ناصر الدین شاه قاجار

اهدائی آقای روح الایمان

بمنه
وکرمه
واحسانه ونعمه در اشهر
واعوام سپهر و انصرام اعصار
وایام مصون از انفصام فرازنده علم کاویانی
برازنده دیهیم کیانی خورشید اورنگ ایوان خسروانی
ناهید خاتم ونگین سلیمانی انجمن افروز کیهان بفروغ
عدل وانصاف نوشیروانی خرمن سوز بداندیشان ببرق
سیف یمانی مظهر جلال وجمال خداوند سبحانی
مصدر قدرت وکمال حضرت
یزدانی
اعنی

خلد الله ملکه ودولته
١٣٢

السلطان ناصر الدین شاه قاجار

اصل آقای روح الایمان

بمنه
وکرمه که در شهر
واحتشام نعمه در ا
واعوام سپهر وانضرام ازان واعصر
وایام مصون از انفصام فرازنده علم کاویانی
برازنده دیهیم کیانی خورشید اورنگ ایوان خسروانی
ناهید خاتم و نگین سلیمانی انجمن افروز نکوکیشان بفروغ
عدل و انصاف نوشیروانی خرمن سوز بداندیشان ببرق
سیف یمانی مظهر جلال و جمال خداوند سبحانی
مصدر قدرت و کمال حضرت
یزدانی
اعنی

خلد الله ملکه و دولته
۱۳۲

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم جلاء العیون

ستایش بی مثل و ثنا سزاوار خداوند بی نیاز یست که تذکرهٔ مصائب و استماع نوائب سرافرازان مسالک قرب و وصال و رهروان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنهٔ اشرار را در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابروی عزت و افتخار بدرجات برتر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیاء و نخبهٔ اصفیا و خلاصهٔ ارباب محنت و بلا و نقاوهٔ اصحاب مصیبت و ابتلا فرمانفرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب حریم ورود و شفیع درماندگان روز جزا و خیره بهی دستان عالم بقا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل بی همتا او که صیقل محبت و ولای خود آیینهٔ سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان چمن انجمن حسن عقیده ساخته‌اند و در بوستان شجاعت کلهای رنگارنگ شهادت بنیان مشام جان مجرمان را به نسیم شفاعت نواخته‌اند فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین **اما بعد** تشنهٔ آب زلال فیض ربانی و آرزومند ادراک سعادت جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمائر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره ثابت شده که گریستن و گریان کردانیدن و محزون ساختن بر بلاها و محن اهلبیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم‌تر است مصائب از ملائکه مقربان و انبیای مرسلان و شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در رسالات تعزیه درآورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نمیشاید و بسا باشد که برای جمعی ماتم داران علوند اشتمال باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفهٔ ایشانست در چندین مجلد استیفا کرده‌ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول انتفاع بغیر عربی نیست بخصوص کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعة باختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طیران عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی جزئی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اقتصار نمود مقید بحسن عبارات و شیوع استعارات نکردم و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده

چیزی نقل ننماید تا مؤمنان بخوانند و بشنوند از ثواب احیاء احادیث ائمهٔ دین علیهم السلام که اشرف طاعات است فایز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیلهٔ برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیلهٔ ایشان باین عمل یسیر بردارند در مال حیوة و بعد از وفات عاید گردد و شاید که موجب نجات شود و چون ترتیب این ابواب ترجمة الفواید و تالیف این کتاب شریف المقام زیر برکات عهد داوران سلیمان ثانی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده‌اند و بیمن ترتیب خسروی قدردانی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمتش غنچه بوستان خلوتخانهٔ غیب بجلوهٔ ظهور خرامید یعنی سلطان سلطان نشان و داور دارا دربان غرهٔ ناصیهٔ اقبال و قرهٔ باصرهٔ جاه و جلال مؤسس بنیان سلطنت و جهانداری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف کلدستهٔ چهار باغ عناصر و ارکان منتخب مجموعهٔ کون و مکان دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار و لایش و سینه‌های پاک طینتان مشکوة انوار دعاش مرغان سرای بوستان ضمیرش و عندلیبان گلشن کشف الالهام هم آواز و همدوشان خاطر قدسی مناظرش از قدسی نژادان محفل قدس و ماه خورشید پروانهٔ فانوس خیالش مهر سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش بر نسبت خانهٔ قدس مناظرش قدسی نژاد مجلهٔ نشینان و واسطهٔ تمام نیکی و بی شبهه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی را بجور اخورشید نور و روز بوسه و از کلشن سامعه اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طریقهٔ مطربان مقدم نشین در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان بصد دلربایی بر لبران چین و یمن ترجیح لباطین شریعت غرا خرم و سیراب و بر رشحات سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سرسبز و شاداب بذکر بحایش دهان صدف در افشان و بوصف عطایای انتهایش چو بسته دریا زبان لطف پایانش از قهر نمایان مانند خندهٔ برق و گریهٔ ابر توامان تیغ جوهردارش در یا مولجیست که سرهای بر باد دشمنان در آن حباب و سنان جانگدازش سیخیست که دلهای مخالفان از آن کباب کشتزار آمال همگان از جداول اعمال سحابش سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب بی‌غش طراوت نخرچمن آمال شریعت دین و برق شمشیرش آتش خرمن حیوة مخالفان دین مبین صفیر خامهٔ تدبیرش با صریر قلم تقدیر هم‌آواز و شهباز فکر صائبش در شکار معانی بلند عرش پرواز گره جبین قهرش عقده‌کشای کار فروبستگان کشادگی کف احسانش سحاب مزارع عملهای پژمردگان خلوت نشینان صوامع ربانی دعای بر اه مفتاح خزائن فیض یافته‌اند معتکفان مساجد عبادت بحراستش دعای خلود دولت ابد قرین گرچه زبان ساخته‌اند سپهر فیروز لنگر بر زمین و رزد بر چهرهٔ محیط حبابی کردند و اگر ابر محیط وزد بر دامن گردون سرابی نماید با شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهانتاب از شرم ظهار نور در نقاب رنگ مستور گردید و رخ ننماید و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلف دانسته پردهٔ کلف از چهره نمیکشاید اعنی السلطان الافخم والخاقان الاکرم مالک بلاد الزراء والدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود والامتنان منبع الفضل والاحسان السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادرخان خلد الله ملکه و ظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیهٔ این نورسیده گلشن قدیس را با اسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور گردانید و این تحفه فرومایه بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر عمدهٔ اخبار آبای اطهار آن سلالهٔ اخیار و محتوی بر احوال شریفهٔ اجداد امجاد آن زبدهٔ نتایج لیل و نهار است امید وصول بمنتهای درجهٔ قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مامول نمیداند و چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن مؤمنین میگردد او را بجلاء العیون مسمی گردانید بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل **اما مقدمه** پس در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمهٔ طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشانست ابن بابویه و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده‌اند از ظلم و ستم با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت و هر که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیده‌ها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس بمیرد باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیدهٔ او آب که بقدر بال پشه باشد حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمیکه بر ما واقع شده است هر نفسی که میکشد تسبیح در نامهٔ عمل او نوشته میشود و غم او برای ما عبادت باشد و ستر اسرار ما ... داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله

بن حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید که این حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که هر که او بقطره اشک بیرون اید برای خونیکه از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حقتعالی او را در بهشت ابد الاباد جای دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما روایت کرده اند از یحیی از محول بن ابرهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمود هر بنده که از دیدههای او بقطره ابی بیرون اید در مصیبت ما اهل بیت حقتعالی او را در بهشت خلد جای دهد ابن احمد بن یحیی گفت در شبی که حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که محول بن ابرهیم چنین حدیثی از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابرهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمهم الله باسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که هر مومنیکه از دیدهٔ او برای قتل حسین بن علی علیهما السلام قطرهٔ آب بیرون اید که بر روی او جاری گردد حقتعالی در بهشت برای او غرفها کرامت فرماید و هر مومنی که آبی از دیده او بیرون اید و بر روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمنان بما رسیده است در دنیا حقتعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مومنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت حرقت آن مصیبت آب از دیده بر روی او روان شود حقتعالی آزار را از روی او دور گرداند و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من این مجلسها را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون اید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برخی نیز این حدیث را بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند ایضا بسند معتبر روایت کرده اند از آن حضرت که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدههای او آب جاری شود حقتعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حقتعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری ما میکنند و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ما است و سید بن طاوس رحمة الله علیه ذکر کرده است که ائمهٔ طاهرین علیهم السلام فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای او است

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات

شانزده فصل است و مشتمل است بر شرح صفات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و بعضی از احوالات کریمه و مناقب شریفهٔ آنحضرت

فصل اول در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الهمیسع بن سلامان النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم خلیل بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم نضر بود و هر یک بسببی از اسبابی باسامی مشتهر گردیدند و گویند که از عو اسم هود بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة پسر کلاب و ابن بابویه بسند معتبر از ...

روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت ابرهیم علیه السلام و حضرت ابرهیم علیه السلام شبیه ترین مردم بود بحضرت آدم علیه السلام در خلقت و خلق و حقتعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامیده و وصف مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریه و انجیل نام مرا ذکر کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده که نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و نیکوترین امتها ظاهر گردانیده و مرا در توریه احید نامیده زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا مبعوث شده ام جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در اسمان و امت من حمد کننده کانند و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر نامیده زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامیده زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامیده زیرا که من از عقب پیغمبران امدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیاء مبعوث شدم و منم قیم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت یا محمد من هر پیغمبر را بزبان امت او فرستادم و بر اهل یکزمان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسیکه از تو بردل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین یاری نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتهائی که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سورهٔ بقره است برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا با یاد خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و سوال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای آنکه من ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه مرا ستایش میکنند در اسمان و ابو القاسم نامیده اند برای آنکه حقتعالی در قیامت بهشت و دوزخ را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و اینده کان بجهنم میفرستند و هر که ایمان اورده بمن و اقرار نماید بپیغمبری من او را داخل بهشت میگردانند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی نمیدانی که حضرت رسول فرمود که من و علی پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر را بسبب آنکه پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است ابو القاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود من و علی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول روزی بر منبر برامد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و وارث داشته باشد مال او از وارث او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان همچنین حضرت امیرالمومنین علیه السلام بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر از روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله را ده نام بود پنج نام در قرآن و پنج نام در قرآن نیست اما آن نامها که در قرآنست محمد و عبد الله و احمد و یس و نون اما آنها که در قرآن نیست فاتح و ... کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حقتعالی آن حضرت را مزمل نامیده است زیرا که ...

وحی بانحضرت نازل شد خود را بجامهٔ پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت انحضرتست پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود
بکفن پیچیدهٔ زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است
که حضرت رسول ص فرمود که حقتعالی من و امیرالمؤمنین را از یکنور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس
خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حقتعالی علی اعلی است و امیرالمؤمنین علی است ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع
روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف ابرهیم ماحی است و در توریة حاد و در انجیل احمد و در قران محمد پس پرسیدند
که تاویل ماحی چیست فرمود یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا
و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه اما احمد برای انکه گفته اند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او و بسبب انچه
پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد انست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همهٔ امتهای ایشان ستایش
میکویند او را و درود میفرستند بر او و نامش صادق ع که حضرت رسول ص را ده نام است در قران محمد و احمد و عبدالله و طه و یس
ن و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَاْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ اَحْمَدُ وَلَمَّا قَامَ عَبْدُ اللّٰهِ
كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا طه مَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰى وَيس وَالْقُرْاٰنِ الْحَكِيمِ وَن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ وَيَا اَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ وَيَا اَيُّهَا
الْمُدَّثِّرُ وَاِنَّا اَنْزَلْنَا ذِكْرًا رَسُولًا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای انحضرتست و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قران
امر کرده است که هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قران مجید چهارصد نام برای ان حضرت بیرون اورده
اند و مشهور انست که نام انحضرت در توریة مؤد مؤد است و در انجیل طاب طاب در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط
است و اما اسماء و القابی که اکثر علما از قران استخراج کرده اند بغیر انچه سابقاً مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر
و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و
شمس و نجم و حم و سماء و تین **فصل دویم** در ابتدای نور شریف انحضرتست بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست
که حضرت رسول ص فرمود که من و علی بن ابیطالب از یکنور افریده شده ایم و تسبیح خدا میکفتیم در جانب راست عرش پیش از انکه
خدا ادم ع را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدای تعالی ادم را افرید ان نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت
او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابرهیم را باتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حقتعالی
ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس ان نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب
عبدالله کذاشت و علی را در صلب ابوطالب کذاشت و من پیغمبری و برکت دادو بعلی فصاحت و شجاعت داد و برای ما دو نام
از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خدا نام بزرکوار اعلی است پس مرا برای
رسالت و پیغمبری مقرر فرمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام صادق ع منقولست
که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از انکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس
چون ملائکه ان دو نور را دیدند یکی را در اصل یافتند و از ان شعاعی لامع بود که فرع ان بود پس کفتند خداوندا این چه نور است
حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری پس از محمد است
بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجة و خلیفه من و اکر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق را نمی افریدم و در حدیث
معتبر دیکر از انحضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول ص که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی
بی بدن پیش از انکه خلق کنم اسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید من میکفتید و مرا بیکانکی و عظمت یاد میکردید
پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی کردانیدم پس ان روح مرا بپاکی و بزرکواری و بیکانکی یاد میکرد پس ان روح را بدو قسمت کردم و هر
قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم بهم رسیدند پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری که ابتدا روحی بی بدن
پس ان نور در ما اهلبیت ساری کرد و در حدیث معتبر از امام محمد تقی ع منقولست که پیوسته حقتعالی منفرد بود در یکانکی خود
بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر روزکار جمیع چیزها را افرید پس ایشان را کواه کرفت بر افریدن انها و اطاعت
ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کردانید و امور خلق را با ایشان کذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مکر مشیت
الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقولست که حضرت رسالت پناه ص فرمود که در بهشت فردوس چشمه

هست از شهد شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از برف خنک‌تر و از مشک خوشبوتر و در ان چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان
ما را از ان طینت افریده است و در حدیث دیکر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا ص که فرمود که من افریده شده ام از نور خدا
و اهلبیت من افریده شدند از نور ایشان و سایر مردمان در اتش جهنم اند و بسند معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شخصی
از حضرت رسول ص سؤال نمود از تفسیر قران قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنکامی که ابا نمود از سجدهٔ حضرت ادم
اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ که ترجمه اش انست که ایا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان پرسید که کیستند ان بلند مرتبها
که مرتبهٔ ایشان از ملایکه بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام در
سراپردهٔ عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حق تعالی ادم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون
خدای تعالی ادم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای ادم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجود کردند مکر ابلیس
که ابا نمود از سجود پس خدا باو خطاب نمود که ایا تکبر نمودی از سجود یا بودی از انها که بلندترند از انکه سجود کنند ادم را یعنی این
پنج بزرکوار که نام شریف ایشان در سراپردهٔ عرش نوشته است و در حدیث معتبر دیکر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
منقولست که حقتعالی خلق کرد محمد ص را از طینتی که ان کوهری بود در زیر عرش و از زیادتی ان طینت امیرالمؤمنین ع را خلق کرد و
از زیادتی طینت امیرالمؤمنین ما اهلبیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان
با این سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم
از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول ص بهتر است برای ما از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست
که حقتعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود افرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس
میکفتند و عبادت میکردند پیش از انکه احدی از خلق بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور افرید پیش از
انکه سایر خلق را افریند بچهارده هزار سال پس انها ارواح ما بودند گفتند یا رسول الله کیستند این چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و
حسین و نه امام از فرزندان حسین که اخر ایشان قایم است که غایب خواهد شد بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را
از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول خدا ص واله پرسیدند که بچه سبب پیشی کرفتی
بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال انکه بعد از همه مبعوث کردیدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردکار من و اول کسی که جواب
کفت در وقتی که حقتعالی میثاق پیغمبران را کرفت و کواه کرفت ایشان را بر خود اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ همه کفتند بلی پس اول کسی بودم که بلی کفتم پس سبقت کرفتم از ایشان
در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیکر از ان حضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را افرید پیش کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب
نمود که کیست پروردکار شما پس اول کسی که سخن کفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان و فرزندان ایشان ع اجمعین بودند کفتند تواییم پروردکار ما
پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملایکه کفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم من از ایشان باید
پرسید پس با فرزندان ادم خطاب نمود که اقرار نمایید از برای خدا و پروردکار و از برای این کروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس کفتند ای
پروردکار ما اقرار کردیم پس حقتعالی با ملائکه فرمود که کواه باشید ملائکه کفتند کواه شدیم که نکویند فردا ما از این غافل بودیم پس حضرت ادم ع
کفت والله که ولایت ما را پیغمبران تاکید کردند میثاق در روز اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولایت سید ابرار
تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد ص را خلق نماید با ملائکه کفت میخواهم
خلقی بیافرینم و او را اشرف کردانم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان کردانم و شفیع روز جزا کردانم و اکر نه جهت او بودی بهشت و دوزخ
نمی افریدم پس بشناسید منزلت و قدر او را و کرامی دارید برای کرامت من او را و تعظیم نمایید برای عظمت من پس ملائکه کفتند ای اله ما و سید ما
بندکان برای خود اعتراض نمی‌شاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی انحضرت را از موضع ضریح
مقدس او برداشتند و جبرئیل ان تربت را باسمان بالا برد و در چشمهٔ سلسبیل غوطه داد تا انکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز انرا
در نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بملائکه و چون ملائکه نور و ضیای انرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند از برای تحیت و سلام
و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملایکه انرا میکردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند و میکفتند که اکر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم
هر اینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلقی با او نبود اول چیزی
که خلق کرد نور حبیب خود محمد ص بود او را افرید پیش از انکه اب و عرش و کرسی و اسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملایکه و ادم و

حوا را بیافرینید بچهار صد و بیست چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را خلق کرد ده هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و در این
یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توای مراد و مقصود من از خلق عالم و توای برگزیده من از خلق من
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن میدارد
من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب
عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت
و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود نور محمد مصطفی صلعم را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میگفت
سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان
و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال
در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج
هزار سال میگفت سبحان من زین الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان العظیم پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که پس حقتعالی از نور پاک محمد صلعم بیست دریا آفرید از نور و هر دریای علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که
فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت
و در دریای امانت و در دریای عمل و در دریای زهد و دریای هدایت و دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون
از آخر دریاها بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توای شفیع روز جزا پس نور
آنحضرت بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت صد و بیست چهار هزار قطره از و ریخت پس خدای تعالی از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از
پیغمبران را آفرید پس آن نورها در دور نور محمد صلعم و آله طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من
هو غنی لا یفتقر پس حقتعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد صلعم پیش از سایر انوار ندا کرد انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک
لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توای برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست
پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آب شیرین شد و در یک نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد
عرش را آفرید عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید
مرا پس قلم هزار سال مدهوش شد از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه نویسم فرمود که بنویس که لا اله الا الله محمد رسول الله
پس قلم چون نام محمد صلعم را شنید بسجده افتاد گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا
کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حقتعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم و دنیا آفریده برای اوست
بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من است پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله پس حضرت
جواب فرمود که علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حقتعالی قلم را فرمود که بنویس
قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر حضرت محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان
ایشان تا روز قیامت پس خدای تعالی از نور محمد صلعم بهشت را آفرید بچهار صفت از زینت بخشید تعظیم و جلال و سخاوت و امانت و بهشت
را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را
خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت و گاو عظیم آفرید که او در پشت ماهی ایستاد و ماهی در روی
آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمات است و آنچه در زیر ظلمات است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور
فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را
آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد صلعم را آفرید پس آفتاب و ماهتاب و
ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد صلعم آفرید پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال
ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر در سدرة المنتهی ساکن گردانید
پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند
پس امر فرمود جبرئیل که نازل شو بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم فراگیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا

میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را بآتش عذاب کند پس چون جبرئیل بیاید بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیری که آتش را از آن
بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس از آن رحم
کردم و هم چنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز
پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالای او برداشت و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت
و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود که چرا تو از او رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمانبرداری
تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اتقیا و بدکاران در میان ایشان
باشند و ترا قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نور را زیرا که طینت مقدس پیغمبر
آخر الزمان و آله بود که اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند بموضع ضریح
مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر
آنحضرت را از هدایت و سینه او را از شفقت و دستهای او را از سخاوت و دل او را از صبر و یقین و فرج او را از عفت و پاهای او را از شرف
و نفسهای او را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید از طینت او با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل
پس چون او را درست کنم و روح بر و بدمم پس همه بسجده در آئید بنزد او پس ملائکه جسد آدم را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر
فرمان الهی بودند که هرگاه مامور شوند بسجده نمایند پس حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از داخل شدن
استعفا نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدن در آمد سید آدم جسد خود را بدید و تسبیح
ملائکه را می شنید پس چون بدماغش رسید عطسه زد پس خدا از ابتحار او در گفت الحمد لله و آن کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حقتعالی
باو وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگوید مثل آنچه تو گفتی
پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد
بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون
روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمها برسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل
یعنی آفریده شد انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق منقول است که روح صد سال در سینه آدم بود و صد سال در پشت
و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست نشست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را
بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدای شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند
صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای
کسی است که او را متابعت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان
پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت پهلوی آدم حوا را
آفرید و خواب بر آدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود بدید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم
گفت چه نیکوست خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی و شما را آفریدم از برای خانه که نام آن بهشت است
مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهر شرا بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که
مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمتها چیست که ترا سپاس و شکر کنم تا
زنده ام حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و ملائکه در عقب آدم ایستادند
آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حقتعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلعم که در صلب تست گفت
پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حقتعالی نور را در پیش روی او قرار داده ملائکه در برابر او
صف کشیدند و ایستادند آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید حقتعالی نور جناب نور محمد صلعم
را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید و نور علی را در میانین و از فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک
و نور حسین را در انگشت مهین او و پیوسته این نور از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها و زمین و عرش و کرسی
و سراپردهای عظمت و جلال هیکل از آن انوار منور بود و روشن گردیده بودند هرگاه آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود

در بیان ابتدای انتقال نور سید کاینات

کرد و صوت بلند زد و میگفت این نور را خداوند روزی تو خواهد کرد این امانت و میثاق خداست پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت
شیث حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا می آمدند او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد صلعم
از جبین او مشتعل گردید پس جبرئیل پرده در میان او و حوا آویخت و از دیدها پنهان کرد پس چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید
و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم نزد من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت آدم سر خود را
بسوی آسمان بلند کرد چون خدا تعالی مراد او را میدانست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بر هم
پیچیدند و مشرف شدند و ساکنان بهشت از غرفهای خود ساکت شدند و صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگها
همه کوتاه کشیدند برای شنیدن ندای آدم حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای آدم بگو آنچه خواهی آدم گفت ای پروردگار من نفس و روشنی بخش
قمر و شمس و ما آفریدی بمن بخشی که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم آن نور منتقل گردید بفرزند من شیث
میخواهم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث
عهد خود را و گواه بگیر جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه حق تعالی امر کرد جبرئیل را بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک تسبیحی در دست
گرفته بودند جبرئیل حریری و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس جبرئیل رو کرد بجانب آدم و گفت پروردگارت ترا سلام
میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه و عهد و پیمان خلافت و نبوت را گواه بگیر او را و جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه
نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشنتر و از رنگ آسمان خوشنماتر
که بریده و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باشید پس رسید و پیوسته نور محمد در جبین شیث لامع بود تا آنکه محالی
بیضا را تزویج نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد چون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش منادی ندا کرد او را که گوارا باد ترا ای نور
ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد
و پیمان از او گرفت و نور محمد صلعم از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس منتقل شد
بمتوشلخ و عهد از او گرفت بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او
بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و
از او بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار
و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی
و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلعم
در روی او ساطع بود بحدیکه چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد پیوسته از روی انورش
روشنائی بسوی آسمان بلند میشد چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی
آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر طرفی بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند
و بتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هاشم بهر سنگی و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند او را ندا میکردند که بشارت
باد ترا ای هاشم که نور او در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی ترین خلق خواهد بود نزد خدا تعالی و شریفترین عالمیان
باشد یعنی محمد صلعم که ختم همه پیغمبران است چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد و چون هنگام وفات
عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را در نسبا رد مکرد در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه
نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند
که شاید بوصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بکعبه می آمد هفت شوط طواف میکرد و بر پردهای کعبه می چسبید و هر که
بنزد او می آمد او را گرامی میداشت و عریانرا کسوت میبخشید و گرسنه را طعام میخورانید و پریشانرا بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان
قرض را ادا میکرد و هرکه مبتلا بدیه میشد دیه او را ادا مینمود هرکه در خانه هاشم بروی او در و صاد رسته نمیشد و هرگاه ولیمه
مینمود یا اطعامی میکرد باقی آنچه میکشید که زیادتی از مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او با فاق جهان دوید و یاد مجا
اهل مکه معظمه بر او مسلم کرد بیکلیدهای در کعبه و آب دادن از چاه زمزم و حجابت کعبه و جهان داری حاجیان و سایر امور
مکه بود و سید و علمدار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت

و دفع

در بیان انتقال نور سید کاینات محمد صلعم به عبد الله

و دفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال ذیحجة الحرام میشد امر مینمود که مردم جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه
مردم بدرستیکه شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه او اید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند ایشان مهمانان
خدایند و مهمان سزاوار است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند
بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیقی و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی
دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بتربیت و اکابر قریش و مالهای عظیم برای این امر جمع میکردند هاشم حوضهای پوست نصب
میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت بر حقیقت حال
نایره حسد بر کانون سینه ایشان شد و یکانه زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری مثل ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات
سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد فروخت و قیمت آنها را همه
صرف حاجیان نمود و قوت یکشب برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم دوید و آوازه همتش بتمام عالم رسید چون خبر
او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشتند هدیه ها برای او فرستادند التدعا نمودند که دختر از ایشان
بگیرد شاید نور محمدی صلعم بایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم میتابد
نور پیغمبر صلعم است هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت او را و فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر
و عمرو و صیفی و اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شفا بودند با نور حضرت رسالت صلعم در جبین او بود و از این جهت امتالم
بود شبی بر دور خانه طواف میکرد بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمد صلعم در او بوده
باشد پس در آن حال او را خواب برد صدای هاتفی شنید که ندا کرد بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامن است
از گناهان پس مهر گران بده او را و خواستگاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت او را و فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید
پیغمبران او را و بهترین هاشم ترسان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب جمع کرد خواب را بایشان نقل کرد پس برادرش
مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است در میان قوم خود مشهور و معروف به نجابت و عفت و کمال حسن و جمال
و ثروت و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند ولیکن در شرافت و نسب تو از ایشان افضل جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند
و اگر البته در این امر عازمی مخصوص فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود
میخواهم بتجارت شام روم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود را راست کرده با برادر خود مطلب و پسران
عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمد صلعم که از جبین هاشم
ساطع بود تمام مدینه را روشن گردانید از جمیع خانهای ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند
پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال
او جهان را روشن گردانیده است مطلب گفت ما اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی ماییم فرزندان لوی بن غالب این برادر
منست هاشم بن عبد مناف از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم بدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف مواصلت
نمودند ابا کرد خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و سلمی در میان آن گروه بود مبادرت نمود بجواب و گفت شما سید اباید
عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه مینمائید دختر منست آن ملکه باختیار خود است و پدرش
با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف نمائید شمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر از آن
سوق تشریف میبرید بخانه بیا اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و
شعاع لامع که چراغ بینائیست خراست و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پس سلمی گفت پدر بر این
سبب بلند شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما ولیکن چون آن ملکه باختیار خود است
با شما میرویم بسوی آن سوق اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد
و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه و قبیله
خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در
توریه خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمانست پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سؤال

نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت نکبتی است که بزودی ظاهر شود و خونها ریخته شود و ملئکه درجنگ او را مدد کنند در کتابهای شما نام او فاش است واین نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر کرد جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم زرد را بلند کردند و هاشم زاده را میان گرفتند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روانگردیدند با زینت تهنیه و روانه بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی واکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روانشدند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و دلاد یهها از نزدیک و دور بیان بازار حاضر شده بودند همگی از کارهای دنیا بر داشتند و حیران نور جمال هاشم شدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان آنگروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و باطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار دیر از حریر سرخ خیمهٔ بر پا کرد و سراپردها بر دور آن زدند چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند بعد از آن اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد بر کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب حسن خلق و کمال نادرهٔ دوران و یگانهٔ زمان بود پس بصورت شیطان پیری ممثل شد نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیرخواهی تو آمدهام اینمرد اگرچه در حسن و جمال بآن مرتبه است که مشاهده کردی لکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد زنان بسیار خواسته و طلاق داده است و او را در جنگها شجاعتی نیست بسیار ترسناکست سلمی گفت اگر آنچه در حق او میگوئی راست باشد اگر قلعهای خیبر را پر از طلا و نقره کنند برو رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امیدوار شد بصورت دیگر از اصحاب هاشم ممثل شد نزد سلمی آمد با زمانند آن افسانها باز دیگر برا و خواند و باز بصورت ثالثی متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا امروز هنگام سرور و شادی تو است که عزت و سعادت ابدی ترا میسر گردیده است گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی ترویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسناکست در جنگها پدر این سخن چون بشنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد بر هیچیک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمردم خورانیده و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و دلالت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوشروئی نظیر ندارد البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطان است چون روز دیگر سلمی هاشم زاده از محبت آن نور که در جبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که آن ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی آمدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی برنمیداشتند مطلب بسخن در آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت ما ئیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی شما میشتابند طوایف انام خود میدانید شرف و بزرگی ما را و بر شما ظاهر است نور با هر محمدی صلعم که حقتعالی از مخصوص ما کردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما عبد مناف رسیده است و از او به برادرم هاشم انتقال یافت و حقتعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است و آمدهایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری مینمائیم عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شماست تحیت و اکرام و اجابت و عظام ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهر گران برای این امر از ایشان مقرر دارید اگر این عادت قدیم در میان ما نبود من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صد ناقهٔ سیاه چشم و سرخ موی برای شما میفرستیم ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس بود گریست نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن تا سلمی گفت ای بزرگوار

قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ایجوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت بگذار و ده عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه کردم باز شیطان او را مزید بر زیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدید و احسان نمودید باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ایجوانان آنچه میدهید باز بشما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد بر او زد که ای پیر بدسیر بضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد یهودان او را انجال باندوه و مذلت بیرون رفتند آن گروه یهودان با پدر سلمی گفت که اینمرد پیر حکیم بزرگترین دانایان شام و عراق است چرا از نزد او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهارصد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها بر کشیدند در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب سر کردهٔ یهودان حمله آورد و هاشم به ابلیس لعین حمله کرد آن ملعون گریخت هاشم باو رسید او را گرفته بلند کرد بر زمین زد چون نور حضرت رسول صلعم بر او تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم چون نظر بسوی مطلب کرد دید که رئیس یهودان را بدو نیم کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان با طرف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شدند و بهزیمت نهادند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل مسازید پس هاشم مراجعت نمود بخیمه خود و اسباب ولیمه را مهیا کرد جمیع حاضران را طعام نمود پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من با او التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر ما در آن میدانی بکن از ملامت پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را از سر بدر کنید دختر من هدیهٔ شماست و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم زیاده از آن میدهیم دو کرد بهاشم و گفت ای برادر بآنچه گفتهام راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور بسیار و بر سر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی بازگردیدند بمدینه مراجعت نمودند در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد مناف و آن درصدف کرامت و عفاف متحقق شد بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق پسندیدهٔ آن مدت تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفهٔ طیب عبدالمطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت میگفتند و از آن نور اظهر حسن و طراوت آن یگانهٔ گوهر بحر عفت مضاعف گردید زنان مدینه برای مشاهدهٔ جمال آن مهلقا از نور و ضیا او حیران میماندند بهر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا بر تحیت و سلام میدادند و تهنیت و اکرام مینمودند پیوسته از جانب راست خود صدائی میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و اینغرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکرد که بشارت باد ترا که خدا بتوارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید بیکر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حقتعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسیده آن کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حراست و محافظت نمائی اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیدهٔ بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا بر گردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزت و نصرت ما است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم دلم از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود و سایر

اما وصیت من بدهاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرا که راه هیچ کس را از آن چاره نیست
من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که موجب
مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند برادرم
مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلقست نزد من اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید و کلیدهای
کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند
میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است و او شانی عظیم در مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ
باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی
پس هاشم بجانب شام متوجه شد چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خریداری نمود و تحفه‌ها
و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه روداد از رفیقان باز ماند در روز دیگر مرض بر او
سنگین شد پس رفقا و غلامان خود گفت که علامات مرگ را در خود مشاهده مینمایم گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید
بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید در باب فرزند من با او وصیت نمائید که من غمی نیز دارم از
آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید عساکر ارتحال از ذات او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید دوات
و کاغذی طلبید بعد از نام جناب احدیت نوشت این نامه ایست که بنده ذلیل نوشته در روزی که فرمان مولای او باو رسیده بود
که بار بندد از سرای فانی دنیا بسوی سرای باقی عقبی اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ
گریزی نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود قسمت نمائید بالسویه نگرید که از شما دور است و نور شما با او ست
و عزت شما در نزد او ست یعنی سلمی را فراموش نکنید وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و در رعایت حق او و فرزند او مرا
سلام برسانید پیام و سلام مرا بسلمی برسانید بگوئید که آه آه من از قرب وصال و سیر نشدم و بدیدار فرزند ارجمند خود بهره
مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین کرد و با ایشان سپرد
و گفت مرا بخوابانید چون خوابانیدند نظر بسوی آسمان کرد و گفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل
آن بودم چون این را بگفت با شادمانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس او را بتجهیز و تغسیل و تکفین
نمودند در غزه شام آن معدن کرم را بخاک دفن کردند و بجانب مکه روانه شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله وا هاشماه
بلند کردند از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند سلمی و پدر و خویشان جامه‌ها
چاک کردند سلمی فریاد بر آورد که وا هاشماه کرم و عزت از موت تو مرد زندگی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را زائیده و
میوه او را نچیده پس سلمی شمشیر هاشم را کشید شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی
هاشم گفت که مطلب را از دعا از من برسان که بر عهد برادر تو هستم مردان بعد از او بر من حرامند چون غلامان و اموال هاشم
بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبان دریدند آسمان و زمین بر ایشان گریستند چون نامه وصیت هاشم را گشودند
مصیبت ایشان تازه شد بوصیت او مطلب را پیشوای خود گردانیدند و علم کرام نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم
و رفاده حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابرهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء همه را بمطلب تسلیم کردند
چون هنگام وضع حمل سلمی شد الملکه زنان را مهیا شد با نرسید ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی نجار
پرده‌ها بر فرزند خود بیاویز از دیده نظاره کنان او را مستور دار که اهل جمیع انظار او را و سعادتمند گردند چون صدای
منادی را شنید درها بست و پرده‌ها آویخت و کسیرا از حال خود مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین
تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید در ساعت تبسم نمود چون
او را در برگرفت موی سفیدی در سر او دید بدان سبب شیبة الحمد نام کردند سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا بهنگامی که ولادت
او مستحسن نگردید بعد از یکماه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند بتهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند
چون دو ماهه شد بر او افتاد یهودان او را میدیدند از اندوه و کینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند آن نور از جبین
او ساطعست نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را بر طرف خواهد کرد چون هفت سال از عمر شریف او

برمیداشت [?]

منقضی شد جوانی شد در نهایت قوة و شوکت بارهای گران را برمیداشت و اطفال را بدست [?] رفیقی عزیز دلپسند [?]
مردی از قبیله بنی حارث بحاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است
با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان آمد و تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت روی شما تمام
کسی که تو در دنیا داری و نباشی او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم همین بس است برای شرف من پس
آنمرد پیش آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد عموهای من جفا کردند مرا
با مادر و خالوهای خود در این غربت تنها مانده ایم تو از کجا آمده ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه
برگردی و فرزندان عبد مناف را به بینی سلام من با ایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده
و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف و فراموش کردید وصیت هاشم او را ضایع کردید نسل او را مهمل گذاشتید که از
سوی مکه میوزد شمیم شمائل شما برهمزنی و رها نمیدارد از استماع این رسالت گریان شد بر عزم تمام بجانب مکه روانه شد چون
بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید
و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند مانند نعیم که او
کار او با این مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحاء در جنب فصاحت او لال‌اند و عقلا در مکالمه
او عاجزند خورشید حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمالست پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد
تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان
بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت دید که سنگی عظیم بر داشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است
بنطایم [?] چون مطلب این مفاخرت شنید نام او را خواند و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او آمد و [?]
گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل شد گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در برگرفت و میبوسید
و میگریست و میگفت ای نور دیده و یادگار برادر میخواهم ترا با شهر پدر و عموهای تو که خانه تو است ببرم گفت بلی میخواهم
پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم
مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببرند پس مطلب گفت ای فرزند برادر
غم مخور که خدا تعالی کفایت شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شد
طمع کردند در قتل ایشان یکی از رؤسای یهود که او را وهبه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال
بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر او زد سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود تیر اجلت نزدیک شده است بزودی
خوانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد
پس این خبر را شنیدند گرد میان یهود که یک گروه یهودان آن پسر را از او میر سید [?] با عم خود تنها رفته است و زاد و [?]
کشید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود آراستند و از عقب ایشان روان شدند و در راه [?] صدای
سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما آنها که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت که این راه
را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راهنمای آنکه اهان خواهد شد بهر سو که رویم ملحق خواهند رسید شیبه گفت که روی
مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را سه ته بچه کرد و بر روی شیبه انداخت و آن نور باز ساطع بود و پنهان
نگردید و گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست بگل نمیتوان اندود کرد و کسی او را پنهان نمیتواند نمود تو را شأن
بزرگ و قدری عظیم نزد حق تعالی هست که خداوندی که این نور را بتو عطا کرده هر مکر و ضرر را از تو دفع خواهد کرد پس یهودان با ایشان
رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو نمایم چون بزمین رسید بر روی خاک نالید و گفت ای پروردگار
نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک و آفریننده و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور
بزرگواری که سپرده بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود نزد ایشان رسیدند و
در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و از عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا
گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده‌ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما

۲ ازان مشئوم و میل از نهی مواصلت شماح [?]

بیهده [?] افتادن روی خاک [?]

است و مایه برکت و نعمت ما است شیبه گفت من از شما بغیر از کینه چیزی دیگر نمی بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر
شده است این سخن میگوئید پس یهودان خایب و مخذول برگشتند چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید
راه رفتند لاطیه پیر و شیبه با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند باشید تا پیاده بر گردیم
و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار بر گردیدند چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب
گفت کنون مطلب غم ما ظاهر شد و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را
بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیک دفعه حمله آوردند مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد شیبه میگریست
و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذو الجلال تا آنکه غباری از دور پیدا شد صهیل اسبان و قعقعه سلاح شجاعان اوس و
خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول بمحاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است
پس لاطیه دست بقبضه شمشیر نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد او را بدو نیم کرد شجاعان خزرج رو آوردند بر یهود
احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بر مطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی فرزند خود در بر کشید
و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که فرزند شیر را از مادر خود جدا میکنی مطلب گفت من ابو که میخواهم
شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم برادر و مهربان تر ام از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند
منم عموی او و مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من که من شرط کرده ام بپدر او که چون
فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با پسر خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی
با من بر گرد چون شیبه سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو
ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش
خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بخود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت
و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم تو او را محافظت نما چون هنگام
تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان
نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه
از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید از روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند چون
مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که این بنده منست بان سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند
پس او را بخانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که جد حضرت رسول خواهد بود پس
امر او در میان قریش عظیم شد در همه امرها او را برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت
متوسل بنور حضرت رسول میشدند حق تعالی دفع آن شدائد از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید

فصل یکم در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ او بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت
با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد اکثر مخالفان دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم
ماه مزبور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است
که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالیکه فیل آوردند برای خراب کردن کعبه
و بحجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت
حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله ابن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب
ابیطالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت آنرا
مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است
و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول بعد از پنجاه و پنج روز از
هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن بعضی گفته اند که در همان روز بود اشهر آنست که در همان سال
بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان

بگوش ایشان رسید دو تن از ایشان رسیدند مطلب دید که سلمی با پسر خود و چهار صد نفر از شجاعان

میخواهم

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و اختلاف

پادشا

پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود طبرسی گفته است چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید اینقول است
آن روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق
بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دیماه فرس بود و عقرب
از منازل قمر طالع بود ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند
و مریخ در خانه خود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول
میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل ابن ابیطالب بخشید و عقیل آنرا
فروخت بمحمد ابن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد آن
خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد الحال همان حالت باقیست مردم بزیارت میروند ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله
شد مادر آنحضرت باو در شب جمعه هیجدهم شهر جمادی الاخر ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب که عبد المطلب
گفت شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم بر خواستم در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم
بر دوشم متحرک است چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه از
حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید چندان بلند گردید که
سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و
عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت پیوسته عظمت و نور آن درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را
بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را
میکند پس دست بلند کردم که شاخه از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از منست
و من از آن بهره ندارم گفت بهره از آن گروهی میباشد که بدان آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید
رنگش متغیر گردید گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس
عبد المطلب گفت ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت آن خواب را
ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر آنست که آن جوان تعبیر آن امیر المؤمنین
باشد ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر مامون وفور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت
تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است
زیرا که او گفته است من خاتم پیغمبرانم این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید
پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما او طالع او میدانیم که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند
که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است هر فرزندی که بآن طالع متولد شود میباید که تمام اتباع پیغمبر را اگرها اند البته
پیش از روز هفتم میمیرد آن پیغمبر با آن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد این علاوه سایر معجزات اوست پس
او اقرار کرد و مسلمان شد مامون او را ایزدخواه و ما شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و
سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره
دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت
و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را بعضی از منجمان گفته اند که طالع آنحضرت
ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول میزان بود بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود ابن بابویه
رحمه الله بسند معتبر از عبد الله ابن عباس روایت کرده است که عباس پدرم گفت که چون برای پدرم عبد المطلب برادرم عبد الله
متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب
دیدم که از بینی عبد الله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت بر بام کعبه نشست پس قریش او را
سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت میگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم
از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که

که اهل مشرق و مغرب تابع او کردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتیکه آمنه را عقد
نمود در آورد و او جمیله ترین زنان قریش بود چون عبد الله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول صلعم از آمنه متولد گشت
دیدم نوری از میان دو دیدهٔ آنحضرت لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم مانند نافهٔ مشک خوشبو
گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که
بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت نصب کرده بودند که میان زمین و آسمان را
پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور
مانند شعلهٔ آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود دیدیم که بالها گشوده بودند بر دور من شیرهٔ اسد
دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو و جوانی بلند دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر
و نیکو جامه بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان در دهان او ریخت و طشتی
از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت
و نقطهٔ سیاهی از میان دلش بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود در میان آن کیسه گیاهی
بود مانند ذره سفید پس دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید با آنحضرت سخن
گفت و جواب گفت من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان
و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند
پس کیسهٔ دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت
پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس او دمید و پیراهنی را و پوشانید و گفت این
امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم
پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلعم
بخاطرم آورد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش
میداد و اخبار سماویه را میشنید چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت
چون حضرت رسول صلعم متولد شد او را از همهٔ آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس
قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه
که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند
زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خودند
و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود
بروی در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد و دریاچهٔ ساوه که آن را میپرستیدند
فرو رفت و خشک شد و آنست که نمک شده است نزدیک کاشانست و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن
ندیده بود آب در آن جاری شده و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شده و داناترین علمای
مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشید و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند
و طاق کسری از میانش شکست دو حصه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز
ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید تخت هر پادشاهی آن صبح سرنگون شده بود جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند سخن نمیتوانستند گفت علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی که بود میان او و همزادی
که داشت خبرها میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند
و آمنه علیها السلام گفت که والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بزمین گذاشت سر بسوی آسمان بلند کرد
و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم در میان
آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون آنحضرت را نزد عبد المطلب

آوردند او را در دامن گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوند را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره
بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود در آن
وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای
بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی ع
بآسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند
و گردیدند برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در
تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک
شد مانند گنجشکی از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو امشب چه واقع
شده است در زمین جبرئیل فرمود که محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه
پرسید که آیا در امتش بهره دارم گفت بلی ابلیس راضی شد در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون
حامله شدم برسول خدا صلی الله هیچ اثری از حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد
در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری
بمن نرسید دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد هاتفی مرا ندا کرد که بر زمین گذاشتی بهترین بشر را پس او را
پناه ده بخداوند یگانهٔ صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسد بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل
حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم او قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته
آنقدر نمو کنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند ایضاً روایت کرده است از لیث ابن سعد گفت
که من نزد معاویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه
صلعم را در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند او راضی است
بگفتن یا نه پس حقتعالی بزبان معویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیدهٔ و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام
که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همهٔ آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترتش هست
بدرستیکه نام او معروف است در همهٔ کتابها در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلعم علیهما
و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح
و مادر احمد صلعم و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفت گانه
که بشارت باد شما را که در شب هوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت در جمیع زمینها و دریاها
مژدهٔ مسرت ثمره را ندا کردند در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید تا شد در شب ولادت
سعادت آیات آنحضرت هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت
کردند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست شنیدم
که یکی از ماهیان دریا که آن را طموسا میگویند سید و بزرگ ماهیانست هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو
راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از ایشان خبر دار
نمیشود و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر حقتعالی او را ساکن نمیکرد باید هر آینه زمین را زیر و زبر میکرد باید
شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع
شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صلعم جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در میان
آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم ع را بشارت ولادت آنحضرت
دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد
و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها ببستند چهل روز او را
در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند بتها همه سرنگون شدند فریاد واویلا از ایشان بلند شد

صدائی از کعبه شنیده شد که ای گروه قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت
ابد و سودمندی و درک اوست خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و مردم در امان باشند
بعد از او و مردم در امان اند از عذاب خدا مادامیکه در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحق
عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را از دندان گزید و دست بر ریش خود
مالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت
ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معویه برخاست و گفت برخیزید پس
ما برخواستیم ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین ع نزد ابو طالب آمد و او را
بشارت داد بولادت حضرت رسول صلعم و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی خواهد رسید
که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام
ولادت حضرت رسول صلعم فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیگری گفت
چه می بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب درآمد با ایشان گفت چه تعجب
دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی خواهد رسید که
وصی این فرزند خواهد بود ایضاً روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت و آل ابو طالب را طلبید
از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین
او را ستایش خواهند کرد ایضاً کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع در شبی که حضرت رسول صلعم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف
ایشان حاضر بودند و در میان ایشان هشام و ابو جهره بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه گفت آیا امشب در میان شما فرزندی
متولد شده است که نامش احمد باشد در او علامتی میباید باشد که برنگ خزی که بسیار موی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً
یهود بر دست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند
که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده آن
پرسید که پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید نزد او تا در او نظر کنم چون نزد آمنه رفتند گفتند
بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی
آسمان بلند کرد نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیده سید
امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور تا او را به بینم چون آمنه آنحضرت را
بیرون آورد تا او را ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد او را نظر کرد و پشت دوشش را گشود مهر نبوت را دید بیهوش
افتاد پس آن حضرت را گرفتند و بآمنه دادند گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا
گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت این است والله آنکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد
شدند گفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند ابن شهر آشوب رحمه الله صاحب کتاب انوار و
غیر ایشان روایت کرده اند از آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه هشتی بمن غالب شد پس دیدم
مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان
بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامه‌های بلور بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان
شبیه نبود و دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها
بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ص پس از آن شربتها آشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و
مرا پای مرا فرو گرفته دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید
عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی
دیدم از سندس با قوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را گرفته بود چون آنحضرت

و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام

متولد شد و بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد ابری سفید دیدم که از آسمان
فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود
آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و دریاها تا همه خلایق او را بنام و وصف و صورت
بشناسند پس ابر بر طرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید
در دست داشت گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابری دیگر آمد و آنحضرت را از دیده
من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و بمغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس
و مرغان و درندگان و عطا کنید با و صفای آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی ع پس چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند
شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد
و سه نفر دیدم که از نور و صفات بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره
و نافهٔ مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مرواریدی نصب بود و نالهٔ
میگفت که این دنیاست بگوا ای دوست خدا پس میانش را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست
سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس
آنحضرت را هفت مرتبه شست با آبی که در ابریق بود و آن انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت
حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه آنها نسبت با آنحضرت
کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا
و آخرت بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانهٔ
کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی
پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و برو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان
همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است عبد
المطلب گفت پس من بسوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم آیا من خوابم یا بیدار گفت بیداری و گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد
گفت بان فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت و سایه بر
من افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند
مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی
از فرزندان آدم او را نمی بینند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند پس بر خود بلرزیدم و برگشتم روایت کرده است که آنحضرت ختنه
کرده و ناف بریده متولد شد عبد المطلب میگفت این فرزند مرا شانی بزرگ هست از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که
چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء
الحق و زهق الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد هر سنگ و کلوخ و درختی که بود خندید آنچه در آسمانها
و زمینها بود تسبیح خدا گفتند شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین
عالمیان محمد است شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت
حضرت رسول صلعم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای
خود را بتوحید حرکت داد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند
و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد
تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا
میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستاره‌ها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت آنحضرت
بود ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر

شیاطین گوش میدادند پس ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشانرا بتیرهای شهاب دند برای ولادت
پیغمبری آنحضرت ابن بابویه وغیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه ص بلرزید ایوان
کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس
در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این
احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد ایشانرا خبر داد بآنچه
دیده بود پس در اثنای آن حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم
ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید
حادثه در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان ابن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب بسوی من
فرست که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد
وقایع را با و نقل کرد عالم گفت علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این
خوابرا میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده
بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام
اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده طی راحل نموده
بسوی من آمده در هنگامیکه نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن
ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتیکه بسیار
شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری عصای کوچکی پیوسته در دست داشته باشد و رود خانه ساوه پر آب شود
و بحر ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهی
خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هر چه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع
نمود پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده
نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند باقی ایشان تا امارت
عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند
و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس
پرسیدند از احوال سطیح گفت حقتعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و هر جا
که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پا تا چنبره گردن او را می پیچیدند
چنانکه جامه را می پیچند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل
با و بستند و او را بروی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند که بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه
بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم
و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند
کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان از عقب
شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پسندید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک
عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند
که از کدام بلاد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندیکه باقیست تا ابد بیرون نخواهند آمد مگر از این بلد و هدایت خواهند کرد
مردم را براه راست و صلاح و عبادت خواهند کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده
بسند خود از وهب ابن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا
برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا نکرده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت می نشست و سیصد
و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب

میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام نجوم خطا کم میکرد هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران
و منجمان خود را میطلبید از مفر و چاره آن امر از او سؤال مینمود چون حضرت رسول ص متولد شد بروایتی مبعوث شد صبح
برخواست دید که طاق قصرش از میان خورد شکسته شده است و در دجله ریخته شده است و بر قصرش آب جاری گردیده
گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون گردید منجمان و کاهنان را طلبید واقعه را با ایشان نقل کرد گفت فکری
کنید و تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید سایب نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و
تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که
سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بروی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده
بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ
بنظرش آمد و گفت مقتضای آنچه میبینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهیش بمشرق برسد و زمین
بسبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن
سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است یا خواهد شد و یا پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت
باید که این را از او اخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد
دجله و قصر را در آن گذاشته از ساعات نحس بوده است غلط کرده اند در حساب باین سبب چنین خراب شد باید ساعتی دیگر
اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام
کردند مال بیحساب در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین
بدور خود گذاشت چون درست بنشست اساس قصر بهم در هم شکست و با آب فرو رفت وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک
رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر ایشان گردن زد و گفت من شما را مقرب خود کرده ام
و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه
پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم و بآن حساب بنای قصر را میگذارد پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب
خرج کرد تا دیگر قصر را باتمام رسانید جرات نکرد که بر آن گذر کند سواره داخل قصر شد باز قصر در هم شکست و با آب نشست کسری
غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشانرا طلبید تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف
شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه را
میگوئیم چون این واقعه هایله ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کرد دید ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادثه
آسمانی این امور غریبه رو داده است میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو
اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما با یستی اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت
و برگشت فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول ص و سایر وقایع که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید
و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلتش بعالم بقا
نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشانرا از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود
و وصیت میفرمود ایشانرا که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت
او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشانرا از مختلف شدن و مرتد شدن
مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید
با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه
خداوند لطیف مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان
شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید
و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول ص

بسوی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت بدانید که علی ابن ابیطالب
برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن از این باب سخنان در مجالس متعدد
میفرمود پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد امر کرد او را که با اکثر صحابه
بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعیکه پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه
از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت بآنحضرت مستقر گردد و مردم را
مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند
و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و آنها را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آنحال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض
بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحالت را مشاهده مینمود دست حضرت امیرالمؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید با اکثر صحابه
از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید فرمود السلام علیکم
ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتیکه صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهائیکه مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده آن
بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود و رو آورد بسوی حضرت
امیرالمؤمنین ع و فرمود جبرئیل هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم
که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانید میان خزانهای دنیا و مخلد
بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود
پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر مبارک بسته و بدست
راست بر دوش امیرالمؤمنین ع و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست
و فرمود ایگروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گردانید و استیفای
دین خود نماید ایگروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر
عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بطاعت
خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندیکه مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت الهی و اگر
من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و
بخانه ام سلمه برگشت یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه سایر زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و التماس کرد
تا آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آنوقت حضرت متوجه
عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه بشخصی گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند
و حفصه بکسی گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود
که دست از این سخنان بر دارید که شما بر زنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر
هر دو باتفاق با لشکر اسامه بیرون روند در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه
برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض خاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود
دست بر دوش امیرالمؤمنین ع و فضل ابن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد
چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده
است بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد نماز را از سر
گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و عمر را حاضر ساخت و جماعتی از مسلمانان را طلبید
فرمود که من نگفتم شما را که با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر
گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر جواب گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای
آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول ص فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر
اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه پس سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد

و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست
از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون
از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی
و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر بن الخطاب
گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه
بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول ص است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا ص
روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنانیکه من از شما شنیدم مرا احتیاج
آن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من سلوک نیکو کنید و روی از ایشان نگردانید ایشان برخواستند و مؤلف گوید که این حدیث
دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس
که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزیکه درد رسول
خدا ص شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و در این سزاوار
نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا ص هذیان میگوید و در روایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است
نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد
رسول خدا از برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن
حضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع
شدند میان رسول خدا ص و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند و مؤلف گوید
از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را محال است که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی
علافی خواهد که وصیت کند کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا ص خواهد وصیتی کند که صلاح
جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود
حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست
سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید آنهائیکه آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت
و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر از آن منفعتی
متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بر دارند هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و
فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین ع را واضح تر گرداند در همه احوال
حضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که
ایشان را مسلمان داند هر که در لعن ایشان توقف نماید تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله کلینی در کتاب طرفه از حضرت
موسی ابن جعفر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه ص سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید سر مبارک
خود را در دامان آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون اذان گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت
ابوبکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مردیست نرم و سست میترسم که نگذارند او را نماز کند
تو برو نماز کن عمر گفت او بیاید پیش بایستد من او را مدد میکنم نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با آنکه محمد مدهوش است گمان ندارم که
برگردد و علی مشغول اوست در اینحالت از او مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او بهوش باز آید ابوبکر
با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه راز با علی گفت در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة
پس ابابکر بمسجد آمد با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و بنزدیک محراب
رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است با مردم نماز کند حضرت آزرده شد
عباس را طلبید بروایت دیگر فضل ابن عباس را یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پاهای مبارک خود را بر
زمین میکشید تا نزدیک محراب رسید ابابکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشانیدند بعد

ازان دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سید المرسلین بمسجد درآمدند حتی دختران از حجلها بمسجد دویدند مردان و زنان میگریستند فغان برآوردند ناله و نوحه در گرفتند بعضی وا ویلا و بعضی انا لله میگفتند انحضرت با واز ضعیف خطبه میخواند کاهی از ناتوانی ساعتی ساکت می شد با ز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ایکروه مهاجر و انصار هرکه در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که انچه بشما میگویم بغایبان برسانید و حق را بنو شانید بدانید که من میروم در میان شما میگذارم کتاب خدارا که مشتمل است بر نور هدایت و بیان هرچه محتاجند بان امت من انحجت خداست از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است او وصی من علی بن ابیطالب است و او حبل متین خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدارا بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت خداست هرکه دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است انچه واجب است بر او و هرکه دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیائید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من ایند ژولیده و گرد آلوده و آزار کشیده و ستمدیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد به بیعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت شما و یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را صاحبان هست و ایشان را علامتها هست حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است من ایشان را برای شما نام برده ام انچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام و لیکن میبینم شما را گروهی نادان بعد از من کافر شوید از دین برگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل مکنید بهوا و خواهش خود بدعتها در دین مکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن است ان باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است قرآن را قاید بیست که مردم را بسوی آن میخواند تاویل و تفسیر آن را میداند او علی بن ابیطالب است که وارث علم و حکمت ملک منان و محرم رازهای نهانست میراث من و جمیع پیغمبران نزد او ست ایها الناس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهلبیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین منست بعد از من خلافت با او ست بعهدهای من وفا خواهد کرد پیش از همه کس بمن ایمان آورده بعد از همه از من جدا خواهد شد در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید و هرکه پیشوای جماعتی شود در میان ایشان از او دانا تری باشد او کافر است ایها الناس هرکه از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد هرکه من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی رود که او ضامن وعدهای منست پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین کردانید فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین برخواهند گشت شمشیر بروی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم انچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هرکه با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است هرکه معصیت من کند معصیت خدارا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تعهد و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل شب بروز می آورند که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز می آورند طائفه از ایشان بر غیر انچه تو میگوئی و خدا مینویسد انچه را ایشان در شبها طرح میکنند ایضا بسند سید بن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا ص شد انصار را طلبید و فرمود ایکروه انصار و یاوران محمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است حق تعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است با من نیکو مجاورت کردید انچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید حق تعالی شما را برای این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما با انها تمام میشود و بدون انها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمی شوند آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست مدارید از کتاب خدا که انست حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که با ان عمل نکرده اند و عدلهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید ایکروه انصار رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستیکه خدا مرا خبر

داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفیست و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او ایکروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من برمدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمت اند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان یکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او وصی و امین و وارث منست از من بمنزله هرون است از موسی ایکروه انصار فاطمه درگاه حرمت منست و خانه او خانه منست هرکه حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی ع بسیار گریست و گفت ایشان در بزرگوار حرمت آن را ضایع کردند و درگاه جلالت ترا شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند انگاه فرمود که حضرت رسالت ص مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سر دار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشته ام انچه شما را ضرور است با او گفته ام پس ابن عمر از جا برخواست و گفتا یا امر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین نه ایم که با مر خدا و بامر خود او را وصی کرده ام و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست هرکه وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هرکه مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هرکه وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هرکه مرا نافرمانی کرده خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابو بکر با این امر راضی نیستید پس انحضرت ختم الله روا را وکردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هرکه بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت پروردگار منست من انچه بایست بگویم بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانید بدرستیکه علی علم هدایت است هرکه از او پیروی نماید گمراه است و هرکه بر او پیشی گیرد در راه او بسوی جهنم است و هرکه بجانب راست و چپ رود هالک و گمراه است ایضا سید بن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده اند که انحضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا ص بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت شد بعد از ان فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات انحضرت شد جبرئیل از جانب خدا وصیت نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خدا و ندعالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند انها را که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا انکه نامه اسمانی را بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر انکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بانچه در ان نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که در ان خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب ع و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیش از این در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بان بر تو گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با انکه من کافیم از برای گواه بودن بمحمد حضرت رسول ص چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلامست از همه نقصها و از او ست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و فا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بانحضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین ع تسلیم نماید چو بحضرت رسول ص بانحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول ص فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتی است از او نزد من و من رسانیده ام انرا از انچه خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی تصدیق مینمایم ترا در انچه تو گفتی گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برای شما هردو بر انچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول ص فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا دانستی انرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدیکه در ان نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان انها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل نمایم پس رسول خدا فرمود یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند

بر من و من نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشانرا گواه گرفت و از جملهٔ اموری که آنحضرت
شرط گرفت با مر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و
رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند بیزاری جستن از ایشان و برآنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و
بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیرالمؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا که یا محمد اعلام کن
او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خداست و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت
امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو درافتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتک حرمت من بکنند
و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر
از خدای خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید ایشانرا اعلام کرد مثل آنچه
حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش
باو نرسیده بود و نامه را بحضرت امیرالمؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی پرسید در آن وصیت نامه چه بود
حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین
خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیدهٔ قول حقتعالی را که اِنّا نَحنُ نُحیِي المَوتیٰ وَنَکتُبُ ما
قَدَّمُوا وَآثارَهُم وَکُلَّ شَيءٍ اَحصَیناهُ فِي اِمامٍ مُبینٍ یعنی ما زنده میکردانیم مردگانرا و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر
بر اعمال ایشان مترتب میشود همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا
با حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول
کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و سید بن طاوس از حضرت امام موسی روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل در آنجا بودند من صدای ایشانرا
میشنیدم و ایشانرا نمیدیدم پس حضرت رسول نامهٔ وصیت الهی را که از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را برگرفتم و همه را خواندم پس
گفت یا علی جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را خواندم همه را موافق یافتم بآنچه آنحضرت
مرا وصیت کرده بود در آن حالت حضرت رسالت بر سینهٔ من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل آنحضرت را بسینهٔ خود
چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست حضرت فرمود که یا علی گفت دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد
میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل تو را سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته
است بعمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقت من نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر بگیر آنچه خدا ترا
عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دست
من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم قضائی که بر تو
وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر فرمود که منقطع وصیت با برکت حضرت چنین
بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبدالله است با مر الهی بسوی وصایت پناه علی بن ابیطالب امیر مؤمنان در
آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد بسوی علی بن ابیطالب قبض نمود علی
وصیت را ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای
عیسی بن مریم چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشانست
محمد علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری خدا گواه است برهمه
پس حضرت صادق گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حقتعالی
ادا کنی بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحویکه فرستاده است بآنچه من ترا امر
کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکوة با اهلش و حج خانهٔ کعبه
و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خدا

هست و منتها که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقهٔ تو پس ترا نزد خدا
ملاقات نمایم بتقصیر و تفریط نکرده باشم و اثر خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نکردانم فدای روی تو باد روی من و رویهای پدران و مادران
من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و طریقهٔ سنت ترا تا زنده ام چنان خواهی یافت مرا و بعد از
امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نایرهٔ حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید خود را بر سینهٔ
مبشر گرچه خود را بر سینه چسبانیدم و رو بر روی حق جویش گذاشتم و فغان برکشیدم که واحسرتاه زهی وحشت و تنهائی بعد از
چون تو انیسی پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو ملک لحظه بلقای غمزدای تو آرام
ندارند زهی غم جانگداز و اندوه دو رو دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانهٔ ما منقطع خواهد
شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و زوجات مکرمات و خواتین
معظمات حجرهٔ طاهره در آمدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند مهاجران و انصار از بیرون در ناله وامحمداه و واسیداه بنام هرگاه
رسانیدند پس آنحضرت چون دیدهٔ مبارک گشود حضرت امیر را طلب نمود چون داخل شد آنسرور او را بر سینهٔ انور خود چسبانید و
گفت ای برادر بفهم خدا ترا بفهماند و توفیق ترا زیاده گرداند و نور ترا بلند آوازه سازد ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت
غدار بمن نپردازند پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب تو آیند
زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی او روند تو ای
علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق آنخداوندیکه مرا به پیغمبری بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که اتمام
و وجوب متابعت ترا بهمه رسانیده ام اقرار و بیعت گرفتم تمکین بظاهر اظهار انقیاد کردند میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد چون
بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانهٔ خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن آنچه ترا
آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام
حسین را طلبید دیگرانرا از خانه بیرون کرد ام سلمه را گفت بر در بایست نگذار کسی نزدیک در آید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که
هنگام وداع است پس دست نور دیدهٔ خود فاطمه را گرفت بر سینهٔ خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت
و ساعتی بدیدهٔ حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارک بارید هرگاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد
پس اهل بیت رسالت همه خروش برآوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریهٔ خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در
سینهٔ پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خدا و ای حبیب
ملک منان که بعد از تو جای فرزندان من خواهد بود در مدینه تنها که از امت تو بمن بستگی باور من خواهد بود که در جور و بیداد
امت تو بفریاد برادرت علی که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را بمردم رسانید پس فاطمه
خود را بسینهٔ پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارک او را میبوسید و قطرات از دیده حق بین میبارید و آه حسرت بچرخ نیلگون
میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین در برگرفت هر یک را وداع کرد صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین
و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت
مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا سوگند
که از مریم بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جان او باینجا رسیده مگر آنکه از حقتعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آنست و
آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از خداوند جلیل او خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور بدانکه
من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از
او خوشنود است یا علی وای بر کسیکه بر تو ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و وای برای کسی است که هتک حرمت
او نماید بد احوال کسیکه درگاه خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که دوست او را اذیت رساند اسفل درکات جحیم برای
کسیست که با او منازعت و مبادرت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و آنها را که این اعمال
شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین را در آغوش کشید گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست
و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند دشمن و محاربم با آنانکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند

یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم
که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و خشنود نمیشوم از کسیکه تو از او خوشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی
عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را
خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آنوقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول
الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من
فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود
یا علی قتال کن و شر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو از من
بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم
ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد بسوی مردم با خلافت ابوبکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود هم چنین
سیم ایشان عثمان چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان
و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان محشورند بکفر و نفاق چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و
حسین را طلبید و فرمود که در خانه را ببستند که کسی بغیر ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را بنزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با
او گفت چون سایر اهلبیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند
و زنان حضرت رسالت دیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستادند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی
شماها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است
برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش مینمایند آن ملعونه چون این سخن را شنید دانست
که اهلبیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در اینحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم
که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام
تعزیت نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده حقتعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر ترا
بخدا میسپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم
شما و شما را بخداوند خود سپرده ام قبول کرده است ودیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم که آنها را بتو بگوید
بدانچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را
بوسید و گفت پدرت فدای تو باد یا فاطمه خدای تعالی ترا صبر دهد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند گردید بار دیگر فاطمه را
در بر کشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل
و عذاب الیم و آتش جهنم برای ستمکاران تو مهیاست پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت
رسالت مانند باران جاری گردید و بروی مبارکش دوید چادریکه بروی آنحضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد
چندانکه گریست که جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود
و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای نورانی خود را
بر پاهای مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود صدای گریه او را میشنید
و از گریه فاطمه چنان میانگارم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا خلیفه منست
بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست
و عرش اعلی و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند یا فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق
تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل شوی خواهی با جامها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال یا فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا
سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت
آن مدهوش گردند پس خطاب بجهنم وارد گردد که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر پیغمبر از تو بگذرد بسوی بهشت و
غبار و دودی بدامان عزتش نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ

تو باشند تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآئی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان
تو خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان را از نزدیک من
ربایند و بسوی جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند
پس حضرت رسالت گفت که ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرساند
و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی ابن ابیطالب
قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت فرمود که بیوسته تو موفق و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای
الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر از برای هر که بفرمائی فرمود
که نصف دیگر از تست همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی ادا مینمائی قرض مرا که بعد از من ادا کنی گفت بلی
حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا
یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت نظرش بر بدن تو افتد کور میشود حضرت امیر گفت
یا رسول الله من چگونه به تنهائی ترا غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که بر آسمان
اول موکل است ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که آب بمن خواهد داد فرمود که فضل ابن عباس آب بدهد خود را ببندد که
نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرامست بر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند بر بدن من نیفتد ترا که حرامست بر زنان و مردان بغیر از تو
که نظر کنند بر بدن من چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب به بدن بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر
گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی
گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر
طاغی بفرستد و ترا بسوی بیعت خود بخواند چون با کراهت گریبان ترا بگیرد مخذول و اندوهناک و مهموم بی یار و یاور بسوی آن لعین
برند بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد برآورد گریان
و نالان شد حضرت رسالت هم از گریه سیدة النساء گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن همنشینان و یاران خود را که ملائکه
پروردگارند اذیت مرسان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تبجیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند پسندیده و نور
دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را بناله و افغان آوردی و دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقربان درگاه احدیت تیره گردانیدی پس
حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن اگر یاور بیابم با ایشان قتال نخواهم کرد چون
یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد
با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم
گردانید پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همانخانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی آنها
یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن
و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس
سایر مردم در آنوقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هر گاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در
هر خانه که خواهی ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولای خود
و ولی امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق در آنوقت که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عایشه بگو
که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیات و نزد وفات خاطر جمع دار که خانه از تست کسی ترا از خانه
بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ما در آن شب نزدیک آن حضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی انور او افکنده
بودند و متوجه عالم قدس بود و اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آنحضرت
بسخن در آمد و گفت سفید شد روی چند و سیاه شد روی چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب عبا پنج نفرند
من سرور ایشانم و ایشانند اهلبیت من و مقربان درگاه الهی سعادتمند خواهند شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من
و دین پیدا من پروردگار اعمال او در دیعه های خود را در حق اهلبیت من تا روز قیامت لب تشنه و روسیاه بجهنم رفتند تا آنکه

ثقل اکبر را یعنی قرانرا دریدند و ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر خداست
هر کس در گرو کردار خود است بعد از این دو منافق ستیمی و جباری خواهند بود و رو های ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد
و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس کردیده و در خانه اهلبیت رسالت مهجور و متروک خواهد
خواهد بود و حکمها بنا ذابی خواهند کرد دشمن علی و آل علی در بهشت پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش
از آشیان تن بکنکرهٔ عرش قرب ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیا و اولیا و شهدا ملحق
کردید ایضاً کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت
رسول را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و
انصار را حکم فرمود که اسلحهٔ خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برامد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود
که خدا را بیاد کسی میاورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشانرا بزرک شمارد
و بر ضعیفان ایشان رحم کند و علما ایشانرا تعظیم نماید ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان کردد و فقیر نکرداند
ایشانرا که موجب کفر ایشان شود در خود را بروی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشانرا در سرحدهای
کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من کردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه
کواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و
اکثر محدثین خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق ع
و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا ص شد بیماری آنحضرت سنکین شد حضرت امیر المؤمنین ع
عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین ع کذاشت و
عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم کشود و
فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور
و ذمت مرا بری کردان عباس گفت یا رسول الله من مردی پیر عیالدارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده
تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و بخششهای تو این را از من بکردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه
این سخن را بر او اعاده کرد و هر مرتبه او جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول
کردنست و سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی جواب نکوید پس با حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر
میراث مرا که مخصوص تست و کسیرا با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا
یا علی خلیفهٔ من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود چون نظر کردم و سر مبارک
رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض میل رزد بیتاب شده و آب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت دلم طپیدن
کرفت نتوانستم که جواب آنحضرت بکویم پس بار دیگر آن سخنرا اعاده فرمود باز کریه در کلوی من کره شده بود با نهایت دشواری
بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را
بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو ای برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل و امت من پس فرمود که ای
بلال برو بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میکویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میکویند و رایت مرا که آنرا عقاب میکویند و شمشیر
مرا ذو الفقار و عمامهٔ مرا که سحاب میکویند و عمامهٔ دیگر که آنرا لحمیه میکویند و برد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست
مرا که آنرا ممشوق میکویند عباس گفت که آن ابرقه را من بیشتر ندیده بودم چون آنرا حاضر کردند نوران نزدیک بود که دیدها را برباید
پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه
بر کمر بر بند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید
و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها
میپوشید و کلاهی که میپوشید در میان اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل
و دو ناقهٔ مرا یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول الله

بازمیداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بران سوار میشد و حیزوم و دراز کوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند
چون بلال اینها را حاضر کرد عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نکاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن
در حیات من این جماعت که حاضرند همه کواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار
نداشت پس با نهایت مشقت رفتم همه را کرفتم و بخانهٔ خود بردم پس برکشتم بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انکشتر
خود را از دست خود بیرون آورد و بدست من کرد در وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعفیکه سر خود را
نمیتوانست نکاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و کفت ای مسلمانان علی برادر
من و وصی و خلیفهٔ منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای کروه فرزندان هاشم و فرزندان
عبد المطلب و ای کروه مسلمانان با علی دشمنی مکنید و مخالفت او منمائید که کمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی
دیکری رغبت نکنید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس کفت که مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی بجای او مینشانی
حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب کفت پس عباس غضبناک شد برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون
حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک
باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برکشت و بجای خود نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود
که ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشانرا بر سینهٔ خود چسبانید و آن دو کل بوستان رسالت
را میبوسید حضرت امیر فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آن حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشانرا دور کنم حضرت
فرمود که یا علی بگذار ایشانرا که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بکیرند و من توشهٔ خود را از
لقای ایشان بکیرم که بعد از من بلیتهای بزرک و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که ایشانرا
بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب شیخ مفید روایت
کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد بیرون رفتند عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت بخصوص آنحضرت
نزد او ماندند پس عباس کفت یا رسول الله اکر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد کرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر
میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس باصحابهٔ خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را
بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهلبیت کریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید شدند بعد
از مرض حضرت امیر المؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بودند و از آنحضرت مفارقت نمینمود مکر برای حاجت ضروری ابن بابویه
و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیکران روایت کرده اند بسندهای متواتر
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت امیر المؤمنین ع
برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابو بکر فرستاد
و حفصه نزد عمر فرستاد ایشانرا طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و حضرت نظر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید
بروایتی دیکر رو از ایشان کردانید چون ایشان برکشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل و حبیب و برادر
مرا باز آن دو ملعون پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان کردانید و رو از ایشان پوشانید ایشان کفتند
که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین ع را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه
خود چسبانید و دهان مبارک را بر کوش او کذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیکر میریخت و زمان
بسیار با آنحضرت راز کفت و مردم در پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند و ابا بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت
بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میکفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم
من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایتی دیکر حضرت خضر ع در دهلیز خانهٔ حضرت رسول ص حضرت امیر را کرفت
و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو راز نکفت کفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیکر مفتوح میکردد حضرت خضر
پرسید که آیا همه را ادا نتی ضبط نمودی فرمود بلی فرمود که چیست آن کلفی که در ماهست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که
وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر کفت که درست یاد کرفتهٔ یا علی در روایت عایشه

چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت
تا آنکه چون روح مقدس از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر دوی بدن امیر المؤمنین ع بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی و خلیفهٔ من بر اهل
و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا است و دشمن تو دشمن منست
و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا
که تو از منی و من از تو ام پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد بروایتی دیگر
فرمود که هزار باب از حلال و حرام از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشانرا و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد صفار بسند معتبر
از امام جعفر ع روایت کرده که روزی حضرت رسول ص در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس
خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که
ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند و بدن آنحضرت
مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای
خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول ص هزار باب از
علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین ع نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس ر روایت کرده است
که علی بن ابیطالب ع و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول ص داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند
یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند
که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر
بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من
مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من همیشه پیغمبری در دنیا میماند منهم همیشه در میان شما
میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید این کتاب
خدا است که در میان شما است در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید
با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را
وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای ایشانرا و سعیهای ایشانرا نزد خدا و نزد رسول خدا
و مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند
که خود محتاج بودند پس کسی که والی امر شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید
این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حقتعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا
برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت آیا نمیخواهی که بدنیا برگردی
فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس
پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او
بدعت او در آتش است هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده
بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این
آیه را خواند که کتب الله لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَرُسُلِی اِنَّ اللّٰهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ ایضاً بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده که آخر خطبهٔ که رسول
خدا برای ما خواند خطبهٔ بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین ع و بر میمونه آزاد کردهٔ
خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت
یا رسول الله این دو چیز را که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم از آنکه

میخواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف و بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست و یک طرفش در
آسمان بر زمین و یکطرفش بدست خدا است و یکطرفش بدست شما است و دیگری اهل بیت منند پس فرمود بخدا سوگند که این سخن را
بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند امید از ایشان زیاده از اکثر شما
دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بندهٔ مگر آنکه حقتعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا
آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بندهٔ مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز
قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسول ص رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود
در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم چون برخواستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه باش بر امری که از
بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند
و حضرت فاطمه ع نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت
چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیدهٔ ترا روشن گرداند و هرگز دیدهٔ ترا نگریاند حضرت
فاطمه فرمود که چون نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن بر خدا
و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای
فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبهٔ پیغمبری رسانید بر کافهٔ خلق مبعوث
گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و او را با مر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی
بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه فراوان تر است در میزان قدرت و منزلت
قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که
میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستیکه علی اول کسی است که ایمان آورد
بخدا و رسول از این امت و بعد از آن پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه
بدرستیکه علی برادر منست و برگزیدهٔ منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حق تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده
است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس
فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد فرمودی و آخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شادی او با اندوه او آمیخته است
و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را
آفرید و ایشانرا دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسم را قبیلها کردانید مرا و
علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقَاکُمْ پس آن قبیلها را
خانه بادها گردانید من و علی را در بهترین خانه بادها قرار داد چنانچه فرموده است که اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ
الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهلبیت من و اختیار کرد علی و حسن ع و حسین ع و ترا از ایشان پس من بهترین
فرزندان آدم و علی بهترین عربست و تو بهترین زنان عالمیان حسن و حسین ع بهترین جوانان اهل بهشت اند و از ذریت تست
مهدی که حق تعالی بر کتاب و زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر
انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض آخر خود با حضرت فاطمه ع گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر
خود را بطلب جناب فاطمه امام حسن ع را گفت برو بنزد پدر خود و بگو که جدم ترا میطلبد چون امیر المؤمنین ع حاضر شد شنید که
فاطمه میگوید وای از الم و اندوه برای شدت الم او و تو ای پدر پس حضرت رسول ص فرمود که دیگر شدتی بر تو بعد از امروز نیست
بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و رو نمیباید خراشید و واویلا نمیباید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابرهیم
فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می آید نمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابرهیم ما بر تو اندوهناکیم
اگر ابرهیم زنده میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک برفت فرمود که گوش خود را نزدیک
دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشانرا مسدود گردان

که نشنوند پس بفرمود که ای برادر من شنیده که حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بزانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بجهت عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان تو بیائید با روها و دست و پاها نورانی در حالتیکه سیر و سیراب باشید یا علی شنیده که حقتعالی در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ وَالْمُشْرِکِینَ فِی نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا اُولٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنوامیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید بهمین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من نخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین برداشت بخدمت پدر آمد چون پدر بزرگوار را با آنحال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بسینه مبارک آنحضرت چسبانید بنا کرد گریستن پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه برخواست و آب از دیده مبارک حضرت رسول جاری شد سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهلبیت منند و ایشان را میسپارم بتو و هر مؤمنی شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد حضرت فرمود یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید او را بدست خود بگیر و بروی خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید او را بدست خود بگیر و بروی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت ای دختر این سخن عمت ابوطالب است اینرا مگو ولیکن بگو که وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت او شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از فاطمه پرسیدند آنچه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیتش باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

فصل پنجم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظیمی یعنی وفات جناب سید انبیاء محمد مصطفی است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که متقارن آن بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه سه سال

از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عمش ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد چون عمش ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین سبب آن سال را عام حزن گفتند آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی نمایم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده که از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار احادیث بسیار منقول شده است شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسولخدا را که هرگز مردم چنین مصیبتی نرسیده و هرگز نخواهد رسید ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی کرد یکقسمت برای خود نگاه داشت و یک قسمت برای علی داد و یکی را بفاطمه شیخ طوسی بسند معتبر از امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسولخدا در روزی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسیست که از او خوشروتر ندیده بودم کسی او حضرت در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آنمرد که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی گفتم نشناختم پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون از من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله ابن مسعود که گفت از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی لشکر آن لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بکش پس مرا نیکو غسل ده بان آب و مرا کفن و حنوط کن چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود در روایت دیگر امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر

اکر میدانم که محتوای ایشان و کراه ایشان کیست بروایت دیگر آنچه حضرت ملا فرمود در آن وقت امیر المؤمنین ع همه را نوشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص امیر المؤمنین ع را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر ع عرض کرد یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست مگر کسیکه مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل ع با تو است و ترا یاری کند بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود بر بندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین العابدین ع آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند از او میگوید چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است رخصت میطلبد که بخانه تو درآید و از رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بعد و ادب خدمت آن حضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و مرا امر کرده است که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که بر گردم بر میگردم پس حضرت رسول ص فرمود که اگر امر کنم ترا که بر گردی و مرا بگذاری چنین خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه میفرمائی پس گفت جبرئیل ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده آ پس حضرت رسول ص فرمود که ای ملک موت مشغول شو آنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بر زمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیت فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّما تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ اُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا اِلّا مَتاعُ الْغُرُورِ یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا جز متاع فریب و در رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب و تدارک مینماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد وَ السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ پس امیر المؤمنین ع فرمود که این خضر ع بود که بتعزیت ما آمده بود ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص به بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گردش جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست فرمود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیر المؤمنین ع آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بعرش عظمت و جلال خود بر من صلوة خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من بمرتبه قرب منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال

مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بکمان خود تکیه نموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا بخاک آلوده نکردند آیا خون بروی من جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل بشدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بشکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد من مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از آنجا برخواست که او را سواد بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که بر راحله خود بزنی بشکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه ع رسید در کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار زدن نیست عصا برای چه از من میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دلفگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم مکرم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواد بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون خبر محنت اثر را از آن حضرت شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک او نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما اینرا گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بآنخانه درآمد پدر خود سید انبیا را بآنحال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرتها و اندوه دل بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نه بینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت اگر آنجا ترا نیز نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حقتعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت بگذران و حساب ایشان را آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری کجاست حضرت فرمود در قصریست که چهار در دارد از قصرهای بهشت گشوده میشود پس آنحضرت

مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز درداد که الصلوة رحمک الله حضرت بهوش آمد برخواست و
بمسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه
فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون جناب امام حسن و امام حسین جد
بزرگوار خود را بآنحالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که
جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسیدند که ایشان کیستند امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله
فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان درآورد و آن دو جگر گوشه
خود را بسینه خود چسبانید چون امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است
و موجب آزار دل فگار است پس در آنحال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام
ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا
قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه
پس جبرئیل در هوا به ملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آن حضرت از من سؤال کرد
که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده
اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک
السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا میباید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده
مرگ است حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک
موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و
ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آن حضرت در آن روز مکرر میگفت
که بطلبید از برای من حبیب مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان
میبریم که او علی را میطلبد فاطمه رفت و علی را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی مبارک سید اوصیا افتاد شاد
و خندان گردید و مکرر میگفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش
شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا از در درآمدند چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد
و آنحضرت را بآنحال مشاهده کردند فریاد یا جداه و وامحمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت
امیر خواست که ایشان را دور کند در آنحال حضرت رسالت بهوش باز آمد گفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم
و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد
و به تیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدای بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست نبوی
امیرالمؤمنین فراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت و با او
راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز
کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف آنسید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم کرد اندر مصیبت پیغمبر شما
بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد
و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس
گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا در زیر لحاف خود برد حضرت
فرمود که مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر
المؤمنین فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه
مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خورد
سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج
نشدم به برکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در دنیا و آنها با بسیاری کم بود در جنب

انچه

انچه مرا دران مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راه نمائی
سلوک مراتب قرب وصال ملک متعال و متجلی گردانیدن باداب حسنه و اقوال و افعال پس بر من نازل شد وفات آنحضرت الم و
اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را دران مصیبت بر احوال مختلف
یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را
برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان
آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان
در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک شدند پس با چنین مصیبت عظمی ناگاه رو بمن آورد خود را بشکیبائی داشتم و خاموشی
اختیار کردم و مشغول گردیدم بانچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در
قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا ازین امور ضروریه که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و فریاد و ناله
و نه حرقت گزنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردیم در این امور آنچه از حقش بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها
بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبید گفت که مرد
غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت
کند که حضرت رسول بحال خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از ساعتی برگشت باز در را کوبید و گفت
غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا درآید آیا رخصت میدهید غریبان را در آنحال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیده
مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها است و در هم
شکننده لذتها است این ملک موت است که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای
کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده که درآید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه درآ خدا
ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد باهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت
رسول وصیت کرد امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و آنکه
قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا کند و غسل دهد جسد او را و برد و قبر آنحضرت دیواری بسازد حسن و حسین را محافظت
نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید
که بخدمت آنحضرت درآید امیرالمؤمنین بیرون رفت گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر
فرمود که در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم امیر
المؤمنین بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی
مرا فرستاده است که ترا مخیر گرداند میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت
نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حقتعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت
و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حقتعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را
گفت که بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک
موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود
بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد در
وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل
من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای
شراب قرب حقتعالی ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیکتر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند
فرمود در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از

مردم برخواست در و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا
بر نعشی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید بدرستیکه اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت
میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای
ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید مرا آزار مکنید
بگریه و فریاد و ناله و باید اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من
و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که داخل قبر تو که خواهد شد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیکتر است با ملکی چند که شما
ایشانرا نخواهید دید پس فرمود برخیزید و هرچه گفتم بدیگران برسانید ایضاً از حضرت امیر المؤمنین ع روایتکرده است که
در بیماری آخر حضرت رسول ص جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد میگفت السلام علیک بدرستیکه پروردگار
تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او حال ترا از تو بهتر میداند و لیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاده
گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی
بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد خدا از تو و برای آن ترا درد داده است
که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من
در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد ترا میپسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند
پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود هرگاه که جبرئیل نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میشد همه از آن خانه بیرون میرفتند
بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از ترا
بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت
باد ترا که حقتعالی میخواهد بسبب این حالتیکه در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجه تو بهتر بود پس
حضرت فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل
گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید
حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند
حضرت فاطمه را فرمود نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون جناب فاطمه سر برداشت
آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت
خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند چون از آن مخدره سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را
بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام
اول کسیکه از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند
و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین ع را طلبید و ایشانرا بوسید و آب از دیدهای
مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایتکرده است چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آن حضرت
آویختند و حضرت امیر المؤمنین ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بزیر روی خود گذاشته بود چون
باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آن حضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله
و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدای از اندرون خانه
حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید
چون امیر المؤمنین ع این صدا را شنید دانست که صدای شیطانست از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت
و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنتست برای همه کس جاریست
تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که یا علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل
پیراهن او را از بدنش بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او
روایتکرده اند که چون حضرت رسول ص از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت گردید

و عباس حاضر بود و فضل ابن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آن حضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کرد جامه را
از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع
شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد
که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت
تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه
درد مصیبت ترا همراه کرد و دائم میکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه
و حسرت ترا چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر
خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و جامه را از سینه پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آن
حضرت پوشانید و در بصایر الدرجات روایتکرده است که روزیکه امیر المؤمنین ع حضرت رسالت را غسل داد حقتعالی باو و از
گفت ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایتکرده است که چون حضرت رسالت پناه ص بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند
جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیده امیر المؤمنین ع را منور گردانید که ایشانرا از منتهای
آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر میکردند
و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع آنحضرت را در قبر برد ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و
حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول ص با ملائکه بسخن آمد و حقتعالی گوش حضرت امیر المؤمنین را شنوای آن سخنان داد و شنید
که حضرت رسول ص ملائکه را سفارش امیر المؤمنین ع میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت
و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد و لکن
بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید چون حضرت امیر المؤمنین ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح
با امام حسن و حسین ع نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول ص واقع شده بود و دیدند
حضرت رسالت ص را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین ع چون حضرت امام حسن ع بسرای بقا ارتحال
نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین ع را دید که نازل شدند در غسل و کفن و دفن او با او موافقت
نمودند و چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت علی بن الحسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین
و حسن ع را دید که حاضر شدند در همه امور یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی ابن الحسین ع بریاض جنت رحلت نمود
حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن ع و امام حسین ع را دید که مدد میکردند جبرئیل ع و ملائکه
و روح را در معاونت آنحضرت چون حضرت امام محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین ع و
حسن و حسین و امام زین العابدین ع که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همه
این امور مینمودند و این حکم جاریست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیث
که گفته جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته
باشد و محتملست که بعد از آن حضرت بزمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد و الله تعالی یعلم کلینی و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایتکرده اند که حضرت رسول ص را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخ بود و دو جامه
سفید از صحاری یمن بود و ایضاً بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد
و گفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش ایستد و بر او نماز کند چون حضرت
امیر المؤمنین ع دانست که این منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا
امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من
میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آنحضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه
میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود تنها بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند
و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و امیر المؤمنین ع در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواندند ان الله و ملائکته

يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه از دار رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بدور آنحضرت می ایستادند و صلوات بر آن حضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة آنحضرت فارغ شدند امیر المؤمنین داخل قبر آن حضرت شد و فضل بن عباس را گفت تا خود بقبر برد چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در آنحال مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیر المؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازهٔ آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره کرد ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجر و انصار چنین کردند و نماز بر آن حضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه شد علی بن ابی طالب را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن علیه السلام و حسین گریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوه ناک مباش بدرستیکه تو بهترین اهل زنان بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که چون امیر المؤمنین از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در گودی چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمهٔ زهرا حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون آمد و در خطبهٔ دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان از امیشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را در

ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابو طلحهٔ انصاری لحد رسول خدا را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبرها نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کردهٔ رسول خدا در قبر آن حضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت امیر المؤمنین را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیکست و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یکشبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینهٔ مبارک او گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت برياض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آن حضرت دراز ترین شبها گذشت و حالی بر ایشان گذشت که گمان داشتند که زیر آسمانها بر روی زمین نیستند زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود و از اشقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقتعالی در اینحال ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود که حقتعالی شما را بر گزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بشما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد هالک است حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده و خدا قادر است بر یاری دین شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خدا است و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حقتعالی جزای راست گوئی او را در قیامت با و میدهد پس شمائید امانت سپردهٔ خدا و رسول و از برای شما است مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین را برای شما کامل گردانید و راه نجات را برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خدا است حساب او و خدا بر آورندهٔ حاجتهای شما است و شما را بخدا میسپارم و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیه از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله

در بیان وفات حضرت رسالتمآب صلی الله

چون حضرت لقمهٔ تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که
امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمهٔ که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت
معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد
که من زهر آلودم پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود
و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه هر دو با هم آنحضرت را بزهر
شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند
ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه
تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت
در نیافتند و امیر المؤمنین ع بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی
تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی وه روز بد بیا که روز نشست چون ابوبکر
چون این سخن را شنید از روی شماتت گفت روز تو بدترین روزهاست پس ایشان فرصت را غنیمت شمردند که امیر
المؤمنین متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آن حضرت در مانده اند پس رفتند با یکدیگر
اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول ع چنین طوطیه کرده بودند چون منافقان خواستند
که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان و مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام
شد مردی بخدمت امیر المؤمنین ع آمد و دید که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت
و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه چون مبادا شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس
حضرت امیر بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون
السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشتند که آیا امیر المؤمنین ع غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول را غسل داد
حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤمنین ع غسل کرد و سنت چنین جاری شد
که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت
امیر المؤمنین ع حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد
با ملائکهٔ مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشانرا
میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست
بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود آیا بغیر از من کسی در میان
شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول ع از دنیا مفارقت نمود و فاطمهٔ زهرا ع بر آنحضرت
میگریست ناگاه شنیدیم صدای از پیش در و گوینده میگفت که او را نمی بینیم السلام علیک یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته
پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ایست
از هر کسی که فوت شده و تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همهٔ اهل زمین میمیرند و از
اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه ع و حسن ع و
حسین ع و حضرت رسول ع در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشیده بود گفتند نه باز فرمود آیا در میان
شما کسی هست که حضرت رسول ع حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلثی از آنرا حنوط
کن یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات
رسول خدا ص از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا ص از من نزدیکتر

در بیان وقایعی که بعد از دفن آنحضرت واقع شد

باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول ع هزار کلمه باو تعلیم
نموده باشد که هر کلمهٔ کلید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند چون
حضرت رسالت بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه ع از وفات آن حضرت و جور منافقان امت حزنی رو داده بود که بغیر از حق تعالی
کسی شدت آنرا نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن گوید و شدت اندوه آن حضرت را
تسکین نماید هر روز جبرئیل می آمد تعزیت آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول ع نزد حقتعالی
و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت بر ذریهٔ مطهرهٔ آن حضرت واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنت
و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه آن حال را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که کسی بنزد من می آید چنین
سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل علیه السلام می آمد حضرت فاطمه حضرت
امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال
آینده تا روز قیامت آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و
پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها
الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوالی چند که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس
آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آنحضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت ضریح
آنحضرت را بسازند نزدیک سر آن حضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوی ندیده بودند و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول ع از موضعی که نزدیک
قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق ع
سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت
فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود
بسبب آن یا آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهرهٔ خود نشسته است
و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد و نجاری را
با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز چون اراده
کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعاویه
نوشتند و آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفتهٔ آن ملعون منبر آنحضرت را کندند
و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی باصحاب خود گفت
که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر است
و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود
که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از
منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است
زیرا که حقتعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیپوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را بآسمان
بالا میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آن حضرت
روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر المؤمنین ع غصب خلافت کرد حضرت باو گفت آیا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت
کنی گفت نه و اگر ترا امری کرده بود میکردم حضرت فرمود که الحال اگر پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی
کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده است
و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده
حضرت رسول ع با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن و آن منافق بسیار ترسید و برگشت

بدر راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان امیر المؤمنین را گرفتند و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنجنابست و صدائی که همه دانستند که صدای آنحضرتست فرمود که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآنخداوندیکه ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس تمام مردی گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بران دست نوشته بود که اکفرت بالذی یا عمر خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از آنحضرت صادق روایت کرده اند که آنجناب با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گفتند ما چگونه آنجناب را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنجناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بدور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که چون حقتعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و آنرا بر آنجناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که برو بنزد علی ابن ابی طالب و این علم را باو برسان چون بنزد امیر المؤمنین می آید میفرماید که برو بنزد حسن و هم چنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمود که من دیشب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او در بر گرفتم

باب دویم در بیان ولادت با سعادت آنجنابست کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ولادت آنجناب پنجسال بعد از بعثت رسول خدا شد و سن شریف آنجناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنجناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی امامی در دلایل الائمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول در سیم ماه جمادی الاخر سال یازدهم هجرت بدرجات جنان انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون فاطمه متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر در یکماه بزرگ شوند نمو میکرد در هفته بقدر یکماه و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسول بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من او را ادب می آموختم و او را حاجت بآموختن آداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت جناب رسول آمد دید که آنجناب فاطمه زهرا را میبوسید گفت یا رسول الله دوست میداری فاطمه را حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل یا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حقتعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست ابرهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت

و گروهی از ملائکه دیدم که بر گرد او برآمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان ششم رفتم پس ندا رسید از جانب حقتعالی بمن ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابرهیم و نیکو برادریست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلها می پیچیند تا روز قیامت پس قدمی پیش رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هر گاه مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که بار رسول گفتند که چه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و او را بیشتر از دیگران نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد و من آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابرهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بسیار میبوسید فاطمه را و بر طبع عایشه اینمعنی گران بود چون در بعضی از روزها آنها اینمعنی مینمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت بمن داد تناول کردم و حقتعالی آنرا آبی کرد در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبویم بوی درخت طوبی از او می یابم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حقتعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حقتعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامیکه ارواح خلایق را آفرید چون حقتعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی بود چون خداوند عالم حضرت آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کرد و آن در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای حبیب من جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از اوست سلامتیها و بسوی او بر میگردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حقتعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حقتعالی میفرماید یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیر المؤمنین چون این سخن از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت رسول نظرش بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون پیش آنجناب نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیر المؤمنین عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر گفت که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس جناب امیر

المؤمنین بسجده درآمد و شکر الهی بجای آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه مراجعت نمود جناب فاطمه گفت که رفتی نزد پدرم و آنچه من با تو
گفتم به پدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس ایستاده زنان گفت که ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور
من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل
بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چیده تناول نمود پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه
دختر خویلد پس از آن نور بوجود آمدم چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند
ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت
حضرت فاطمه آنجناب فرمودند که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتیکه با آن حضرت داشتند از
او هجرت نمودند و برا و سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده
غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهرا حامله شد فاطمه
در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت
داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با کسی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد که فرزندیکه در شکم
منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و نسل او
طاهر و با میمنت و با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید
حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب
فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و زنان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در
جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما از این سبب بخانه تو
نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه دید که چهار زن گندم
گون بلند بالا نزد او حاضر شده و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای
خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن
شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمرانست حق تعالی ما را فرستاده است که در
وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا باینحالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم
در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نوری ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن
گردانید در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی
از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنیکه در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را برداشت
و بآب کوثر غسل داد و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه را در آن جامه پیچید و جامه دیگر را
مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله صلعم سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء
و ولدی سادات الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا صلعم و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای
پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بهر یک از آن زنان سلام کرد و هر یکرا بنام ایشان خواند پس آن زنان
شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان در آسمان نور روشنی هویدا
شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر
و مطهر است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شادان و خوشحال و پستان خود را
در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو میکردند که اطفال دیگر در سالی نمو میکردند

فصل دویم

فصل دویم در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که فاطمه را نه نامست نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت
فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی جدا شده است از بدیها پس
حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و غیر آنها که بعد از او بودند

مؤلف

مؤلف گوید که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره
یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا
و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند
بآنکه امیرالمؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخرالزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه
زهرا بر ایشان نیز کرده اند و ایضاً در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق
سؤال کرد که بچه سبب فاطمه زهرا مینامیدند حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه زهرا در روزی سه مرتبه برای امیرالمؤمنین
ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامدادی میایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن
خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از
مشاهده آنحالت متعجب میآمدند بخدمت حضرت رسالت میشتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند و حضرت میفرمود که
بروید بخانه حضرت فاطمه تا سبب آن نور سؤال میکردند و حضرت میفرمود که بروید بخانه حضرت فاطمه تا سبب آن نور بر شما
ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت میآمدند میدیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است و از روی انورش
آن نور ساطع است پس میدانستند نوری که مشاهده کرده اند از اوست چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین
میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد بر خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد
میشد چون از سبب آنحالت سؤال کردند حضرت ایشان را میفرستاد بخانه فاطمه چون بخانه آنحضرت میرفتند او را در محراب عبادت
میافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت
بوده است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی
فرح و شادی شکر نعمای الهی میکرد پس آن نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد و دیوارهای ایشان
سرخ میشد از مشاهده آنحالت متعجب میشدند بخدمت رسول خدا میآمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشانرا بآنخانه
جناب فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغولست و از گونهای
لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور جمال آنحضرتست و پیوسته آن نور در جبین آن نورانی سیده
بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی
بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه را
زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آنحضرت را زهرا نامید زیرا که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت
عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند
گفتند که ای خداوند ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام
و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از
این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را خلیفهای خود گردانم
در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب
زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می ایستاد نورش اهل آسمان را روشنی میبخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی
میدهند و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت صلعم دختران
قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه
نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنجناب در شوهر و فرزندان اوست بولایت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه
مشتق از فطم است بمعنی قطع و بریدنست و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سیدة
النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بزبان سید انبیاء جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس فاطمه خطاب کرد که ترا
بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر فرمود بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص
گردانید و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه

نامیده اند که حقتعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را بنزدیک جناب فاطمه رسانند آن جناب فاطمه رسانند آن جناب در پیشانی او بخواند که محب آنحضرت و ذریهٔ آنحضرت است پس گوید الهی و سیدی من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد کردانی و وعدهٔ تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم وعدهٔ من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده بسوی آتش برند تا او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر کردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت کردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلعم منقولست که در فاطمه علتها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از امام حسن عسکری ع سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمودند از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین ع در اول روز میدرخشید مانند آفتاب و در هنگام زوال مانند ماه تابان و در هنگام غروب آفتاب مانند ستارهٔ روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت است از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حقتعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که از آن نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبهٔ زهرا و نورانی از فاطمه سیدهٔ زنانست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و حضرت جواب فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه برما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست فرمود که ای عم حقتعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون حقتعالی خواست که عالم را آفریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید کلمهٔ دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید کلمه ای دیگر فرمود پس آن نور را با آن روح ممزوج کردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حقتعالی چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را ابری بر ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند الهی و خداوندا و سیدا و بزرگ ما روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور کردانی پس حقتعالی نور فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن کردید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حقتعالی کردند و حقتعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنمظلومه ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمة و ام ابیها بود و اسماء آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بود فصل سیم در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و خدیجه و آسیه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع

روایت

روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که آنچه رسول خدا صلعم فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است یا بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلعم که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه حضرت فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه دو دست رنج و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون آنجناب مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آنحال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای این زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دست رنجها و گوشوارها را در آوردند و پرده را گشودند و بنزد آن جناب فرستادند و با شخصی که آنها را برد گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون نزد آنجناب آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه میبود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمیداد پس برخاستند و بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شدند ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا طلب نمایم فرمود که نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا سالم بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه صلی الله بخانهٔ دختر خود فاطمه در آمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک از او کردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنجناب را خوش نیامد دیدن آن گردن بند آنرا پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول صلعم فرمود که تو از منی ای فاطمه در آنحال سائلی آمد و جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرده مرا شاد کردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت نشسته بود جناب فاطمه بسوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون روز قیامت بیائی بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهلبیت منند و گرامی ترین مردمند نزد من پس دوست دار و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که با ایشان اعانت میکند و ایشان را پاکیزه و مطهر کردان از هر شک و شبهه و معصوم کردان از هر گناه و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفهٔ منی بر امت من بعد از من و توئی کشانندهٔ مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند و هم چنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی خود بسوی

هستند

هشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نمازی واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و
زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر
من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت
فرمود که آن مریم دختر عمرانست که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیند
گان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی
که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه
حقتعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیر المؤمنین شد و فرمود یا علی فاطمه پاره
تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده میکند مرا شاد میگرداند و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق
میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن امام حسن و امام حسین پسران ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند
و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود
که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن
دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و یارم با کسی که با ایشان یار است ایضاً بسند
معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول
کسیکه از زنان نیکو حایض شد ساره بود شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم
احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه نزد آنحضرت می آمد او را مرحبا
میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود مینشانید و چون حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه علیها السلام میرفت
برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول
ص فاطمه نزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت و خندان شد پس من در خاطر
خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب گریه
و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول از دنیا رفت سبب آنحال را از فاطمه سؤال کردم
فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق
شد بآن سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که آزار کند بعد از وفات من هر که
او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حقتعالی
در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
و اعد لهم عذاباً مهیناً یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت
و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت
رسول وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس اختیار
کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید
فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضاً بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که آنجناب فرمود که فاطمه پاره تن
است از من ایذا میکند مرا هر چه او را ایذا میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند بدرستیکه حقتعالی غضب
میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه زهرا آمد بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین از غنیمت برای
او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمد لباس جباران را میپوشی حضرت
فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید آزاد کرد پس رسول بآن شاد گردید قطب راوندی روایت کرده است که
حضرت رسالت تشنه بود فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک
من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه آنجناب گذاشت هنوز آنحضرت کودک بود

پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم
که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون بروی مبارکش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم
ایضاً بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه
گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد بحجرهای زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره جناب فاطمه در آمد فرمود که ای دختر گرامی
آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت فاطمه گفت نه بخدا سوگند بخدا که طعام نزد
من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشت از برای آنحضرت
بهدیه آورد پس فاطمه آن طعام را گرفت در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را
اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود همه گرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت
پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت که ای پدر بعد از رفتن شما حقتعالی طعامی از برای من رسانید من آن را
برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حقتعالی آن کاسه پر از نان و گوشت
شده بود چون فاطمه آنحال را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حقتعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت
رسالت فرستاد آن طعام را بنزد آن حضرت آورد چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر خدای تعالی بتقدیم رسانید پرسید
که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حقتعالی آمده است بدرستیکه حقتعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت
رسول امیر المؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام
تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم
حقتعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق که چون خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
فاطمه نزدیک پدر خود آمد اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من در کجاست حضرت جواب او نمیفرمود فاطمه پیوسته میگشت
و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من در کجاست حضرت رسول نمیدانست که چه جواب گوید در آنحال جبرئیل از جانب ملک جلیل
نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی با او که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی
ساخته اند و نیها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر
عمرانست فاطمه گفت که حقتعالی سلامست و سلامتی از نقصها و عیبها و سلامتیها از اوست و سلامها و تحیتها باو بر میگردد
ایضاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه
نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی به بیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد
چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد
پس باعجاز فاطمه دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید مردم
او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانه
فاطمه در آمد دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح گردیده و
پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت
ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمی
فرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و یک روز با من دیروز
نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود
که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد آواز اقامت نماز را شنید برای نماز بمسجد
رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه
برگشت پس تبسم کنان رو بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت که چون بخانه رفتم
فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خرد
میکرد پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند

محمد و آل محمد را تا روز قیامت ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول مرا بطلب علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانهٔ آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و نزد آسیا کسی حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت رسول آمدم و سخنی با او گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجب از آسیا که میدیدم در خانهٔ علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حقتعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حقتعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو می‌آوردم از خود و فرزندان خود باز گرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب نمایم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون آنحضرت او را در آن وقت باین حال مشاهده کرد گفت که ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن دست از من بردار و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریهٔ ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز از برای اینکار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض همرسانیده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز و تعقیب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روانه شد در در مسجد بآنحضرت رسید و سلام کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس امیر المؤمنین از شرم ساکت شد و جواب نفرمود حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود حقتعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود که یا ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله شرم دارم نمیتوانم جواب گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانهٔ فاطمه در آمدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بچه حال شام کردهٔ خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین گذاشت چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بر روی فاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب بشدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرده و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند سوگندی که من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی و این

طعام

طعام جزای دینار است از جانب خدا خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزلهٔ زکریا گردانید و فاطمه را بمنزلهٔ مریم دختر عمران عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه زکریا نزد او میرفت طعامی نزد او مییافت از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند که تمام نشد اکنون آن کاسه نزد ماست و حضرت قائم از آن کاسه طعام میل خواهد کرد ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی رهن کرد بروایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حال را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حال در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر فاطمه در آنخانه است بسرعت شتافت و داخل حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهدهٔ آن حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانهٔ خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما را بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینمائیم که فاطمه را بخانهٔ ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد و در این باب مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است در حکم او ست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیر المؤمنین رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنهٔ خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در آنحال جبرئیل نازل شد جامها و زیورها بخانهٔ آن یهودی در آمد چون زنان آنحضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مؤلف گوید که این قصه از این مبسوطتر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبر باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم در احادیث معتبر بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق و غیر آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط گردید دو دریا را که بهم میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حقتعالی ایشان را بیکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی و فاطمه گردید يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین اند که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبرهٔ عامه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و در روایت متواتره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین ایضاً مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول با جناب فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان در حدیث دیگر روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت گردانند ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت رسالت اراده سفری مینمود آخر کسیرا که وداع مینمود فاطمه بود چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود ایضاً از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حقتعالی مرا امر فرمود که فاطمه را با علی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حقتعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از قصبهای مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد در آن غرفها چشمها قرار داده اند که از اطراف

آن غرفها

ان غرفها جاری میشود و نهرها بر دور ان غرفها جاریست و بر ان نهرها قبها از مروارید ساخته شده و ان قبها را زنجیرهای
طلا بسته اند و بر دور ان قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر کنار هر شاخی قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید
سفید و پردها از حریر نازک سفید و کنده بهشت بر روی ان تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفرانست و ان تختها را بمشک و عنبر
معطر گردانیده اند و در هر قبه حوریه جا داده اند و ان قبه صد در دارد و بهر دری دو کنیزک ایستاده و بر دور قبها آیة الکرسی نقش
شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی
برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد ابن شهرآشوب
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را
میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد از حضرت صادق ع روایت
کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان
فاطمه تا روز قیامت و ان بهترین اعمالست ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در
بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن شود بان پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت
آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این
نور از ایشانست ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه مشغول عبادت بود یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در
گهواره حق تعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد در کتاب کشف الغمه بسند
معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده اند که حق تعالی چون آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت که حق تعالی
خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بجبرئیل که دو بنده مرا آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس
شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو
گوشواره از نور داشت جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام
بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان
ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست علی بن ابیطالب پرسید که این گوشوارها
چیست که در گوشهای اوست جبرئیل گفت که دو فرزند او یند حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من
آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال
ایضا از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی
آنحضرت شوهر او بود ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت رسول ص روایت کرده است که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در
بهشت زوجه رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجه آنحضرتست در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد ص در کشف الغمه
از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و
فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل منست و جان
منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول ص
ایضا بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد
و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت ص نماز عصر را ادا کرده چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بدور آن
حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه
نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده
و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمییابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل

کننده آنست برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان
خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول ص برای خود مقرر فرموده بود هرگاه میخواست
که از زنان تنها شود بان حجره می آمد پس حضرت بلال را امر فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز
بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام
بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس
حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد من
گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا ترا خدا رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول ص سه روز
بود که طعام تناول نکرده بودند حضرت رسول ص این حال را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه ع پوست گوسفندی در خانه داشت
که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی او میخوابیدند آن را باعرابی داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند
اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی که دارم شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چکنم بان گرسنگی که دارم
چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت هدیه فرستاده بود
آن را از گردن خود گسیخت بسوی اعرابی افکند که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را
برداشت و بسوی مسجد رسول ص آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت
بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این
بهتر میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد داده است ترا بهترین دختران فرزندان آدم پس در آنحال عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول
الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی
ایشان را معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند فروشی گردن بند را ای اعرابی گفت باین قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک
برد یمانی که عورت خود را بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آنوقت عمار حصه
خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از بهای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست
درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آن قدر چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت
چه بسیار جوان مردی بمال خود آمرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت
فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود
که پس جزا ده فاطمه را باینچه کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا حادث نیافته ایم همیشه بوده و
خدائیکه عبادت کنیم ترا و بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی
نشنیده باشد پس حضرت رسول ص آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه
اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست اگر علی نمیبود فاطمه را جفتی و مانندی
نبود حق تعالی باو حسن و حسین را عطا کرده و بهیچکس از عالمیان چنین فرزندان نداده است بهترین فرزندان که آن پیغمبرانند
و بهترین جوانان بهشتند در آن وقت در مقابل آنحضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید
زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در
قبر او آیند و از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو و در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر
تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم
از فضایل و بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو
و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ آن ملائکه با اویند در حیاتش و بعد از وفاتش و نزد قبر او خواهند بود و صلوة بسیار
میفرستند بر او و پدرش و بر شوهرش و فرزندانش پس هر که زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من
و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد
و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو

کرد و برد نمانی بجهید از او غلامی داشت که او را اسهم نام کرده بود و از حصهٔ غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلعم و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو ده ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بجناب فاطمه گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و تریدی بود میجوشید و بخار از روی آن بر میخواست و در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود جناب رسول صلعم و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد فاطمه آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن هم میرسد از برای فاطمه و فرزندان اوست و هرگاه نزد فاطمه چیزی هم میرسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس فاطمه کاسه بیرون آورد و ام ایمن از آن خورد بانسبب طعام آن کاسه برطرف شد حضرت رسول فرمود که اگر از آن بدیگری اطعام نمیکردی هر اینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ماست و قایم ما آنرا بیرون خواهد آورد و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بهیچ چیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر اینه حضرت رسالت آنرا بفاطمه عطا میکرد فرات بن ابرهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد از فضایل جناب فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حقتعالی ندا کند یا محمد خطبه بخوان آنگاه من خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همهٔ آنها عالیتر باشد پس حقتعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و خطبه ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حقتعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حقتعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانهٔ قهار است حقتعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها را بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آن از دیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد آنحضرت و بر آن سوار شود پس حقتعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظر بعقب کند حقتعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حقتعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او بیابی محبت خود را یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که جده ام فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر بر باید چنانچه مرغ دانهٔ نیکو را از دانهٔ بد جدا میکند چون شیعیان و محبان خود را با آنحضرت بدر بهشت میرسند حقتعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حقتعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان

گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را اطعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آنروز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر اینه برخواهند گشت بسوی آن عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستیکه ایشان از دروغگویانند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلعم قطیفهٔ هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانهٔ حضرت امیر المؤمنین شتافت و این خبر را باو رسانید چون آنجناب حاضر شد حضرت رسول صلعم قطیفه را باو داد و فرمود که توای سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر این قطیفه را بسوق اللیل آورد و تارهای آنرا از هم گشود طلاهای آنرا در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفتهٔ فردا من و همهٔ مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد امیر المؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول صلعم با مهاجر و انصار متوجه خانهٔ آنجناب شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانهٔ خود گمان چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صلعم با مهاجر و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیر المؤمنین بنزد فاطمه رفت ناگاه کاسهٔ بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن پارهٔ گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست از بسیاری بزرگی بردارد پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را بنزد حضرت رسول صلعم گذاشت چون آنجناب آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر این کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلعم فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه ذکریا در مریم دختر عمران دید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار گردانیده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست برگزیدهٔ زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدا ترا بهترین زنان زمان خود و زنان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

فصل چهارم در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها حضرت امیر المؤمنین بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمهٔ زهرا محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسول و اینقدر آب با مشک آورد که در سینهٔ او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را

جاروب کرد که جامهایش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامهایش سیاه شد بسبب این خدمتها
بان حضرت ضرر شدید رسید پس من روزی باو گفتم که برو از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا
متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول ص رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد و از آنکه بان جناب
سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول ص دانست که او برای کاری آمده پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو در زیر
یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب
سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون مرتبه سیم سلام کرد
ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمی شنید برمیگشت پس من گفتم
وعلیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه ع
در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت خود را عرض کردم
فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون برخت خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله
وسی و سه مرتبه الحمد لله وسی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه ع سر خود را بیرون آورده و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا
و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون رسول خدا ص اراده سفر مینمود
آخر کسی را که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید چون برمیگشت از سفری اول بخانه فاطمه میرفت
پس در یکی از سفرهای آنجناب حضرت امیر المؤمنین ع غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون آنحضرت بان سفر بیرون رفت حضرت
فاطمه از آن غنیمت دو دست برنج از نقره گرفت و در دست کرد و بر در خانه خود پرده آویخت چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت
فرمود داخل مسجد گردید و بعبادت معهوده متوجه خانه فاطمه گردید چون داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر
بزرگوار شتافت چون آنجناب آن دست برنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و فاطمه از مشاهده اینحال بسیار غمگین
شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن ع و امام حسین ع را طلبید و پرده را گشود و دست
برنجها را بیرون کرد و دست برنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من
سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هرچه خواهی با اینها
بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول ص پیغام مادر مکرمه خود را بآنحضرت رسانیدند آنجناب ایشانرا در بر کشید و روی
ایشانرا بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود آن دست برنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای
مهاجرین را که در صفه بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را
بقدر آنکه پایها را بگیرد و بهر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را داد که بجای لنگ میبستند چون آن
پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان
پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند
فاطمه را و او را بعوض این پرده جامهای بهشت حلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که
حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود در عبادت حقتعالی اینقدر برپای ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد
ایضا باسانید معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه جناب فاطمه درآمد فاطمه جامه پوشیده بود از جامهای شتر و بدستهای
خود آسیا میگردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را باین حالت مشاهده کرد آب از دیدهای مبارکش
روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را
بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حقتعالی این آیه را فرستاد ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که خدا در قیامت
این قدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر
بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و
حسین ع را برداشت که از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشانرا پیش آمد پس حضرت رسول ص از راهی

که در جانب

که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس رسول خدا ص گوسفندی
را خریداری نمود که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ نمودند چون تناول کردند همه
مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نگردانید چون صبح شد حضرت رسول
درازگوشی آورد و سوار کرد بران فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین ع را که امام حسن و امام حسین ع را از مدینه بیرون آورد چون از باغهای
مدینه بیرون رفتند دو راه ایشانرا پیش آمد حضرت بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند
بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول ص گوسفندی خریدند بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن
گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند تناول کنند حضرت فاطمه برخواست و بکناری رفت و گریان شد از ترس
آنچه در خواب دیده بود پس رسول خدا ص آنمظلومه را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر
عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیدم بعمل آوردی از شما دور شدم تا آنحالتی را که بعد از آن
دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول برخواست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس
جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را دهار میگویند و بخواب می آید مؤمنان و ایشانرا آزار
میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد
حضرت او را پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بر آنجانب انداخت و جای
سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه ببینی در خواب چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این
دعا بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون وانبیاء الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رایت من رؤیای
و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ سه مرتبه آب دهن را بیندازد چون چنین کند آن خوابی که
دیده است باو ضرری نمیرساند پس حقتعالی این آیه را بآنحضرت فرستاد که انما النجوی من عمل الشیطان لیحزن الذین آمنوا و
لیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه ع است شیخ مفید
و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع
شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه ع شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و
بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه بود و در کشف
الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه ذیحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان
گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص بمن گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه ع و گفتند
ما خواستگاری کرده ایم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان بخدا سوگند که من منع نکردم
شما را و من تزویج نکردم او را بلکه خدا شما را منع کرد و او را تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید
که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اگر حقتعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود در روی
زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود تزویج
نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب ع مگر بعد از آنکه حقتعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که
حضرت رسالت ص فرمود که آمد ملکی بنزد من گفت ای محمد بدرستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی
پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای
این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت
پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی ایضا بسند معتبر از موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده ام
در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت

فرمود

فرمود که زنا با که گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید در میان دو کتفش نوشته است که محمد رسول الله علی
وصیه حضرت از او پرسید چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حقتعالی آدم را بیافریند
بیست و دو هزار سال و بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند و بروایت
ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بلیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان
و هفت زمین بود و در میان دو کتفش نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را
خواستگاری نمائی پس رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه آمده ای ابوالحسن
حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم خویشی آنحضرت و خویشی و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را
کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی تو نیکوتری از آنچه گفتی و یاد
کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند
چون آنها را نزد او مذکور ساختم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت
رسول بنزد فاطمه رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پایش را
شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه
میدانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا من از حقتعالی سؤال کرده ام
که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی
فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست
و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن
بعلی بن ابیطالب که حقتعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که
پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبرهٔ عامه و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین و ام سلمه و سلمان
فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت
آنحضرت را خواستگاری نمودند هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول روی مبارک خود را از او میگردانید
و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان برو نازل شده
از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر که خلیفه بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از آن عمر خطبه کرد حضرت همان
جواب داد و روایت کرده اند روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن تزویج حضرت
فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود که
امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی ابن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفت
و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول
فاطمه را نگاه نداشته اند مگر برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید که بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری
فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیدهٔ و برخواستند
بخانهٔ امیرالمؤمنین رفتند آنجناب را در خانه نیافتند در آنوقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت
پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی
از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفتهٔ و رابطه میان تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت
دایمی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب
فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمی نمائی او را زیرا که گمان دارم که خدا و رسول او را
برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیرالمؤمنین این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت
و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینهٔ من پنهان بود هیجان آوردی کیست که فاطمه را نخواهد ولیکن با عنایت نکند

شرم

شرم میکنم از آنکه اینمعنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول آید و فاطمه را
از آنحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانهٔ حضرت
رسالت شد در آنوقت آنحضرت در حجرهٔ ام سلمه بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پس پیش از آنکه حضرت
بفرماید که منم علی حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که اینمرد کیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا
و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده
حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که اینمرد کیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی آید این برادر منست و پسر عم
منست و محبوبترین خلقست بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از
نهایت تعجیل نزدیک بود که بر در آید چون در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست
که من بپرده خود مراجعت نمودم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت
رسول در جواب فرمود علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول و بر
زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آن حضرت سر بزیر افکنده بود پس
حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم که برای کاری آمدهٔ حاجت
خود را بگو آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد
میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتیکه من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و
بآداب خود مرا تأدیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی و حقتعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه
پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیرهٔ من و شرف من در دنیا و آخرت
با آن کرامتها که حقتعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که زوجه و خانه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده امید
دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول را
که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج
نمایم حضرت امیرالمؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی
و شتری که بآن آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بآن احتیاج هست از برای جهاد در
سبیل الله و مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر
بآن بار میکنی ولیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و بآن از تو راضیم ای ابوالحسن میخواهی ترا بشارتی دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بودهٔ در گفتار
و کردار و درود خدا بر تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن بدرستیکه حقتعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در
آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که روها
بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت منم یا رسول الله سیطائیل و
موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد
بکرامتهای خدا یتعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این
حریر و نوشتها چیست گفت یا محمد چون حقتعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد
و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من
جبرئیل این مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب بدرستیکه حقتعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید
پس زینت کردیدند و روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردارد حلها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت حقتعالی امر کرد ملائکه را
که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم

بود

بود بالا رفت حقتعالی رضوان خزانه‌دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه
خواند در روزی که عرض اسماء میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حقتعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل
میگویند که بر آن منبر بالا رود و حقتعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حقتعالی را ثنائی که سزاوار
اوست در میان ملائکه خوش‌زبان‌تر و نیکو بیان‌تر از او نیست پس بر منبر بر آمد حمد و ستایش حقتعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و
جلال او بود صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و جمیع اهل آسمانها خورسند و شاد شدند بروایتی این خطبه را خواند
حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اولست پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید
ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را از اقرار کنندگان به پروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را
محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما
زایل گردانید حرص بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است
و بخشنده نعمتهای خود است جلیل‌تر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلال خود از
افتراها که بر او می‌بندند ملحدان پس بعد از سخن چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیدهٔ کرام و بندهٔ پسندیدهٔ
خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشرف رسولانست پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل
او که مصاحب اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او و علی که پیوند یافته است
بفاطمهٔ بتول دختر رسول بروایت اول که جبرئیل گفت پس حقتعالی بمن وحی کرد عقد نکاح ایشان را ببند بدرستیکه من
تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکهٔ مقربان
را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک آنرا مهر کنم و برضوان
خزانه‌دار بهشت بسپارم بدرستیکه چون حقتعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی و فاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است
از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر هدیه میفرستند
آن نثار را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی در زمین
فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حقتعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در
دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس بدرستیکه من در باب تو جاری خواهم کرد
امر پروردگار خود را ای ابوالحسن بیرون رو که من از عقب تو می‌آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را تزویج مینمایم برای تو و از فضیلت
تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو و دیدهٔ دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من از خدمت
حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شده و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم نمود چون ابوبکر و عمر
آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه بر آن حضرت گرفتند و پرسیدند که چه
خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حقتعالی در آسمان فاطمه را
بمن تزویج نموده اینک حضرت رسول بیرون می‌آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان آنخبر را شنیدند
بظاهر فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم حضرت رسول بما ملحق
شد و انوار و آثار کثرت شادی و خرمی ظاهر بود بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک
پایه منبر بالا رفت حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که
پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بندهٔ خود علی
ابن ابیطالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و بعلی فرمود که ای ابوالحسن برخیز
و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد بعضی از آن
خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب
رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود بدانید که نکاح از
جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است آنرا و این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حق مرتب گردیده

بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم
باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را باو یا رسول الله حضرت فرمود که
بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول بخانهٔ ازواج خود برگشت شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه می‌آمد و میگریست
پرسید که سبب گریهٔ تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او کسی بهتر بود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج
نکردم ولیکن حقتعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا فرمود
که یا علی برخیز و زره را بفروش پس رفتم و زره را فروختم و قیمتش را گرفتم بخدمت آنحضرت آوردم و درهمها را در دامن آنحضرت ریختم آن
حضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر
پس دو کف از آن درهم برگرفت بابوبکر داد و فرمود که برو به بازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اساس البیت عمار
ابن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند بابوبکر مینمودند و بمصلحت
او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفهٔ سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو
نهالی گرفتند از جامه‌های مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را
از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دستاسی و بادیهٔ مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسهٔ چوب
از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهرهٔ بقیر اندوده و سبوی سبزی و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی ابوبکر برداشت
و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود
و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهلبیت من بروایتی دیگر آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود
که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت
رسول صلعم نماز در مسجد میکردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند آیا نمیخواهی
که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن گفت یا رسول
الله اگر خدیجه میبود هر آینه دیدهٔ او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه علی زوجهٔ خود را میخواهد پس روشن گردان دیدهٔ
فاطمه را بشوهرش و جمع کن میانهٔ این دو بزرگوار و دیدهٔ ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول فرمود که علی چرا زوجهٔ
خود را از من نمیطلبید من منتظر طلب او بودم حضرت امیر فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس روی کرد بجانب زنان
فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای
دختر من و پسر عم من حجرهٔ از حجرهای من ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجرهٔ خود را مهیا کن و زنان
خود را امر کرد که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی
هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز
چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست فرمود که دحیهٔ کلبی بخدمت پدرم رسول
خدا صلعم می‌آمد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیا و بالشی از برای عم خود بینداز من از برای او بالشی می‌انداختم و دحیه بر روی او می‌نشست
چون برمیخواست از میان جامه‌های او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیرالمؤمنین از حضرت
رسول صلعم پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می‌آمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل
میریخته بروایتی دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی باین عطر ندیده بودند ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت
فاطمه گفت چون حضرت رسول صلعم نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب از عرق
آن حضرتست پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی بیا از برای اهل خود طعام نیکوئی
فرمود که گوشت و نان مهیا کن و من خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم حضرت رسول جامه را از دستهای
مبارک خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و حیس میساخت و از برای ما گوسفند فربهی
فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد

درآمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمهٔ حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول ص آنحال را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسها بیاورید چون آوردند کاسها را پر کرده بخانهٔ زنان خود فرستاد پس کاسهٔ طلبید پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید از غایت شرم بر در آمد حضرت رسول فرمود که خدا ترا لغزش نگاهدارد در دنیا و آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب او از روی منورش برداشت تا آنکه علی ابن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهر ایست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه در یکجانب صفه نشانیده و خود بجانب دیگر نشستم هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آورد و فرمود که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو زیارت کننده و داخل شونده پس حضرت داخل شد فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست کاسهٔ پر از آب کرد بنزد آن حضرت آورد پس حضرت جرعهٔ از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتفش آنحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلقست بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزدیک شو با اهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیرالمؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسول ص نزد ما آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت خدا آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد بنزد فاطمه نشانید و گفت خدایا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم در کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در مجمع صحابه حضرت فاطمه را با من تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ص ذکر نکردم از شرم آنحضرت و لیکن هرگاه با آنحضرت بخلوت مینشستم میفرمود ای ابوالحسن چه نیکو است زوجهٔ تو شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد برادرم عقیل ابن ابیطالب و بروایتی دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر هیچ چیز از آن قدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ص ای برادر هیچ چیز از آن قدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ص ای برادر چرا از آن حضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن کرده بزفاف شما حضرت فرمود بخدا سوگند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و با خود برده در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت بگذارید که در این باب انفع است پیش ام ایمن گفت بگذارید که در این باب نفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول ص در وقتیکه آنحضرت در حجرهٔ عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود هر آینه دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانهٔ در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آنخانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت

که ما پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حقست و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسید خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی ابن ابیطالب میخواهد که زوجهٔ او فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول ص با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود میخواهی که زوجهٔ ترا بتو تسلیم نمایم پس من از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را برزده و سفرهٔ از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیسی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتیکه اصحاب همه جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آنحضرت شدند من برگشتم بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند و بیرون روند ایشان باین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند به برکت آنحضرت و بروایت دیگر ندای حضرت امیرالمؤمنین باعجاز آن حضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها همه متوجه خانهٔ آنحضرت شدند از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول ص علی و فاطمه را طلبید علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ ایشان را دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد در دو پیکر در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگست شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما میگردانم بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقرون گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول ص بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده است باو فرمود که برای چه اینجا ایستادهٔ و مرد بیگانه در این حجره هست اسما عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانهٔ شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد بخدمات او قیام نماید من از برای خدمات آن حضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسما حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بگردم بسوی شما پس بحال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزد بالا سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزهٔ آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیهٔ چند از قرآن بر آن خواند فرمود یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی را بر سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که حق تعالی پلیدی را از تو دور گرداند یا ابوالحسن پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانید پس فرمود که آبی تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند بحضرت فاطمه داد فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقی ماندهٔ آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا هر پلیدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند

ومرا از خانه بیرون کرد با فاطمه خلوت کرد واز او پرسید که چه حال داری ای دختر وشوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت
ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند وگفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست
ومالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو وشوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را ومن نخواستم
واختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در
خیرخواهی تو تقصیر نکردم وترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس بیشتر است وحلمش از همه بزرگتر است ای دختر حقتعالی
از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است ودیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر
تو در هیچ امر مخالفت او مکن پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانهٔ خود شو ومهربانی
کن با زوجهٔ خود بدرستیکه فاطمه پارهٔ تن منست هرچه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد وهرچه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند
شما را بخدا میسپارم وخدا را خلیفهٔ خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین فرمود بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت
هرگز او را بغضب نیاوردم وهرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم وهرگز او مرا بغضب نیاورد ودر هیچ امری نافرمانی من
نکرد وهرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها والمها از سینهٔ من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت
رسول برخواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند
ومرا یاری کند در امور خانه فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم حضرت فرمود که هر روز سی سه مرتبه سبحان الله وسی و
سه مرتبه الحمد لله وسی وچهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان وهزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر
این تسبیح را در هر صبح هر روز بگوئی حقتعالی کفایت امور دنیا وآخرت ترا میکند ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی میانه من وعلی برادری انداخت ودر بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد وگواه
گرفت بر تزویج او ملائکهٔ مقربان را واو را وصی وخلیفهٔ من گردانید پس علی از منست ومن از اویم دوست او دوست منست
ودشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حقتعالی بمحبت او وایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمد ودر میان چادر خود چیزی داشت حضرت
گفت باو با خود چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم وبر او نثاری کردند این از نثار اوست پس ام ایمن گریست
وگفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی وبرای او چیزی نثار نشد حضرت فرمود ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه
خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود وحلهای
خود ویاقوت خود ومروارید خود وزمرد خود وحریر خود وبرداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد وحقتعالی درخت طوبی را
مهر فاطمه داد وآن درخت را در خانهٔ امیر المؤمنین قرار داد علی بن ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرکه خواستگاری
حضرت فاطمه نزد حضرت رسالت میکرد حضرت رو از او میگردانید واظهار کراهت مینمود چون خواست که فاطمه را بر
حضرت امیر المؤمنین تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار من با تواست ولیکن زنان قریش
در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ ودستهای بلند دارد وبندهای استخوانش کنده است وپیش سرش مو ندارد
وچشمهای بزرگ دارد پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است ومالی ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق
مشرف شد بر دنیا ومرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا وترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی
که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخرهٔ بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره ونصرته بوزیره یعنی
محمد را تقویت کردم بوزیرش ویاری کردم او را بوزیرش پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی ابن ابیطالب چون
بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم چون
داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانهٔ علی دیدم ودر بهشت هیچ قصری ومنزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی
در آن شاخی هست وبالای آن درخت سبدهاست واز حلهای سندس واستبرق بهشت واز برای هر بندهٔ مؤمنی هزار
هزار سبد هست در هر سبدی صد هزار حله هست وهیچ حله از آنها بحلهٔ دیگر شبیه نیست وهر یک برنگیست وجامهای
اهل بهشت از آنست ودر میان آن درخت نوریست کشیده وعرض بهشت مانند عرض آسمانها وزمین است ومهیا کرده اند

از برای آنها که ایمان بخدا ورسول آورده اند اگر سواره در سایهٔ آن درخت صد هزار سال بتازد از سایهٔ آن بدر نمیرود
واینست تفسیر قول حقتعالی که وظل ممدود وپائین آن درخت میوهای اهل بهشتست وطعامهای ایشان که در خانها است
در میان خانهای ایشان ودر هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوها که شبیه آنها در دنیا دیده اید واز آنها که ندیده
اید واز آنچه شنیده اید شبیه آنها واز آنچه نشنیده اید وهر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای
او میروید چنانچه حقتعالی فرموده است که لا مقطوعة ولا ممنوعة ودر بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود
چهار نهر که حقتعالی فرموده است اول آنها نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیشود دویم نهرهای شیری که مزهٔ آن متغیر نمیگردد سیم نهرها
شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حقتعالی بمن عطا کرده است
در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید واول کسی است که با من بر صراط می ایستد وخطاب میکند
باتش جهنم که اینرا بگیر وآنرا بگذار واول کسی است که با من بر صراط می ایستد وخطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر وآنرا بگذار
واول کسی است که با من بر صراط می ایستد وخطاب میکند باتش جهنم که اینرا بگیر وآنرا بگذار واول کسی است که با من جامه
میپوشد واول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد واول کسی است که با من در بهشت را میکوبد واول کسیست که با من
در درجات علیین ساکن میگردد واول کسیست که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت ودر این باید که رغبت کنندگان رغبت
کنندگان ای فاطمه اینهاست که حقتعالی بعلی کرامت کرده است ودر آخرت مهیا گردانیده است برای او ودر بهشت اگر در دنیا مال
ندارد ودر آخرت این عظمت وجلال دارد واما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حقتعالی او را مملو از علم گردانیده است واو را از میان
امت من بعلم من مخصوص ساخته است واما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد ودیدهایش گشاده است بدرستیکه حقتعالی او را
بصفت حضرت آدم آفریده است واما بلندی دستهای او پس حقتعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا
ودشمنان مرا بآن بقتل رساند وحقتعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همهٔ دینها هرچند نخواهند مشرکان وبا او
حقتعالی فتحها خواهد کرامت کرد ومقاتله خواهد نمود با مشرکان وکافران بر تنزیل قرآن وبا منافقان وبغی کنندگان
وبیعت شکنندگان واز دین بدر روندگان بر تاویل قرآن وحقتعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان
اهل بهشت را وبآنها عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حقتعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان
او را از صلب او قرار داد وذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد واگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه
عرض کرد که بر او اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را پس حقتعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه ودیگران بسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین وحضرت امام جعفر صادق وامام رضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من
تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب وروز در این خیال بودم وجرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض نمایم
تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند وآنحضرت
میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه
فرستادهٔ حضرت رسول بنزد من آمد وگفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد وزودی بیا هرگز آنحضرت را بآن فرح وشادی
مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت واو را در حجرهٔ ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من
افتاد اثر سرور وشادی از جبین مبارکش ظاهر شد وشکفته گردید وخندان شد بحدیکه نور دندانهای مبارکش ساطع شد
پس فرمود که یا علی حقتعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود
که جبرئیل بنزد من آمد از سنبل وقرنفل بهشت با خود آورد پس من گرفتم آنها را وبوئیدم وگفتم سبب آوردن این سنبل و
قرنفل چیست جبرئیل گفت که حقتعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه وهرکه در بهشتست که بیارایند وزینت نمایند
جمیع باغستانهای بهشت با زمینها ومیوها وقصرهای آنها وامر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند بانواع بوهای خوش
وامر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهٔ طه وطس ویس وحم عسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمهٔ
علی ابن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کرده ام فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه
پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس حقتعالی ابر سفیدی فرستاد که نثار کرد بر ایشان از مرواریدها وزبرجدها ویاقوتهای خود بر

خواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده ام پس حقتعالی امر کرد
ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت ملکی نیست که خطبه بخواند این خطبه
خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من برکت
فرستید بر علی بن ابی طالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلعم بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان
بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس
راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامات ایشان چه خواهد بود
حقتعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را بر حجت خود بر خلق
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه
داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت
بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حقتعالی ترا گرامی کرده که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من
تزویج کردم فاطمه را بتو بنحوی که خداوند عالمیان او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر
زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاقست بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حقتعالی
مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب
میکرد و شما را داخل بهشت میکرد پس شاد باشید با ایشان پس برخاست و گفت با او روز امداد و مصاحبت تو از برای من و کافیست مرا خوشنودی خدا
از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت
یاد میکنند و حقتعالی مرا در میان ملائکه تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حقتعالی گرامی میدارد ولی خود را و دوست
خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حقتعالی این کرامت هارا بتو عطا کرده است
یا علی پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ربنا اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه
و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست
گوسفندی بود چون میخواستند بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش
ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آن حضرت زره آهنی بود شیخ طوسی بسند معتبر از
موسی بن جعفر روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند
و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را با آنحضرت
تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج میبردند بسدرة المنتهی وحی رسید که نثار کن آنچه بر اوست پس نثار کرد مروارید و مرجان و
انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آنها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند
که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی
آن افکند و فاطمه را سوار کرد بر آن امر کرد سلمان را که مهار استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان
هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت
از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان
موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حقتعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل
جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث
گردیده اند در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم
می ارزید مؤلف گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان یکهزار و پانصد دینار
میشود قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن

نان و میوه بهشت بود و بلکه از میوه های بهشت بود آورد و حضرت بدست خود آن را بدو نیم کرد آن را نصفی بعلی و نصف دیگر بفاطمه
داد و فرمود که این هدیه است از بهشت برای شما ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت
فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند که مثل آن ندیده بودند
و گفتند که از کجا آوردی این را حضرت فرمود که این از جانب خدا است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی وحی کرد
بحضرت رسول که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب می آیم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد
روایت کرده است که حقتعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در
زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل و مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای
امت بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم با مر حقتعالی بر صداق خمس زمین و چهار صد و
هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود جبرئیل
از جانب راست و میکائیل در جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بود و تسبیح و تقدیس حقتعالی میگفتند تا طلوع صبح
بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید
حقتعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایت
دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را گرفت و برد و در دورش هفتاد حوریه میرفتند حضرت رسول و عقیل و حمزه
و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز
میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت رسالت بنزد ایشان آمد و
کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدر و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد
پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم که از حضرت فاطمه فرمود شبی که حضرت امیر
المؤمنین در فراش من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم چون صبح شد حضرت رسول
بنزد من آمد مرا ترسان یافت چون قصه را بآنحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حقتعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت
و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حقتعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است
زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق و مغرب قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن
ابن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که بشارتیست که بمن رسیده
است در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حقتعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزانه دار بهشت را که
درخت طوبی را بحرکت آورد پس برگهای آن باز آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی
چند از نور و بهر ملکی از ملایک یک برات از آن براتها داد چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی
از دوستان اهلبیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز
ببرکت برادر و پسر عم و دختر من بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار
خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا
سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آن را افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را
بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس
بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگوید
که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای
فاطمه آوردند و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد
بر تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است

که حضرت رسالت ص با علی ابن ابیطالب ع فرمود که یا علی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج نمود زمین را مهر او کردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین ع که هرچه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم من است و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فاطمه را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بسی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بنزد فاطمه آمد فاطمه میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست ایضا بسند معتبر حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که غیرت در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت ص بعلی و فاطمه ع در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رخت خواب ایضا روایت کرده که مبارکباد زفاف حضرت فاطمه را میگفتند بالرفاء والبنین چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر و البرکة یعنی مزاوجت باخیر و برکت باد ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده است که حقتعالی بر حضرت امیر حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد بعضی از محققان گفته اند که حقتعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حقتعالی برای رعایت حضرت فاطمه ع حوریان را ذکر نکرده است **فصل ششم** در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیرالمؤمنین ع و فاطمه است ابن بابویه رحمه الله بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی فاطمه ع رفت ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیرالمؤمنین ع در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز پدر و مادرم فدای تو باد ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شدند ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلند شنیدیم و مقارن آنحال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه ع از یکطرف خوابید و امیرالمؤمنین ع در جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس را که محبوبترین اهل زمینند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی ابن ابیطالب سید اوصیاست و فاطمه زهرا سیدهٔ زنانست و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست در کتاب علل الشرایع و بشارات المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله در حبشه بود برای او کنیزکی بهدیه فرستادند و قیمتش چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیرالمؤمنین بهدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آنحضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین در دامن کنیزکست چون این حالت را مشاهده نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمود که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت فرمود که رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب

در بیان معاشرت حضرت امیرالمؤمنین با فاطمه

علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول ص فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله و اسوأتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حقتعالی و چهارصد درهم که از عطای من زیاده آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه ع و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و بدر کن هر که را خواهی از جهنم بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مؤلف گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هرچه از ایشان رسیده در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و باید دانست که این معارضها بحسب ظاهر فهمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر میگردد **فصل هفتم** در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائیست که منافقان این امت نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت ص واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ص ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی ابن الحسین ع اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد روی او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند با و بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند با و که یا در شب گریه کن و روز ساکن باش یا آرام بگیر یا در روز گریه کن و شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه ع پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند با و که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبرهٔ شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه بر میگشت و اما علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت ص شد آنقدر گریست که آب از دیده اش بر روی مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را که ستم کرده باشند بر او بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول ص فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود ۷۵
هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل ع می آمد بنزد او و او را تسلی نکو میداد و او را از حال پدرش خبر میداد و خاطر او را خوش میکرد و بمکان او خبر میداد و او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست ایضا بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه ع بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت

٧٣ در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدا احد میرفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه میکرد بر این حال
بود تا از دنیا مفارقت کرد و بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسول ص را
در پیراهنش غسل دادم پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بنما چون پیراهن را میدادم میبوئید مدهوش میگردید پس
پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندارم ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن
آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس فاطمه روزی فرمود من میخواهم که بشنوم
صدای مؤذن پدر خود را این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را
بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد مردم
گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ببلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع و تمام نکرد
پس حضرت فاطمه بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را اتمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی
باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
رسالت را بمعراج بردند حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم
میکنم پروردگارا امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پرسید که آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنست که خود و عیال
و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود قبول کردم ای پروردگار
من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو میطلبم توفیق و صبر را اما دویم آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان
و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد و آزار
و اذیتها از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد
نمودم از تو طلب توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که اما سیم آنست که با اهلبیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن
اما علی بن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق
خود و بمشقت و تعب خواهند انداخت او را و ستم خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود پروردگارا قبول
کردم و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب
خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتیکه او حامله باشد و بحرمسرای او و منزل او
بی رخصت داخل خواهند شد بعد از آن و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت را از آنچه نسبت
باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حقتعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر هم خواهد رسید
یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و اینها را
امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم
پس حقتعالی فرمود که اما پسر دیگر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و
برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در آن حال
استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهلبیت و یاران او شهادت مقرر کردم کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین
پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که نصرت او نیابند
و یاری او در دنیا بعد پس از پشت او بیرون آورم که ترا بان پسر یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد
زمین را از عدالت و عدل و او در دلهای مردم خواهم انداخت از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که
چرا مردم را این قدر بقتل میرساند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حقتعالی رسید که بجانب بالا نظر کن
چون نظر کرد مردی را دید که از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر از سر و پایش نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود
طلبید آمد بنزد آن حضرت با جامهای نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود بنزدیک آمد و میان دو دیده آن حضرت را
بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آنها ملائکه را غیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت

٧٤ رسول ص فرمود که ای پروردگار من این از برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا گردانیده این جماعت بهشت را که ببرد در او
و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهلبیت
منند و مرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من با ایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که
بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید
بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنت المأوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصایب میکند و حجت او را بر خلایق
غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را
بر او سرد و سلامت گردانم داخل جهنم شود و بیرون آورد هر که را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت
شما را همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان
زینت دهم و ایشان را در قیامت آن قدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که با ایشان
رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت
کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سؤال میکنند ایشانرا عطا میکنم و ایشان را
در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کنند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش
خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حقتعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بتو یا فرزندان تو پس حکم
کن در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهلبیت اخیار
یعنی عمر فریاد بر آورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بر دنیا برگردد و تدارک
کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده بودم
و با ابا بکر گوید کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حقتعالی ایشانرا ندا کند
که امروز این سخنان شما را نفعی نمیبخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار گوید که تو امروز حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه
بیشتر اختلاف در آن میکردند باید دیگران در آن حکم میکنند پس ندا رسد بابو بکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران آنهائیکه
منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین ولی خدا و راه خدا را بمردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند
و اول کسیکه در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم خواهد کرد در کشنده او و عمر
الخطاب و بعد از او و در قنفذ که بامر او رفت و در شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو نفر را حاضر کنند و تازیانهای
آتش را بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریا واقع شود همه بجوش آید از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند
هر آینه همه خاکستر شوند ایشانرا باین تازیانها بزنند پس حضرت امیرالمؤمنین ع نزد عرش حقتعالی بزانو در آید و با ستمکاران خود
خصمی نماید خصوصا معویه پس ابو بکر و عمر و معاویه را بچاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند که کسی ایشان را
نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آن جماعتیکه ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای خدای ما بنما آن دو کسی را
که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابو بکر و عمر را تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پستتر باشند و عذاب
ایشان از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید
پس در این وقت ندای وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورند و آیند نزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین ع حافظان
ملائکه نزد او باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که برگردید تشنه لب
بسوی آتش جهنم که نیست شرابی شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیاء با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن ع
از در در آمد چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست فرمود الی یا بنی بسوی من ای فرزند دلبند من و ای نور دل ستمندان
شاهزاده را بر زانوی راست خود نشاند چون زمانی شد حضرت سید شهدا امام حسین ع از در در آمد خواجه عالم چون
بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید فرمود که ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی
چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید برج عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه زهرا ع حاضر شد چون حضرت رسالت ص

نظر بروی انکند بی اختیار گریه آغاز کرد فرمود ای فرزند گرامی نزدیک من بیا وانجناب در مقابل خود نشانید چون لحظه
بر آمد حضرت سید اوصیاء علی مرتضی مشابه خورشید تابان از در مسجد در آمد چون انجناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک
بیارید و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من ای وای سرور اصحاب الیمین او در پهلوی راست خود نشانید اصحاب
گفتند ای سید عالم واشرف اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت وطهارت را که دیدی بگریستی سید
عالم فرمود که بحق انخدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده واز جمیع عالمیان او میان مرا برگزید سوگند میخورم بخداوند عالمیان
که من واین چهار گوهر صدف عصمت وطهارت گرامی ترین خلقیم نزد خداوند عالمیان وخدا را خلقی از ما گرامی تر نیست از زمان اولاد
هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوستر نمیدارد اما علی ابن ابیطالب پس او برادر و دوستار و عده دهنده وصاحب امر خلافت
است بعد از من و علمدار من است در دنیا واخرت ساقی حوض کوثر وشفاعت کننده روز محشر است ومولای مسلمانان
و پیشوای مومنان و راه نمای متقیانست و وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت وامت من در حیات وبعد از وفات
من او دوستدار منست و دشمن او دشمن منست حق سبحانه وتعالی گناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد وسیه کاری
مجرمانرا بنور خورشید ولایتش ومحو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد سبب گریه من بر انجنابان بود که میدانم
بعد از من امت جفاکار با وی غدر ها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند واو را بی یار و انصار در میان جمعی از
کلاب اهل نار و بد ترین اشرار بگذارند پیوسته از امت محنتها باو برسد واو بامر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد
بجا آورد تا آنکه بد بخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارکش اندازد سر بر خلاف نه نکرد ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود
و براین حال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم فرمود که اما فاطمه بتول و سیده عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان
بهتر و بهترین پیشینیان و پسینیان است واو پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل و جان منست که هرگاه که او بعبادت
عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی
دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند وحق تعالی در ملاء اعلا مباهات نماید
ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید باین بنده من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل
واعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل از جمیع ما سوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملایک
گواه باشید که شیعیان ومحبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیده واز عذاب خود نجات بخشیده پس حضرت رسالت فرمود
که چون جگر گوشه خود را دیده بی کسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنتهای که از جفاکاران امت او خواهد رسید
زود باشد در خانه او که بیت الشرف عزت و مکرمت منست مذلت و خواری در آید و غارت حرمت و نمایند و هیچ از او شرم ندارند
و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند یاری نیابد کسی او را یاری نماید و نه دلسوزی
کرا و را غم خواری نماید و بهر چه از این امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت او نه نمایند و پاس حرمت ندارند و فریاد رس با پناه
وانجماعه هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچ کس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک
و مکروب و غمناک و گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد
و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرتها از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد و از تلاوت قرآن مرا
که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بناله و یاد عزت دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند
در آنوقت حق سبحانه و تعالی کروبیان ملاء اعلا را و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کند
بندائی مریم که دختر عمران را کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار
خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه آزار جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر ابن الخطاب خورده باشد صاحب فراش
گردد و حق او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد حق سبحانه و تعالی مادر مریم علیها السلام به پرستاری و بفرستد
که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی نیاز
بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام واز زندگانی سیر گشته ام واز جفای این امت بتنگ آمده ام واز محنتهای دنیا
عاجز و ملول گشته ام واز مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق

کندکه

کرد

گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من آورد و اول کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد چون غمگین و مجروح بنزد من
آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بر دارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که
حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم
بدار هر که در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعائیکه من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم فرمود
که اما امام حسن پس او فرزند و پسندیده و نور دیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل من است و او سید و بهتر
جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خداست و بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست
و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال با کمال او نظر کردم ستمهائی که
بعد از من بروی خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار
در میان دشمنان جفاکار بگذارند پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملئکه ارض
وسما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم آن جگر گوشه من بگریند آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند مرغان هوا و ماهیان
دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم
او روشن باشد و هر که در تعزیت او اندوهگین باشد در روزی که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که
در روضه مطهره آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزیکه قدمها بر صراط لرزان باشد
واما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند من است و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و
برادر خود او پناه بیچارگان و فریاد رس درماندگان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشت است
و باعث رستگاری و فیروزی این امت است امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم
بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و پناه بحرم محترم و روضه مکرم
من آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در
خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران
این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد
مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رود و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بروی
او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و او را آن گروه در میان گیرند
تیرباران کنند چون آن نور دیده من از اسب بر زمین افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او مظلوم کو مقدس بر
حضرت سید عالم این را فرمود واهی بر دل پر درد بر کشید زار زار بگریست خروش از حاضران بر آمد و صدای نوحه و زاری بلند
شد آنگاه حضرت سید عالم برخواست و روی بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار باهل
بیت من میرسد و بحجره طاهره مراجعت فرمود ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که
روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست گفتم سبب گریه
شما چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود
که آن ضربتیست که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر
شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهلبیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول
الله شما فرموده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا آنحضرت فرمود یا علی شاد باش که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست
نمیدارد ترا مگر مومن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت در وقت
وفات بحضرت امیر المومنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که در نگاهداشتن دو گل ریحانه من
حسن و حسین را محترم بداری و زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول از دنیا رحلت جناب امیر المومنین فرمود
که این یک رکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود ایضا از ام سلمه و عایشه
روایت کرده اند در مرضی که حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد دعا را و مانند دعا حضرت

بود فرمود که این خبر من بیا زد بلکه من پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی با او گفت که خندان شد
چون بعد از رفتن آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد و در این سال
دو مرتبه عرض کرد میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب
گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت باز باین سبب خندان شدم بروایت دیگر فرمود که
آیا راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم ایضاً روایت کرده است که چون سید انبیا بعالم بقا
رحلت فرمود حضرت سیدة نسا پیوسته غمگین و محزون بود عصابه بدرد و الم بهم رسیده بود و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان
عزتش در هم شکسته بود پیوسته اشک از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت
غش براو طاری میشد با حسن و حسین میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما
که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بروی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید
دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من در آید دیگر نخواهیم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته
با شما چنین میکرد باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت
رسول صلعم باشتداد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بربالین آنحضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلعم چون میدانست که اصحاب
وفا ببیعت علی بن ابیطالب نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما
بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب لعنه الله میدانست که حضرت سید عالم میخواست که خلافت
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را بنویسد بدبخت وقاحت پرده از روی نفاق برداشت گفت که این مرد بیماری بر او غلبه
کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتابی نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع ایشان شدند
که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجب است و رنجانیدن خاطر شریف
آنجناب درچنین حالی روا نیست در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت سید کائنات در این ماجرا اطلاع
یافت غمگین گردید دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیتش چه خواهند کرد فرمود که قوموا عنی
از پیش من برخیزید بیش از این مرا متألم مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آن گروه بدبخت که کسی که نسبت هذیان برسول
خدا دهد او را امام خود دانند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا
بر آن قوم باد که چنین بیشرمی نمودند که در چنین حال سید کائنات را خود برنجانند و او را خلیفهٔ رسول خدا میدانند حالی و آنکه
حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی آنکه وهمی که اذیت
و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته
چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیرالمؤمنین با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید
المرسلین بتجهیز و تکفین و تغسیل آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله
با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیرالمؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته
جنازهٔ حضرت را در میان گذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند و در امر خلافت مخزا آغاز کردند بعد از منازعهٔ بسیار و مجادلهٔ بسیار
از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری با بوبکر قرار یافت پس از آن ابوبکر سبقت بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را
قبول نموده و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکرده با ابوبکر
بخلافت بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد بیوفائی اصحاب و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود
غمگین گردید چون شب درآمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته بخانهٔ یک یک از مهاجران و انصار در آمد و ایشان را
از عقوبت الهی بترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم برایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید و از آن گروه بغیر
بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بیعت نمانده بود بغیر از چهار کس تا سه شب
آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری از ایشان مینمود و بجز چهار نفر و بروایتی سه نفر اجابت نمینمودند
چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت و نفاق را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی برایشان

تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود برایشان خواند و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود برایشان حجت
تمام از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جمعی از راستی گفتار او شهادت دادند چون نزدیک رسید
که مردمان از بیعت ایشان پشیمان گردند و بحق باز گردند عمر بن سید و جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیرالمؤمنین
بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود چون هدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع
مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیرالمؤمنین و چهار نفر از خواص آنحضرت دین بدنیا فروختند و با ابوبکر بیعت کردند با ابوبکر
گفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه
بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است مردمان را با او رجوع بسیار است پس ابوبکر کسی بسوی آنجناب فرستاد
و او را به بیعت خود خواند حضرت رسول سید اولیاء فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش
نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد
آمد در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کائنات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول
شدم و جمیع آیات قرآنی و سورهٔ فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلعم بر من نخوانده باشد و
تأویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان
او صریح بود عمر آنرا قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید و بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید
دید تا حضرت قائم آل محمد صلعم ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را
و حضرت امیر فرمود که با و بگو چه زود بر رسول خدا صلعم افترا بستی جمیع مهاجر و انصار او را داند و واقفی میدانند که خدا و
رسول بجز من در میان شما خلیفه نگذاشتند چون این پیغام را با ایشان رسانیدند ابوبکر جواب گفت که راست میگوید
علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد بر جست ابوبکر برای مصلحت خود با و گفت که بنشین دیگر باره فرستاد
از عقب امیرالمؤمنین که ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش
کردید که خدا مرا امیرالمؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص گردانید حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر
من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت صلعم فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد
و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل
بهشت سازد و دشمنان خود را بجواری در آتش اندازد چون این پیغام با ایشان رسید باز عمر برجست و گفت من میدانم که او را
تا نکشم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین باز فرستاد
که بیا ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون ابوبکر و عمر
دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان را قبول نمینماید ملعونی قنفذ نام را که آزاد کردهٔ عمر بود در شقاوت کسی علاوه
آن ملعون نبود و زشتی رو و بدرشتی خود در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانهٔ
اهلبیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیرالمؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد
آورید تا او را و بیعت بگیرد چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانهٔ اهل بیت رسالت رسیدند جرات
نکردند که بی رخصت بآنخانه در آیند اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازت نفرمود بسوی ابوبکر و عمر باز گشتند و
گفتند که ما را رخصت نمیدهد که بروی داخل شویم ما را جرات آن نیست که بی رخصت در خانهٔ رسول صلعم داخل شویم پس عمر بانگ
برایشان زد که شما را با اجازت او کار نیست بهر نوع که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان بود و بیشرم
آغاز کردند و فریاد در در خانهٔ اهل بیت رسالت بلند کردند و صیحا بسیار از حد بردند عمر پای خود در را بر زد و فریاد کرد که ای
پسر ابوطالب در را بگشا آن شیر بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمی شد تا آنکه حضرت فاطمه بپشت در
که دیده بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت
رسالت صلعم فرمود ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما می اندازم و شما را
میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بی رخصت در آئی این خانهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت

وجلالت است از این حرم محترم شرم دار این جور و ستم روا مدار پس آن شخص بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان
هیچ پروا نکرد هیزم طلبید در خانه اهلبیت رسالت را سوخت و در را کشود حضرت سیدة النساء فریاد برآورد که یا ابتاه
یا رسول الله و مانع شد آن ظالم را از داخل شدن باز آن بد بخت ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد انتظلوم باز
فریاد برآورد پس عمر تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد جناب فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین
پس حضرت امیر المؤمنین برخواست عمر را بلند کرد و بر زمین زد بینی و کردنش را مجروح کرد خواست که او را بقتل رساند پس
بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با نحضرت کفت که یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا
بشکنند و بعد من وفا نکنند ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بکذارند و تو از من بمنزله هرونی از موسی چنانچه قوم موسی علی نبینا
هرون را بکذاشتند و بعبادت کوساله سامری برخاستند امت من نیز ترا تنها بکذارند و بکوساله سامری این امت ابو بکر بیعت
نمایند حضرت امیر المؤمنین کفت که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اکر یاور بیابی
با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردکار خود کذار چون یاور بیابی جهاد کن
با ایشان تا بنزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از عمر برداشت و فرمود
که ای فرزند صهاک حبشیه سوکند یاد میکنم بحق آنخداوندیکه کرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اکر وصیت حضرت
رسالت مرا مانع نبود هر اینه میدانستی که بیرخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کسی بمسجد فرستاد از ابو بکر و سایر
منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری و مدد عمر می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند خالد بن ولید
شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را بقتل رساند دیکر آنحضرت بحق حضرت
رسالت قسم دادند تا دست از کریبان عمر برداشت سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر المؤمنین
برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بکذارید خدا
مرا مامور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در کردن امیر مؤمنان انداختند و بسوی
مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایت دیکر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکسته
و ورم کرد باز آنحضرت دست از امیر المؤمنین برنمیداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و زدند تا دو پهلوی آنحضرت را
شکستند فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند در آن ساعت سقط شد حضرت
فاطمه بر آن ضربت از دنیا رفت بروایتی دیکر مغیرة بن شعبه تا عمر در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد
پس آن حضرت را بمسجد کشیدند آن جفا کاران از پی میرفتند و هیچ یک او را یاری نمیکردند سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار
و بریده فریاد میکردند و میکفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید و انتقام
آنحضرت را از اهل بیتش کشیدید پس بریده کفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند مکر از چنین کس
هم رسیده با این حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت باین رسوائی
بمسجد میکشی چون نظر ابو بکر بر آن حضرت افتاد کفت دست از او بدارید حضرت فرمودند که ای ابو بکر بکدام حق و بکدام
میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام
کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد کفت این سخنان را بکذار و بیعت کن حضرت
فرمود که اکر نکنم چه خواهی کرد عمر کفت اکر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت
رسول را بقتل رسانی بخدا سوکند که اکر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیفتر است
پس بریده برخواست و کفت ای عمر و ای ابو بکر آیا شما بودید که رسول خدا امر کرد شما و ما ها را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت
و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که اینرا از جانب خدا میکوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است
پس رفتیم و بر او سلام کردیم و کفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر کفت ای بریده ترا باینکار ها چه کار است بریده کفت بخدا
سوکند که من مقیم نمیشوم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر کفت که بریده را زدند
و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و کفت ای ابو بکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق خلافترا

باهلش بکذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت میانداز عمر او را بانک زد که ای سلمان ترا باینکار ها چکار است
سلمان کفت بخدا سوکند که اکر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر اینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا
جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و کفت که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید
بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ببلا و نا امیدی از نعمت و رجا بدانید که بعد از این ستمکاران
بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و کتاب احکام او را بدل خواهند کرد پس ابو ذر
و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین و کفتند که میفرمائی اکر حضرت
میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید
وصیت حضرت رسالت را بیاد آورید و ابو بکر در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیکفت عمر کفت چه نشسته بر بالای منبر و علی
در زیر منبر با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا کردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین بر بالای سر پدر بزرکوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن عاصی شنیدند کریستند و بخروش آمدند و رو
بقبر جد بزرکوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را با این حال به ناصر و بی یاور ببین پس حضرت امیر المؤمنین
ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که کریه مکنید بخدا سوکند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن
ذلیلتر و بیمقدار ترند که این اراده توانند کرد پس در آنحال ام سلمه زوجه حضرت رسول و ام ایمن مهیر آنحضرت از حجرها
بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابو بکر و ای اشقیای امت سید المرسلین خوش زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت
ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بدر کردند و کفت ما را با زنان و کفته ایشان چکار است پس حضرت امیر
المؤمنین برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد مناقب و فضایل خود را بر ایشان یکیک شمرد و از ایشان شهادت بر نصوص
که حضرت رسول بر خلافت او کرده بود در غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن
بدبختان کفتند یا علی اکر پیشتر اینها را میکفتی با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر بر کردند باز کفت
که یا علی بیعت کن و کرنه کردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میکوئی بخدا سوکند که قدرت نداری پس خالد بن
ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و کفت بخدا سوکند که اکر بیعت نکنی کردنت را میزنم حضرت امیر المؤمنین کریبان او را کرفت
حرکتی داد و بدور انداخت شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را
کرفتند و ابو بکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید در احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را
بمسجد در آوردند و بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت رو کرد و فرمود یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی
ای برادر قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند
که صدای آنحضرت است که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابو بکر آیا کافر
شدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه ترا درست مردی کردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را بمسجد آوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا مجروح نالان خشمناک و غمکین
با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده و بمسجد رسول الله آوردند چون بمسجد در آمد بنزدیک ضریح مقدس
حضرت رسالت رسید بخروش آواز بلند بکریست و آهی چند از دل پر درد بر کشید و فریاد بر آورد که ای کروه ستمکار و ای
قوم غدار از پسر عمیم دست بدارید بحق آن خدائیکه پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اکر این ظلم را فرو نکنارید
و دست از آنحضرت بر ندارید کیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن
کبریای احدیت بزنم و بدرکاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای آتش بار از دل افکار بر کشم و دودهای غضب الهی را بجوش
در آورم و آهی چند از سینه پر درد بر کشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بروی زمین نکذارم و الله که ناقه
صالح نزد خدا از من کرامیتر نیست و بچه او نزد خدا و ند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست سلمان کوید که من نزدیک آن
حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول بلرزه در آمد و بلند کردید بنحویکه اکر کسی خواستی از زیر آن عبور می
توانست نمود من چون آنحال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آنحضرت آمدم استغاثه

نمودم که ایستاده ... شاوای بتول عذرا وای خاتون قیامت وای بانوی حجله کرامت وای جگر گوشه رسول الثقلین وای مادر
سبطین براین قوم ببخشا و برامت پدرخود رحم نما شما اهلبیت رحمت وشفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما باعث
عذاب الهی بر ایشان مشوید انجناب التماس مرا قبول نمود بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت
و گرد بجوی کردید که تمام مسجد را فرو گرفت وحضرت امام محمد باقر که گفت بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میکشود
هر آینه همه میمردند بروایتی دیگر چون فاطمه بمسجد امد پیراهن حضرت رسالت پناه را بسر گذاشته بود ودست حضرت امام حسن
ودست حضرت امام حسین را گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ماچکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند اگر
بدنبودی موی سر خود را میکشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از ان گروه با بوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی
ابوبکر ترسید ودست از امیرالمؤمنین برداشت وحضرت بخانه برگشت ابضاً سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون
زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند صهاک اگر این اراذل که بر گرد تو برامده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی
که بر علی تعدی جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم گفت چرا نام او را نبرم او کنیز
زناکاری بود ملک جد من عبدالمطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید او بنده جد من بود پس ابوبکر
میان عمر و زبیر صلح داد چون سلمان را آوردند بر کردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر بردند عمر و زبیر کشیدند در کردنش کرده بهم رسید چون بجبر
با بوبکر بیعت کرد گفت هلاک وضلالت را بر خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امتهای گذشته را بعمل آوردید و بعد
از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو و امام تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و هر چه خواهد
بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان
خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن نشد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان گفت گواهی میدهم
که در کتابهای اسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام تو کیفیت وصفت تو باز عمر گفت چون خلافت را زایل کردید از
جماعتی که تو ایشان را از خدای خود گرفته بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت پرسیدم از
این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تو است سلمان گفت که حضرت امیرالمؤمنین
بمن گفت که ساکت شو اگر انحضرت نمیفرمود که ساکت شو هر اینه انچه در شان ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر
المؤمنین خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول که میفرمود در
جهنم تابوتی هست که دوازده کس در ان تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت و ان تابوت در چاهیست
در قعر جهنم و بر سر انچاه سنگی افتاده است که هرگاه حقتعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که ان سنگ را از سر
ان چاه بردارند چون سنگ را بردارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت انچاه پس من در حضور شما پرسیدم که اینها کیستند
فرمود که اما از پیشینیان پس شش نفر هابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی
دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را اکراه کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند و بایکدیگر عهد و پیمان
کردند که نگذارند که خلافت بوصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص پس عثمان
گفت که ای ابوالحسن ایا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم
که برای تو استغفار کرده باشد چون انمعاندان خلافت را از ان حضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را
از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسالت انها را بجنگ گرفته بود حق تعالی فرستاد که وات ذا القربی
حقه و جبرئیل گفت که حقتعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسالت
بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای انحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر بایکدیگر مصلحت
کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و احتمال
واقع خلافت دارند هر اینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس بایکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی
وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و انچه از ما میماند تصدق است از برای همه مسلمانان
با انکه حقتعالی در قران میفرماید که وورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که هب لی من لدنک ولیا یرثنی پس ایشان

فرستادند وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بانحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر امدند و فرمود
که میخواهی از من بگیری مینی که حضرت رسالت بامر حقتعالی بمن داده است و انحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته
مگر نشنیده که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر بدوات از برای تشنیع مردم
دواتی طلبید که نامه بران حضرت بنویسند و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که ایا حکمی
که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در باب من جاری میکنی و حال انکه فدک را من تصرف دارم
تو میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین و حسن و حسین و ام ایمن را آورد که گواهی
دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن
عجمیت و گواهی او اعتبار ندارد بروایت دیگر ابوبکر نامه نوشت بحضرت فاطمه داد عمر ان نامه را از دست فاطمه گرفت و آب
دهان انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیگر حضرت
فاطمه بیرون اورد نامه را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک حجت کرد بر ایشان عمر ان نامه را گرفت و آب دهان
خود بر ان انداخت و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد امدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی ان حضرت
اویختند برای انکه حجت حقتعالی را بر انمنافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر کرداند خطبه در نهایت بلاغت و فصاحت
ادا نمود و امر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک با ایشان القا کرد انچه فرمود
همه مهاجر و انصار در ان تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است
هر که او را ازار کند مرا ازار کرده همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا ازار کردند
پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا الیما
و بخانه برگشت از ضربتها و ازارهای ایشان بیمار و رنجور گشت حضرت امیرالمؤمنین هرگاه بمسجد می امدند دو نفر احوال فاطمه را
از ان حضرت میپرسیدند تا انکه مرض انحضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که انحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع
مردم از ایشان کم شود انحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا ازار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بسوی
رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم انچه با من کردند با و بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم
که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر
خواهر من زینب را بخواهی و نعش مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه
من حاضر شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد از صدای گریه زنان و مردان مدینه صدای گریه تمام مدینه را بلرزه در امد مردم را
دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسول پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت امیرالمؤمنین امدند و گفتند تا ما حاضر نشویم
نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در امد حضرت امیرالمؤمنین عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید
بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم
چنین خواهد کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه دیرینه خود را هرگز
ترک نمیکنید والله که میروم او را از قبر بیرون میاورم و بر او نماز میکنم حضرت امیرالمؤمنین گفت بخدا سوگند ای فرزند صهاک
که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد
دانست که چون امیرالمؤمنین قسم میخورد البته بان وفا میکند پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا عمر حضرت رسالت بسبب
ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست بفرستد که ترا بقتل رساند حقتعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا
باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا باخرت گذاشت بعد از ان ایشان توطیه کردند که حضرت امیرالمؤمنین را
بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که این جرات که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند
انملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بامر عظیمی بداریم گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند از
برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل اورم ابوبکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون من سلام نماز را
بگویم بکردن او را بزن چون اسما بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود و انوقت خانه ابوبکر بود بر این امر ایشان باخبر شد کنیز خود را

گفت برو بخانهٔ علی و فاطمه در میان خانهٔ ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بگو بخواتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند
اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ما کثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد
در آمد و مشغول نماز شد خالد ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت
امیر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید میترسید که اگر سلام بگوید
خالد بگفتهٔ او عمل کند و فتنه برپا شود پیش از سلام نماز گفت یا خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام
نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون گفت بلی
والله که اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند
پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشدش و او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت
گرفت بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد و نعره زد و جامههای خود را نجس کرد دست و پا میزد
هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از رایهای شوم تو است من میدانستم که چنین خواهد شد
پس ابو بکر عمر را گفت برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت یا ابن اخی بحق صاحب
قبر نیم دهید تا دست بر دارند چون چنین کردند دست برداشت و گریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر
وصیت حضرت رسالت نمیبود و میدانستی که من ضعیف ترم یا تو دست برداشت بخانهٔ مراجعت فرمود ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال
آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد حضرت فاطمهٔ زهرا آمد و گفت علی بن ابیطالب
دختر ابو جهل را خواستگاری مینمود حضرت آن ملعون را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم
حقست حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حقتعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده
و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم
فاطمه شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد چون شب در آمد حضرت امام حسن را برد و ش راست و جناب امام حسین را
بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت بحجرهٔ پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد حضرت فاطمه را
در آنجا ندید غم حضرت شدید و بسیار عظیم نمود برا و سبب آنحالت را ندانست شرم کرد که آنحضرت را از خانهٔ پدر خود طلب
نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد و بسیار پس بعضی از ریک مسجد را جمع کرد و بران تکیه فرمود چون حضرت رسالت حزن
فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید بسجده در آمد پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود هر دو رکعت
نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو به پهلو میگردید و نالهای
بلند میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول امام حسن را
برداشت و حضرت فاطمه جناب امام حسین را برداشت دست ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین
رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت و فشرد فرمود که برخیز ای ابو تراب
بسا ساکنی را از جا بدر آورده برو و ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت ابو بکر و عمر را از خانه بیرون آورد چون نزد حضرت حاضر
گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پارهٔ تن منست و من از او یم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است
و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرا من
حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر
المؤمنین فرمود بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نشده
و بخاطر من خطور نکرده است پس حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی او نیز راست گفت پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم کرد
تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو شخص بدیگری گفت که عجب نیست ما را در این وقت طلبیدن و او را در این طلب
نمودن مطلوب هست پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کرد

حضرت رسالت امام حسن را برداشت و حضرت امیر جناب امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه کلثوم را برداشت و حضرت
رسالت ایشان را داخل خانهٔ خود کرد قطیفهٔ بر روی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد بقیهٔ شب را بنماز بسر برد چون حضرت
فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو معاند و منافق از تشنیع مردم ترسیدند
بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابو بکر این حال را دید
با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت پس عمر بنزد
امیر المؤمنین آمد و گفت ابو بکر مرد پیری است و دل نازکی دارد با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با آنحضرت
داشت مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت
بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین بنزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این شخص واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند
و رخصت طلبیدند رخصت ندادی ایشان را از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند
که رخصت نمیدهم ایشان را یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند
و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من پس امیر المؤمنین فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه
فرمود که اگر ضامن شدهٔ از برای ایشان پس خانه خانهٔ تو است و اختیار با تو است و زنان مانع مردان نمیباشند و من در هیچ چیز
مخالفت ترا روا نمیدانم هر که را خواهی رخصت ده پس حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت
فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نداد و روی از
ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود
که یا علی جامه را بکش روی من بردار و در مقابل من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابو بکر
گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو از برای طلب خوشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو
کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت
نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو میخواهیم که تو
از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را با آنچه کرده ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت
امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست گویند
با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی
نخواهیم داد مگر راست پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا بخاطر میآید شما را از آن شبی که حضرت رسالت
شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بود ید گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب
نشنید ید از پدرم که فاطمه پارهٔ تن من است و من از او یم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من
او را آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله پس حقتعالی حق را از زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش
و ای جماعتیکه نزد ما حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان
سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهر من آنچه مرتکب شدند
از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابو بکر بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد زار و یلا و وا ثبوراه بر آورد
و گفت کاش مادر مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند ترا
پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی برای خوشنودی او چه خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم
آورد پس برخواستند و بیرون رفتند چون از جانب حقتعالی خبر وفات آنسیدهٔ نساء در رسید ام ایمن را طلبید و او معتمد
ترین زنان بود نزد آنحضرت فرمود ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد
فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که وصیتهای من آنست
که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کنندهٔ فرزندان من باشد برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعش

برای بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس جناب فاطمه بآنحضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب خداوند بآن مأمور شده بودند پس فرمود که ای پسر عم من اینست که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازهٔ من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنان انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول بتجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما روشن کرد ند و جنازهٔ آنحضرت را بیرون آوردند تا آنکه در همان شب بر آنحضرت نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابو بکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیهٔ فاطمه می آیم گفتند مگر وفات کرده است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند پس عمر و ابو بکر از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینها ئیست که از ما بر سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانچه یاد دادی پسر خود را بمسجد آمد و صدا زد که ای ابو بکر از منبر بزیر آی حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل و حاضر نکردانم و نظر نکند بیدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن پیراهن رسول خدا را مکرر صدای او را میشنیدم و او را نمیدیدم پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم آنحضرت را غسل دادم پس کفن را بنزد یک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم اما پسرم حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد رسول خدا میرسید آن حضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار میشد چون حضرت از سجده برمیخواست یکدستش بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر پاهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم اینرا باز فرمود که شما و اهل مدینه میدانید که کاهی که حسن بمسجد در می آمد آن حضرت در اثنای خطبه بود او را برگردن خودش سوار میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برون خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیکانه را دید باو دشوار نمود این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرمودهٔ من نبود اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما گرفتم بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازهٔ او حاضر نکردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکردانم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین و عمر بلند شد نزدیک بود که با یکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت کلینی بسند معتبر از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلوم شد نزد قبر بزرگوار خود آمد و زبان شکایت کشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو فتنها برپا شد و صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی کردیدیم مثل زمینی که باران نه بیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بسبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت فرمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آن حضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحتهای اندوه و غم بسیار از غم وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار در پیرده حضرت رسالت کسیکه امامتش بنصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت پیغمبر جلیل و سببش آن کینهائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند

بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان خاصه و عامه هست از شش ماه بیشتر و چهل روز کمتر نگفته اند و اظهر آنست که احادیث معتبره دلالت میکند بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده در روز وفات آن حضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانی واقع شده این قول با حادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاول واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست یکم ماه رجب واقع شده است و این قول ابعد است در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است ابن شهر اشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از آنچه با مردگان زنان میکنند ایشانرا بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من بتو نمایم چیزیرا که در حبشه دیده ام پس جریدهای تر از درخت خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی او افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود که بسیار نیکوست این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت با بو بکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود از برای او نعشی ساخته است چون ابو بکر باسماء اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که بنزد او در آید این نعش را در حال حیات باو نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی از برای او بسازم ابو بکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست هر که در آنخانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافتی از روزیکه با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو دانا تری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو ولیکر امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و فوت تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس هر دو گریستند پس حضرت سر آنمظلومه را ساعتی بدامن گرفت و بسینهٔ خود چسبانید فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه فرمائی بعمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و برای فرزندان من مثل منست پس گفت برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیده که صورت نعش برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بجنازهٔ من حاضر شوند یکی از آنها که بمن ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدااند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان مرا در شب دفن کنی در وقتیکه دیدها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت بروایت دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت پدرم آنرا سه قسمت کرد و یک حصه را برای خود گذاشت و یکی را برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن بعد از آن آنحضرت را ندا کن اگر صدائی نشنیدی پس بدان که بخدا رسیده ام

در بیان کیفیت شهادت حضرت فاطمه

محمد مصطفی این دختر بهترین کسیکه بروی زمین راه رفته است این دختر آن کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاد آنحضرت را میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسما بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پایش افتاد میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید بعید پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید برو درآمد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان از گریه در آورد چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آنحضرت و شیون از خانهای مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید ایشان میگفتند ای سیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین می آمدند آنحضرت نشسته بود مردم از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند و گریه میکردند انتظار جنازه بیرون آمدن میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد گفت بیرون آوردن آنحضرت را از این پیش بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی از شب گذشت دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آنحضرت کدام است بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبه باشد بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که عین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و قصد خیال و خیال نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت فرموده میان منبر و قبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من دریست از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند چنانچه روایت صحیح بر آن دلالت میکند ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آنحضرت را گرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد بنزد آن حضرت برای عیادت گفتند مرض او سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او این باعث زیادتی زینت حضرت امیر المؤمنین جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو مرگ شفقت و تحیت تو از ما باز نماند خیر خواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم بدرستیکه فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراث

و ستمهائی که بر آنحضرت واقع شد

باو ندادند و سفارش حضرت رسول را باو رعایت نکردند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند خدا کافیست برای حکم کردن و برای او انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار بر من بگذار عمل نکردن نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده است و در رائی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت بدرستیکه علی پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای معتبر از امام زین العابدین و امام حسین روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیر المؤمنین که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیتش عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود و اسما بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد در این عرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر او را محو کرده چون خاک آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد آب دیدهای مبارکش بر روی انورش جاری شد رو بقبر حضرت رسالت گردانید فرمود السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمده امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده حق تعالی او را در میان اهلبیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان تو شکیبائی من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنیم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را از او چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر در نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائیکه خدا وعده داده است صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر غالب بودن آنجماعتی نبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد بناله بر میداشتم مانند زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میداند و می بیند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی شما شکایت میکنم یا رسول الله در اطاعت تو تسلی نیکوست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سقطهائیکه از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین

غسل داد حضرت براوی گفت که گویا این سخن بتو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود
که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را بغیر از
حضرت عیسی غسل نداد ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت
امیرالمؤمنین غسل داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر
المؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا
و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین
پرسیده اند از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی نمیخواست که آنها بر جنازه
او حاضر شوند و حرام است بر کسیکه ولایت و محبت آنجماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت
کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست که
هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش
من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای اینکس باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش
کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهمرسد از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز
کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله ابن مسعود و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که از حضرت صادق پرسیدند اول کسیکه از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه بود ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد
بآن بیماریکه از دنیا رحلت کرد با سماء بنت عمیس گفت ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته
است آیا چیزی از برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم
که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید
و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی او افکند و گفت این روش دیده که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من
بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند
که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد جواب نگفت چون بخانه آمدند
مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک آمدند و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از
دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند
که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند آنحضرت
در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین را
بر دوش گرفت بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه
خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که
در آن نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی
میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء و آنکه بهشت حقست و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنیست و آنکه
در آن شکی نیست و خدا زنده میکرداند مردهارا که در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه
تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل و کفن نمای و نماز کن بر من و مرا دفن نمای در شب و کسی را
اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب در آمد حضرت امیرالمؤمنین
او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند
و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد دستهای خود را
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی

شادی و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از
بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازه آنحضرت را
نزد قبر گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین
صدای آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و باز زمین هموار
شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات او
اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف حضرت در آنوقت هیجده سال بود بعضی بیست
سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست هفت سال و بعضی بیست هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند اصح
و اشهر میان علمای امامیه قول اول است فصل هشتم در بیان تظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار
و از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت و بخیه باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پایهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب
و دیدهای آن از دو یاقوت سرخ بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار
باشد و بیرونش رحمت کردگار و بر فرق فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و
یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپش هفتاد هزار ملک
باشند و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند
در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون بنزد
عرش پروردگار رسد آید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند
خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حقتعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من
سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری
از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا بمن ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و فرزندان مرا و دوستان مرا و فرزندان
مرا پس ندا از جانب حقتعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان
بیایند و فرو گرفته باشند ایشانرا ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشانرا داخل بهشت گرداند
ایضا باسانید معتبره از حضرت علی ابن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای
محشر در آید با جامهای خون آلوده و دست بقائمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند عالم عادل حکم کن میان من و آنها که فرزندان
مرا کشتند پس حقتعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید
و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون چشم فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی
و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حقتعالی مردی برای او متمثل گرداند به نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان
حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده باشند و آنها که شریک در خون او شده بود ند پس همه ایشانرا بقتل آورند باز
ایشانرا زنده گردانند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بار دیگر ایشانرا بقتل آورد و باز ایشانرا زنده گردانند تا حضرت امام
امام حسین ایشانرا بقتل رساند پس در اینوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق
فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت
بطول حزن و حسرت ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در آید
با جماعتی از زنان شیعیان خود پس با او گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از
من پس با او گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین را بیند که بسر ایستاده پس فریاد برآورد و من
از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس در این وقت حقتعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را
هبهب میگویند و هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و لشیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود

پس حقتعالی امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت برداشته اند و قرآن را وسیله ظلم
و عدوان کرده اند بیاورید چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند آتش بخروشد و ایشان بخروشند
آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی
پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حقتعالی برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسیکه بدانائی بد کند ایضاً بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین برای
حضرت فاطمه متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بران سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم وای
دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش کردند جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند
تورا ای فاطمه پس ندا از جانب حقتعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل
او فاطمه در آن روز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آن را بحریر بهشت زین کرده باشند و روی آن ناقه زینها و
و دیدهای او شهلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید
که بجواهر دیگر مزین باشد و بران ناقه هودجی بسته باشد که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی
باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و
مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حقتعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را
بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند
برق جهنده و دشمنان ذریه خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون
روز قیامت شود حقتعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها
بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای
بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف شریفه از مواقف قیامت
از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند من است میدانی که با وی چه کرده
اند پس ندا از جانب حق تعالی باو برسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا
از کشندگان و بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه
مرغ دانه برباید پس آنگردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار
شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان
ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون و غمگین یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت
فاطمه فرمود بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آنروز روز بزرگی است و لیکن خبر داد
مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود پس از آن
من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حقتعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو
هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ندا خواهد
کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف روز پس اسرافیل
حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از برای تو خواهد آورد و مهاران از مروارید
باشد محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بران سوار شوی و زوقائیل مهارش را بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند
و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حور ترا باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن
بسوی تو و هر یک مجمر از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز
و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس قدری که راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران
با هفتاد هزار حور تید بکره بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه

دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده اند و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست
داشته باشند چون بنزدیک محشر برسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز
با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر برسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد
فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با او بیند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر ابراهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب
پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد
میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ
منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد چون بر بالای منبر برائی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد
تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن بنمای حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و از رگهای گردن
حسین خون بریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنانکه برمن ستم کرده اند در آن وقت دریای غضب حقتعالی بجوش آید از برای
غضب او ملائکه و جهنم بخروش آیند جهنم نعره زند و زبانه از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان امام مظلوم را برباید و فرزندان
ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حقتعالی ندا کند زبانه
جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیر بموهای پیشانی ایشان را و بروی بکشید در پایین
ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را
شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حقتعالی فرماید که
گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حقتعالی فرماید که برو هرکه چنگ
در دامان تو زند او را به بهشت بر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی
با دوستان و شیعیان خود و فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان با ایمنی مبدل شده باشد
و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از اهوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم
بترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال
تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربهای نور در دست داشته باشند بر ناقهای نور سوار باشند که جهازهای آنها
از طلای سرخ و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس
گذاشته باشد چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها
از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان
ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم
و در میان بهشت دو مروارید هست که از یکرشته بر آمده یکی از آن مروارید ها سفید است و دیگری زرد در هریک از آنها هفتاد
هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ما ست و قصرهای زرد منازل
ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا به بینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا
از جانب حقتعالی خبر داده که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسیکه ظلم کند بر تو رستگاری عظیم
برای کسیست که ترا یاری کند **باب نهم** در بیان ولادت تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا
اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع در این چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت بدانکه
مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام
الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت بیست و هشت سال و بقولی دوازده سال و بقولی
ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی علیه الرحمة در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت
موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر بهر دو روز احترام نمایند
بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول صلعم
از یک مادر بود مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند

باب نهم در ولادت حضرت امیر

که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشمی بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا
که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شده ایم و منظور انظار حقتعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و
چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حقتعالی میکردیم چون خدا آدم را آفرید
آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم
چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون حضرت ابرهیم در آتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب آتش او را
ضرر نرسانید پس از یکجزو آن نور من بهم رسیدم و از یکجزو دیگر علی بهم رسید محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده
است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم حضرت امیرالمؤمنین پیدا شد چون آنحضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود فرمود
مرحبا بآنکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله میتواند بود که پیش فرزند از پدر مخلوق
شود فرمود بلی حقتعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آنرا بدو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید و
از نصف علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست
عرش خود جا داد بعد از ما ملائکه را آفرید چون ما تسبیح تکبیر و تهلیل و تحمید حقتعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر
و تهلیل حقتعالی را پس حقتعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه
حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون
اراده مینماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتیکه حقتعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی
از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آنوقت می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد باین
سبب بهم رسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر
میکنم خداوند را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است ابن طاوس بسند معتبر
روایت کرده است که از امام محمد باقر سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیرالمؤمنین بجا آورد حضرت فرمود
که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول آنحضرت را برای مهمی فرستاد آنحضرت آن مهم را باحسن وجوه بعمل آورد
چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد
او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید فرمود
که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابوالحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیری
حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو می آید حق تعالی بسبب او
منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده چنین و چنان کرده مرا خبر داد بآنچه تو گفتی گفت یا محمد
بدرستیکه نجات نیافتند از ذریه آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات
یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت سام
وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحقتعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابرهیم مگر کسیکه ولایت
اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل با برهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت
وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی و نجات او بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی
او را اختیار نمود شمعون بعیسی و عیسی بحقتعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست
در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد یا محمد و تو بحق تعالی نجات می یابی یا محمد حقتعالی ترا بهترین پیغمبران
گردانیده و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت
چون حضرت امیرالمؤمنین این بشارت را شنید بشکر حقتعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید بدرستیکه
حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حقتعالی میگفتند در پیش عرش الهی
پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشانرا نوری گردانید که منتقل میساخت ایشانرا از پشتهای مردان برگزیده
بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند تفضیل و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب

گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از او محمد که
سید پیغمبران و خاتم رسالت است بهم رسید و پیغمبر را در او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبدمناف قرار داد که او
ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بهم رسید و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین
اوصیاء پیغمبرانست پس حضرت رسول او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا
کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شد بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بگیر و بفلان
موضع برو در آنجا علی را خواهی یافت که بسنگ ریزه تسبیح حقتعالی میگوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این
استر سوار کن بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در
رکاب او روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام
یا ابالحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم
و بجای هر پیغمبری برادری از او نشسته است که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد
بسر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه انگور از میان ابر گرفته در میان خود و علی گذاشت فرمود بخور
ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حقتعالی بسوی من پس بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه
برادر تست حضرت فرمود که حقتعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید
سبز جای داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث
منتقل گردانید همچنین آن آب را پیوسته از پشتی به پشتی منتقل کرد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب
رسید پس در آنجا او را بدو نیم کرد نصف آنرا بصلب عبدالله و نصف دیگر بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آن آبم
و علی از نصف دیگر باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء
بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشر را پس او را صاحب نسب و داماد گردانید
و پروردگار تو بر همه چیز قادر است در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علیم گوشت او از گوشت منست
و خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من او را
دشمن دارد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابیطالب
گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت
ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشانرا
بنام پدرهای ایشان طلب کنند زیرا که حلالزاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که یا علی حقتعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده و من و ترا از یک درخت من اصل آن درختم و تو فرع آن
و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند
بشاخهای آن درخت حقتعالی او را داخل بهشت میگرداند کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که چون حضرت رسالت متولد شد در شب ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای اینها قصرهای فارس و شام نمودار شد
فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب شاد گردید بسوی ابوطالب
شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ابوطالب فرمود صبر کن سی سال دیگر فرزندی
بتو هم خواهد رسید برای تو که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وزیر او خواهد بود در کتاب روضة الواعظین
و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت با سعادت
حضرت امیرالمؤمنین حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح
در او جاری خواهد شد بدرستیکه حقتعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار
هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق لایموت میگفتیم چون حقتعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد

پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و مدت صد و نود سال حقتعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حقتعالی ابوطالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حقتعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو با او که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریک نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهان و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری را برداشت شاد و خندان برخواست بمنزل خود مراجعت نمود آن انار را تناول نمود حقتعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود بعلی بن ابیطالب حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آن حضرت زمین بحرکت آمد و چند روز میلرزید قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را بر بالای بر سر کوه ابوقبیس از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله را از ما زایل کرد چون بتها را در کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون اینحالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائیست که ما را رهائی از آن ممکن نیست در اینحال حضرت ابوطالب بر کوه بر آمد از اینحال التفاتی پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که او را اگر اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بگریه در آمد و بجوش دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنکسی که دانه‌ها را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و پروردگار خلایق است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المؤمنین ع شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه‌ها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت ایها الناس

تمام شد

تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند از او پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حقتعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست و براندازنده کافران و بخشم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر است پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعتست و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده شرک و شبهه هاست ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حقتعالی است بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده گردانید و برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت باو گفتم چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید باو گفتم که من برو و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌های مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدائی پس فاطمه ایشان را جواب گفت در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را یاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین ع متولد شد چون بنزد او آمدم دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین در بر گرفت بدامان خود گذاشت چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک یا مادر و در جواب گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حقتعالی میگردد و بقرب وصال او متنعم میباشد چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر منست حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشانیدم و در زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک آمده ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت بروی افتاد گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عموی من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در آن حال گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بآن بوی خوش مطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم برای او آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نچشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد سی سال از وفات محمد ابوطالب گفت در آنحال حضرت رسالت ص بخانه در آمد و آن حضرت را

از دست انزنان مطهره گرفت دستا وروا بدست خود گرفت و سخنان بسیار باو گفت علی نیز اسرار بسیار با نحضرت
گفت علی نیز اسرار بسیار با نحضرت گفت پس ان زنان غایب شدند و من ایشانرا ندیدم در خاطر خود گفتم کاش ان دو زن
دیگر را میشناختم دران حال امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم
مریم دختر عمران بود و ان زنی که مرا در جامه پیچید اسیه زن فرعون بود و ان زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران
بود پس گفت برو در اینوقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من وانچه دیدی و شنیدی با و بازگوی او در فلان غار
است و خبر این مار و انیز گفت بمن پس من بفرموده او بنزد او امدم و احوال او این بود که بتو گفتم چون از سخنان خود با حضرت
رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنانرا شنید بسجده افتاد و شکر حقتعالی
بجا اورد و بقبله خوابید و گفت جامه مرا بر روی من بپوشانید چون جامه را بر روی او افکندم برای باقی حلت کرده
و بحالت خود برگشت سه روز در انجا ماندم هر چند با او سخن گفتم با تو جواب نشنیدم پس ان مارها بیرون امده بسخن
امدند گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوار
تری بفراست محافظت و من گفتم با ایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته او ییم حقتعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده
تا انکه رفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت چون روز قیامت شود زنده یکی از ما در پیش روی او بود و یکی در عقبا و
خواهیم بود راه نمای او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابو طالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت
این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابو طالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است
در شب معراج من چون بر بر عرش رسیدم در انجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که
یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابو طالب و دیگری پدر تو عبد الله دیگری برادر تو طالب گفتم خدایا ایشان
این درجه را بچه چیز یافته اند حقتعالی فرمود با انکه ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند و بر ازارهای ایشان
صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا انکه با
احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و انکه واقع شده بود که جراحتها من با نحضرت نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم
شاید مراد ان باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد بر نخواهد رسید مگر در ضربت اخر زیرا که اکثر جراحتهای
دیگر را خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را در معرض انها می اورد و محتملست که در ان جراحات دیگر المی با نحضرت
نرسیده باشد ایضا ذکر طالب برادر ان حضرت در این حدیث غریبست و محتملست که برادر حضرت امیر مراد باشد چون
در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابیطالب مذکور است
ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و یزید بن
قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از
قبیله بنی عبد العزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد در امد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه
حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب اسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان اورده ام
بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابرهیم خلیل
که خانه کعبه بنا کرده او است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق انکسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی
که در شکم منست با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است یقین دارم که یکی از ایات جلال و عظمت تو است
که اسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه
کعبه شکافته شد و فاطمه از ان شکاف رخنه داخل شد از دیدهای ما پنهان شد باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم
که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که امریست از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند
اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند تعجب میکردند
چون روز چهارم شد از جائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون امد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
علیه السلام را در دست خود داشت گفت ای گروه مردم بدرستیکه خدا تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل

داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حقتعالی برگزید اسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حقتعالی را
در ان جا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حقتعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را
بر او اسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از ان درخت فرو ریخت حقتعالی مرا اختیار
کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزندی اورده ام در میان خانه برگزیده
او و سه روز در ان خانه محترم ماندم و از میوهها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون ایم در هنگامیکه
فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم
خداوند علی اعلا او را افریده ام از قدرت و عزت و جلال خود بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام خود مشتق کرده ام و او را بادب خجسته
خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام در خانه محترم من متولد شده است
و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و انها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت
و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و بیگانگی یاد خواهد کرد و او ست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من
محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر حال کسی که فرمان
او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلام
کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه اوردند حضرت رسول در امد و حضرت امیر المؤمنین
گرفت و در دامن گذاشت چون نظر حضرت امیر بجمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت خدا تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این ایه را خواند حضرت رسول فرمود بتحقیق که بتو رستگاری یافتند
ایشان پس امیر المؤمنین ایات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول
فرمود بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول بفاطمه بنت اسد گفت که
برو و عمو حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی شیر خواهد داد او را حضرت فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب
میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان ان حضرت در دهان
حضرت امیر المؤمنین جاری شد باین سبب انروز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب بجانب اسمان
نوری ساطع است که اطراف اسمان را روشن گردانیده است پس ان حضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچیده
و دستان ان حضرت بقوه ربانی ان جامه را از هم درید و دست خود را بیرون اورد پس فاطمه جامه محکمتر اورد باز انحضرت را
بان جامه پیچید و بست باز ان حضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد هم چنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم
ان حضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و ان حضرت را در ان جامها پیچید پس پوست
محکمی بر روی انها پیچید باز ان شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حقتعالی بسخن امد و گفت ای مادر دست مرا
مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بر اورم و با نگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابو طالب چون
ان حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست او را و بردار که کار او عجب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون
روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه امد چون حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت در دامن گذاشت و باز حضرت امیر بان
حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از انچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی
کرد بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و باین سبب ان روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول
خدا را شناخت و چون روز سیم شد که روز دهم ذی حجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه
فرزند من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از ان طعام خورانید و ندا
میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید
فرزند من علی سلام کند که حقتعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از ان ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز
نحر را تعظیم و تکریم کردند و انرا عید کردند و قربانی در انروز مقرر شد و در ان وقت سن مبارک حضرت رسول سی سال

بود و آن حضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود متوجه
تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را میجنبانید
در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینهٔ مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من و برگزیده
و ذخیرهٔ من و پشت پناه منست و شوهر دختر برگزیدهٔ منست و امین منست بر وصیتها و علوم من و جانشین منست
در امت من پیوسته آن حضرت را بر میداشت و در کوهها و وادیها میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او
میخواند شرح تلفیق کوید تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتمل است که بنای این
حدیث بر سهو بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند و آنرا ذی الحجه نامیده باشند
چنانچه در ولادت حضرت رسالت بان اشاره نمودیم ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد
دید که حضرت رسالت خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا مشابهت ندارد پس از حضرت
التماس کرد که دانهٔ از آن خرما بمن عطا فرما پس حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حقتعالی و پیغمبری من این خرما بر تو حلال
نیست فاطمه شهادتین گفت یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانهٔ
دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی با بوطالب مگر بعد از آنکه
تکلم نماید بشهادت وحدانیت حق و رسالت من که چون شب در آمد ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود
که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد گفت از این خرما است
ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادت گفت فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام
خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود و آن خرمای بهشت بود و بآن خرما
نطفهٔ علی بن ابیطالب منعقد شد در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بآنحضرت حامله شد حسن و جمال نکو هر صدف
ولایت بسبب آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با و سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود
روزی فاطمه نزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیرالمؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت
این حالت افتاده مدهوش شد و از آن بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند بر رو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید
گفتای نور دیدهٔ من تو هنوز از شکم بیرون نیامدهٔ بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی رتبهٔ تو چون خواهد بود چون
اینحالت را با بوطالب نقل کرد گفت این دلیلست بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصهٔ شیر چنان بود که دزدان
چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش
بر ابوطالب افتاد بنزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن
خدائی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد گفت توئی
پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ او پس در آن روز محبت حضرت رسول در دل ابوطالب جا کرد و ایمان
آورد در حدیث دیگر روایت کرده است در شبی که حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب او را بر سینهٔ خود گرفت
و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمون آنها اینست که ای پروردگاری که
شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام کذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد
بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح
سبزیست در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص کردید شما ای ابوطالب و فاطمه
بفرزند طاهر پاکیزهٔ برگزیدهٔ پسندیده پس نام بزرگوار او علیست و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است
پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه آویخت چنان آویخته بود تا زمان هشام
بن عبدالملک ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار
از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان

تاریخ ولادت آنحضرت

فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن الواثله بخدمت
آنحضرت آمدند و نشستند آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما
میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را باندوه می آورد حضرت فرمود که چه میتوانند
گفت در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال
آنکه در هنگام بعثت از کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا
قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت
و مادر او را بر دمیان تلی چند در کنار نهری که از اطراف آن میگفتند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بزمین
آمد برخواست دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون
مادرش آن حالت را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همانشب
حقتعالی علم ملکوت سموات و ارض را با آنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حقتعالی در قرآن یاد
کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم
میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را بدریا
افکن مادرش از سخن او ترسان بود گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حقتعالی بزودی مرا بتو
برخواهد گردانید پس مادر موسی بگفتهٔ او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حقتعالی او را بمادرش
برگردانید و در مدت هفتاد روز بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم
چنانچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت چون مریم بسوی او اشاره نمود در
گهواره بسخن آمد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادت او حقتعالی کتاب و پیغمبری باو داد
و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همهٔ شما میدانید که حقتعالی من و علی را از یک نور آفریده است ما چون در صلب آدم
بودیم تسبیح حقتعالی میگفتیم پس حقتعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همهٔ این احوال تسبیح ما را
در پشتها و شکمها میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبدالمطلب در آمدیم نور ما از رویهای پدران ما و جبینهای
ایشان
در آن ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر چهرهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبدالمطلب نور من و علی جدا
شد نصفش بصلب عبدالله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند
چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش مینشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود باین نور از سایر قریش ممتاز
بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از
پشت پدر ما بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علی
اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد
و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم برادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین
تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود
که او سرکردهٔ اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه
بنت اسد رفتم و دیدم در وقتی رسیده که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل ندا کرد یا محمد من پرده میان تو و او
می اندازم تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را پس جبرئیل ندا کرد که یا محمد دست خود را
دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون بنزدیک خود آوردم دست خود را راست بر گوش راست خود گذاشت و باواز
بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد گفت السلام علیک یا رسول
الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضهٔ قدرت او است
شروع کرد صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نموده از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود
میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریهٔ موسی را چنان خواند که اگر موسی

حاضر میبود اقرار مینمود که او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر می بود اقرار
مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود بنحوی که اگر من بشنود پس من با او سخن گفتم و او
با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و
چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندانم و پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل شک و شرک چون شما
صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست
بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون دید که بر ساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و نام فاطمه و حسن و حسین
و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشند نزد تو حقتعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر
صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم
پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که او قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما
حقتعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلماتی که حقتعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حقتعالی فرموده
که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تو اند پس آدم حقتعالی را برین نعمت عظیم شکر
کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند گفتند که شکر میکنیم
خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است
و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده
است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتیکه بحضرت امیرالمؤمنین حامله بود ناگاه در اثنای طواف
او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیرالمؤمنین در آن مکان
مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید و بطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی
ابوطالب بمسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول بمسجد در آمد از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم
فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت بنزد کعبه معظمه
آورد و او را در میان کعبه داخل کرد گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محرم میباید متولد شود پس علی
بن ابیطالب از او متولد شد پاک و پاکیزه بهیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و رویش مانند آفتاب
میدرخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد حضرت رسول او را بدوش گرفت و بخانه آورد فصل دوم در بیان خبر دادن
خدا و رسول و پیغمبران که بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت
در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون آنحضرت
خطبه را تمام کرد من برخواستم گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود ای ابوالحسن بهترین
عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه
تو چیست فرمود یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای
پروردگار خود برانگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک
ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیرالمؤمنین پرسید که یا رسول الله آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود
بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن
داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت
تو از طینت منست بدرستیکه حقتعالی مرا و ترا از سایر خلق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که
انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی
در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا به پیغمبری
فرستاده است مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی

برهندکان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین آمد و از مسئله چند سؤال نمود و از جمله آنها بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زنده
خواهد ماند حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته
خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین
خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر فرمود که ایگروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی برخواهد گشت
و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسن مرا از آن رنگین کند
بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالا
سران رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد در
هنگامیکه آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی تو ای وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی
گفت بر وصی هر پیغمبر هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر تو بیان فرما
که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون آن حضرت آن بلیتها و امتحانها را همه بیان فرمود اصحاب آن حضرت حاضر بودند
همه تصدیق نمودند پس فرمود که یکی دیگر از بلیتها مانده و نزدیکست که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه
آمد و اصحاب آنحضرت بفغان آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک
خود نمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود نمود چون حضرت این خبر
وحشت اثر را فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد بنحویکه رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر اهلش
از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آنحضرت بود تا آنکه آن حضرت بدرجه شهادت
فایز گردید و ابن ملجم را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن آوردند آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام
حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی با آنحضرت گفت که ای ابومحمد بکش این دشمن
خدا را که بدرستیکه من خوانده ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم
که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین
در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم
فرستاد بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود آنحضرت بدست مبارک آب دهن خود بر آن جراحت و بدهان معجز نشان خود بر آن
جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامیکه این ریش را بخون این سر رنگین کنند
سید عبدالکریم ابن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسالت با حضرت امیرالمؤمنین گفت که
یا علی حقتعالی عرض کرده است محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حقتعالی او را
زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود
او را بخانه کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت کرد او را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود او را بقبر من
مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد او را بقبر تو مشرف داد یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله آیا من
در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین
در ما بین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبدالرحمن ابن ملجم پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی
که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حقتعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق
ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بسجده رفت و صدای آن
حضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی گریه
تو و ما را اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در مسجد
بودم و دعای خیرات میخواندم ناگاه مرا خواب برد خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاد

است و میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو گردیده ایم آنچه حقتعالی مرا در باب
تو وعده داده بود بمن نشان نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کجا است فرمود که جای ترا
وجای درجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را
از جمیع ملائکه مقربین بالاتر گردانیده است پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند
بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما در دنیا چه خواهند بود فرمود که تو با ایشان
ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنهاست گفتم تو با ایشان در وقت مردن چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در
میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چه
گونه خواهد بود فرمود که آنانکه در محبت ما راسخ اند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی
آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت
در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بمردن روشن گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر
روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد عبدالرحمن بن ملجم در میان
ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آنجا نوشته بود در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند بنام
آن ملعون رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی حضرت امیرالمؤمنین فرمود لعنت خدا بر عبدالرحمن باد آن ملعون گفت یا
امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه
قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین
سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود وای بر تو حقتعالی ارواح را پیش از بدنها خلق
کرد هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند در
این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم با یکدیگر الفت
ندارند و روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود
اگر خواهد کسی نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت
فرمود که بسیار عجب است که میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است مرا بسند معتبر دیگر روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت
فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما
برساند حضرت فرمود بخدا سوگند که کشنده من بغیر از او نخواهد بود و احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت
امیرالمؤمنین از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت
غارت می آوردند و اصحاب آنحضرت یاری او نمی نمودند بر منبر فرمود که بخدا سوگند دوست میدارم که حقتعالی مرا از
میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد مرا درین زودی در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است
بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود
که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال
یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسیکه مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر
آشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین را در کوفه عارضه رو داد جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند
یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیده ام از پیغمبر
صادق و مصدق که فرمود شقی ترین امت جفت پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین
خواهد کرد بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول
الله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که حضرت رسول مرا خبر داده است که در این شهر
شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند

که چون حضرت امیرالمؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند حضرت
قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آن حضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت
بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار
دیگر با او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست
که من با او بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یاریست قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند
که میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون او بر اسب نیکوئی باو داد چون او بر اسب
سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من
خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را دستوری ده تا او را بکشیم حضرت اذن نداد قطب راوندی روایت کرده است
که مردی از قبیله مراد گفت من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین نشسته بودم گروهی از قبیله مراد بخدمت آن سرور آمدند ابن ملجم
در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را با خود نیاورده ایم او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم
از او حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که
آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده
سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو بسیار نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده
ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر نداد که در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون این را
شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید آخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که کشنده
تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان
انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانه امام حسن و یک
شب در خانه امام حسین و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه
طعام تناول نمی نمود از سبب آن حال از آن حضرت پرسیدند فرمود امر خدا نزدیک شده است یکشب یا دو شب بیش نمانده است
میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکمم از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نماز صبح را در مسجد ادا نمود مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب
مردم گردانید فرمود بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها بعبادت حق تا بسر می آوردند و گاه پاهای خود را
بایستادن بتعب می افکندند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند چنان عبادت خدا میکردند که گویا
صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حقتعالی میلرزیدند با این
احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم
ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید الاوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ضربت خورد از دست
عبدالرحمن بن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین چون ثلثی از شب بیست یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز
نمود مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق چنین روایت کرده اند
از آن حضرت و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت
رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت
ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر آورد چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده
ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت هیچیک از ایشان جرات بمبارزت او نمی نمودند چون در خیبر را
کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود مدت امامت آن حضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب
خلافت آنحضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت آن حضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد چون

خلاف با آنحضرت برکشت قریب پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود در اکثر آن مدت با منافقان مشغول
قتال وجدال بود تا بدرجهٔ شهادت فایز کردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع و امام جعفر
صادق ع روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنجسال بود در سال
چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول ص برسالت مبعوث کردید آنحضرت امیر دوازده سال که شش
بود از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول در مدینه هجرت نموده ده سال در مدینه
با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجهٔ علیهٔ شهادت فایز کردید و
در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح
روایت کرده اند که در شب بیست یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که اوصیای جمیع
پیغمبران در آنشب بعالم بقا رحلت کرده اند و در آنشب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در آنشب برحمت حق واصل
کردید شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که کروهی از خوارج در مکه با یکدیکر جمع شدند بعد از واقعهٔ نهروان و کفتند
امرای که در میان مسلمانان هستند از راه حق بدر رفته اند و قصهٔ نهروان را ذکر کردند و کریستند و بر کشتکان
نهروان ترحم کردند و با یکدیکر هم سوکند شدند که حضرت امیر المؤمنین و عمرو بن العاص و معویه را در یکشب بهم
قتل آورند و طلب خون خوارجیان نهروان را از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم کفت من علی را میکشم عمرو بن
بکر کفت من عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبد الله کفت من معویه را میکشم و چنین با یکدیکر عهد کردند که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیکر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیکر
بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه رفته بود در آن شب چون معاویه بر کوع رفت ضربتی بران ملعون
زد و ضربتش بران او واقع شد چون طبیب آوردند بان ضربت نظر کرده کفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار
کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بدهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد
آنملعون کفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبد الله نمیخواهم اندوا را خورد عافیت یافت پس او کفت برای تو
بشارتی دارم معویه کفت بشارت تو کدامست کفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نکاه دار
اکر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اکر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم سوکند یاد کنم باز
نزد تو آیم که هرچه خواهی با من کنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را بمژدهٔ این خبر رها
کرد و بروایت دیکر آنست که آنسخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم
ارادهٔ قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آنملعون
ضربتی زد بر خارجه بکمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه در آمد آن راز را بکسی
اظهار نکرد و روزی بخانه مردی از قبیلهٔ تیم الرباب رفته بود و قطامهٔ ملعونه را در آنخانه دید حضرت امیر المؤمنین در جنگ
خارج پدر و برادر او را کشته بود و آنملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آنملعونه را دید آتش محبتش در سینه
او مشتعل کردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه کفت که مهر من سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن
ابیطالب که مرا اندر آن نیست آنملعونه کفت که او را غافل کردان و بکش اکر از کشتن رهائی یابی با من عیشها خواهی
کرد و اکر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر است از زندکانی دنیا است چون آنملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او
موافقت دارد کفت بخدا سوکند که من نیز باین شهر نیامده ام مکر برای این کار آنملعونه کفت که من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو
همراه میکنم که ترا درین امر معاونت نمایند پس آنملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود با او رکرد انید و ابن ملجم ملعون
شبیب بن بجره را دید و کفت ای شبیب نمیخواهی یاری دهم دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب کفت
کدام امر کدامست کفت آنکه یاری کنی مرا یاری در کشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جملهٔ خوارج بود پس کفت ای
ابن ملجم کاری بزرک پیش کرفته و کشتن علی آسان نیست ابن ملجم کفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون می آید
مطلب خود را بعمل می آوریم پس آنملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آنسه ملعون باین عزیمت

بمسجد در آمدند و قطامهٔ ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب آن ملاعینان در خیمه او بسر بردند
و آن ملعونه جامهای حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه
ملعون آمدند و بنزد دری نشستند که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد می شد نشستند و بیشتر را از خود را با شبیب بن
قیس خارجی کفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آنشب حجر بن عدی
بود در مسجد بود ناکاه شنید که اشعث میکوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا
میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و باشعث کفت که ای اعور ملعون ارادهٔ کشتن علی داری و بخانه
حضرت امیر المؤمنین دوید که آنحضرت را خبر کند قضارا آنحضرت از راه دیکر رفته بود چون بمسجد برکشت شنید که مردم
میکویند که امیر المؤمنین ع کشته شد ایضاً روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی کفت که در آنشب من در مسجد جامع کوفه
بودم با کروهی از اهل مصر در آنشب بعبادت احیا میکردم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانهٔ حضرت امیر المؤمنین
داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و فرمود الصلوة الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم
و صدای شنیدم که کسی میکفت که حکم از خداست نه از تو است یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر سر حضرت زده بود
ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود چون حضرت نزدیک محراب رفت مشغول نماز شد ابن ملجم بران
حضرت ضربت زد و آنسه ملعون کریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عم او او را مضطرب
یافت کفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته خواست بکوید نه کفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را کرفت و او را بجهنم فرستاد
و ابن ملجم مردی از قبیلهٔ همدان کرفت و بخدمت آنحضرت آورد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع
روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین ع کرد دیکری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیکر
بر در مسجد آمد چون حضرت بنزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آنحضرت زد بر جای
آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین ع
بمسجد دویدند ابن ملجم را کرفتند و در بند کردند و پدر بزرکوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت
نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانهٔ آن حضرت بلند شد پس آنحضرت دیدهای مبارک
خود را کشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای من و سنان خدا
از دنیای بی بقا اکر من از این ضربت کشته شوم آنملعون را یک ضربت بیشتر مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد چون
بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که
مرا تکلیف رفتن می کند و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود در قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده
اند که حضرت امیر المؤمنین در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناکاه
ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که بزانو در افتاد پس آنملعون را کرفت و نکاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را کرفتند
و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و حسین را کفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب دهید و او را نیکو
رعایت کنید اکر من زنده بمانم اکر خواهم قصاص کنم و اکر خواهم عفو کرد و اکر از دنیا بروم اختیار با شما باشد
و اکر عزم کشتن او نمائید پیش از یک ضربت باو نزنید و کوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و دیار از اسمعیل بن
عبد الله روایت کرده است که او کفت چون میان اصحاب حضرت رسالت اختلاف رسید و عثمان کشته شد من از مردم
غربت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه
برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم در خواب رفته بودند ناکاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و بادل
حزین و صدای ضعیف و نالهٔ دردناک با پروردکار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم
که او را ببینم و بسخن او کوش دادم و شنیدم که میکفت یا حسن صحبته یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع البدیع الذی
لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد
و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصره او توفیر حجته پس سر از سجده برداشت نشست و تشهد خواند

با شد

وسلام گفت برخاست بر روی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود که آنشهر است او را سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد با خشوع مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجای آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند از آنچه پیغمبر تو خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و لعنت ابد او را حاصل آورد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من هم از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب است فردا وقتی که شد اذان نماز شنیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم که تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در خانه آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما هم بسیار گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید آن جماعت رفتند من در خانه آنحضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد تا امیر المؤمنین را نه بینم بجائی نمیتوانم رفت بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل خانه شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته بود چنان زرد شده است ندانستم که عصابه از زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را باین حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او در آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری اوست و او می پسندد و در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را باین وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختن میرسد بآنچه از آن میگریزد و هر جانرا میکشند بسوی اجل مقدرش و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم و قضا و قدر پروردگار آن علمیست که حقتعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پردهای غیب مکنون و مخزونست اما وصیت من شما را آنست که شریک بخدای بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با و شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را برپا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از طریقه حق منحرف نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حقتعالی هر کس را بقدر طاقتش بار بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم پس دل بدنیا نه بسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه زود از سر او بگردد یا آنکه بادها خاشاکی چند را جمع کرده باشد و زود پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر کسی افکنده باشد و زود آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند

روزی با شما مجاورت مینمود و روحم ببلاء اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و شجاعتها که از او میدیدید خاموش خواهید بود بعد از آن خطبها که از او می شنیدید و علوم الهی و مناقب ربانی که از او میگرفتید باید پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخنگوی بلیغی وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت قیامت خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت چون دیگری بجای من نشیند اگر باید خواهم کرد اگر بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربتست و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حقتعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجت باشد ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد نگرداند حقتعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذاب و شدتی نازل نمیشود بدرستیکه ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگست پس روی کرد بسوی امام حسن و فرمود که یک ضربت که بر من زده است هرچند اگر بیشتر بزنی گناه کار نیستی کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام حسین و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر آثار آن حضرت و آثار معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود ای فرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی یک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابیطالب است وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت حقتعالی و آنکه او را شریک نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول خدا است که او را با هدایت دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مأمور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهلبیت و فرزندان خود را و هر کرا این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شما است که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهلبیت رسول خداست و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیده ام از رسول خدا که فرمود که اصلاح کردن در میان مردم نیکوتر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلقست لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید بخویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا خدای تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حقتعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم آتش جهنم را واجب گردانیده است خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت ص آن قدر در همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار

که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانهٔ کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشتهٔ ایشانرا می‌آمرزند و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب روزهٔ ماه مبارک رمضان که آن سپر است شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین ایشانرا شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدانید که جهاد نمیتوان کرد در راه خدا مگر بهمراه امامی که پیشوای راه خدا باشد یا کسی که اطاعت کنندهٔ او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق اینگروه از صحابهٔ خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسیرا که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بان تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما هر کرا اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حقتعالی در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست سیم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بانحضرت رسیده بود مؤلف گوید این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از امام حسن ع وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بان علی بن ابیطالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمهٔ لا اله الا الله و بانکه محمد رسول خدا و برگزیدهٔ اوست و او را بعلم خود برگزیده و او را بر بندگان خود برگزیده و پسندیده است گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد آنها را که در قبرهایند و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بانچه در سینه‌های ایشان پنهانست ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانهٔ خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجای آوری و زکوة را باهلش برسانی در وقتش و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالت خوشی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمانرا گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا رحم نمائی و خویشانرا نوازش کنی و مسکینانرا دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و خواهشها را از دل بدر کن زیرا که تو گروی مرگی و نشانهٔ تیرهای بلائی و افتادهٔ بیماریهائی ترا وصیت میکنم بترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار و پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبتش اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بان و بتاخیر مینداز چون ترا رو دهد ابتدا کن بان و بتاخیر مینداز و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن مدارا نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست زنهار که حذر کن از جاهائیکه محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آن مجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد

فریب میدهد همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش و با برادران از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرساند و فاسقانرا بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار بپرهیز از همنشینی و ترک کن مجادله را با کسی که عقل و علمی ندارد منازعه مکن ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود میانه رو باش و بر تو باد در عبادات بعبادتی که بران مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان بسلامت باشی و از برای خود باخرت اعمال الصالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از اهل خود خردانرا رحم کن و بزرگان و پیران ایشانرا تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آنرا پیش از خوردن تصدق کنی بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدنست و سپریست برای اهل خود از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای منست ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او چشم منست و فرزند پدر منست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس او با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفهٔ منست بر شما از او سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمانرا از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در حوالی شهادت خود فرمود در خواب دیدم که رسول خدا را و بانحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم و ستم گریستم حضرت فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم بجانب خود دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند سرهای ایشانرا بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار امیر المؤمنین ع بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجای آوردی سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول صلعم را می‌بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من میگوید که یا علی زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که در صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلعم نزد من حاضر شد بان حضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشانرا مصاحبان بد بدهد ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه در افتادم و ام کلثوم دختر حضرت که در این شب نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدرت می‌بیند هرگز گریه نخواهی کرد حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم چه می‌بینی یا امیر المؤمنین ع حضرت فرمود ای حبیب می‌بینم ملائکهٔ آسمانها و پیغمبرانرا که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته است میگوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر از آنست که در آن هستی حبیب گفت من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدسش بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای

نماز شب بمسجد نیامد و در تمام آنشب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین بیداری
و اضطراب تو در امشب چیست فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در اینوقت موذن حضرت آمد و ندای نماز در داد
ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گذارد آنحضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند
که در تمام آنشب بیرون می آمد باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام
این شبی است که مرا وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید گریست و شعری چند خواند که مضمونش این بود که کمر خود را
برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند
در آن خانه بودند سر راه بر آن حضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشانرا دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا
که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از من ایشان نوحه خواهند کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت
امام رضا پرسید که حضرت امیر المؤمنین هر گاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید
شد میدانست چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان
خواهند بود و ام کلثوم بآن حضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آن
شب بسیار از خانه بیرون می آمد بیحربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود آن
حال حضرت فرمود که وفات آنجناب در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد مؤلف گوید که اینها از اسرار
قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیاء مانند تکالیف دیگران نیست مجملا میباید
دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی
از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین طبقی نزد
او گذاشتم دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد آن حضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز
فارغ شد بآن طعام نظر کرد گریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت
برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی
و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام
او عذاب و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوندت سلام
میرساند میفرماید که اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و براه می اندازم بگیر اینها را که کلید گنجهای زمین است
و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ آنجناب فرمود هرگاه چنین است مرا
بدنیا احتیاج نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز سیر تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را
و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافته ای محمد فرمود ای دختر این
دنیا خانه فریبست و خانه مذلت و خواری و هر که چیزی بآخرت پیش میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم
چیزی تا یکی از دو نان خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد
پس برخواست و متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی مینمود بسیار از خانه
بیرون میرفت و داخل میشد باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر
تلاوت نمود پس اندکی خوابید ترسان بیدار شد جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و فرمود خداوندا برکت
ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در
تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود باز ترسان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلب نمود و فرمود
که در این ماه از میان شما خواهم رفت در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را
در خواب دیدم که میفرمود ای ابو الحسن در این زودی بنزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و لحیه ترا از خون
سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه بنزد ما خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه نزد ما
هست بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم

داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشانرا به نیکیها و نهی کرد ایشانرا از بدیها چون از وصیت
فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و
باطراف آسمان و در ستارها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبیست که مرا وعده
داده است پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را بسیار
میگفت انا لله و انا الیه راجعون ه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد
استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون در آنشب قلق و اضطراب آن حضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا
امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام خود را باهوال
عظیم افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است امشب بسیار هراسانم پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون
ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها
بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده
است بسوی من رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز
مشغول تضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آب نزد آن حضرت حاضر ساختم پس برخواست و
تجدید وضو نمود و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین
هدیه آورده بودند بر سر راه آن حضرت آمدند بالها گشودند فریاد کردند و پیش از آنشب صدای ایشان برنمی آمد حضرت
فرمود لا اله الا الله فریاد کنندهٔ چندند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر
خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان
اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوان
بیزبان چندانند که حبس کرده ایشانرا از آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشانرا که از گیاه زمین بخورند
چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید تعلاق در بکمر آن حضرت بند شد و از کمرش باز شده افتاد پس آنرا از زمین
برداشت بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که ببند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات
کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بمحلهٔ تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانچه دهر ترا
خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای
من لقای خود را ام کلثوم گفت چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم و اغوثاه و ابتاه در تمام این شب
خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس
در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت که برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم
حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآنجناب رسید گفت ای پدر چرا در
این وقت شب از خانه در بیرون آمدهٔ فرمود ای نور دیده من خوابی هولناک دیده ام جناب امام حسن گفت بیان کن ای
پدر خواب خود را برای من بگو پس فرمود دیدم که جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه
رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن ریزهای سنگ را پراکنده کرد
هیچ خانه در مکه و در مدینه نماند مگر آنکه ریزهٔ از آن سنگ در آن داخل شد امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کردی این
خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه دلالت میکند بر آنکه پدرت شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه
نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله
کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب
ابن ملجم مرادی جناب امام حسن فرمود ای پدر هرگاه که میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسانید حضرت
فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمیباشد پس فرمود که ای فرزند برخیز بخواب خود برگرد امام حسن
گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و بام کلثوم

محزون و غمگین نشستند از اقوال و احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شدند قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آن حضرت را میشنیدند ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه بنزد او آمد گفت کسیکه چنین اراده دارد بر او خواب حرامست برخیز علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت علی را میکشم میدانم بمراد خود نمیرسم پس در آنوقت صدای اذان حضرت را شنیدند آنملعونه گفت زود برو که فرصت از دست میرود بروایت دیگر در تمام آنشب آنملعون با شبیب و وردان در آن مسجد بودند و انتظار آن حضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حقتعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بصحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه بابن ملجم رسید دید که او برو خوابیده است فرمود برخیز برای نماز و چنین مخواب که اینخواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی در خواطر خود کرده که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهی خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از آن درگذشت بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادتش بود پس آنملعون بنزد آن ستون که آنحضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجدهٔ اول برداشت آنملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد در جای ضربت عمرو عبدود آمد تا پیشانی آنحضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله ص و فرمود فزت برب الکعبة یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن مبارک آنحضرت دوید چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ام شما را در زمین بر میگردانم شما را و از زمین بیرون میآورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا روی گفت که پیشتر شبیب ضربتی حوالهٔ آن حضرت کرده و بر طاق مسجد بر آمد چون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارک آن حضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزیدند درهای مسجد بهم خورد چون حضرت را برداشتند ردای مبارک آن حضرت را بر سرش بستند حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید فرمود که اینست که خدا و رسول مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا میزد که بخدا سوگند که درهم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی ص و وصی برگزیدهٔ مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و واعلیاه و وامحمداه و واسیداه بر آورد پس حضرت امام حسن ع و حضرت امام حسین ع از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیر المؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهدی که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و واعلیاه بر آوردند میگفتند کاش ما را مرگ در میبافت و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابوجعده با جماعتی میخواهند که آن حضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نمیتوانند پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را با ایما ادا کرد خون خود را بر روی خود میمالید بهر ساعتی بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده

مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو خدیجهٔ کبری و مادر تو فاطمهٔ زهرا و حوریان جنة المأوی بنزد پدر تو آمده اند انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش دست از گریه باز دار که گریهٔ تو ملائکهٔ آسمانها را بگریه در آورده است چون صدای این وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سرش در دامان امام حسن است با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف آسمانها نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغولست و میگوید الهی از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنة المأوی را پس آنحضرت ساعتی مدهوش و غش شد و اطفال عترات اند بدنهای نور دیدهٔ مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و هم نیست اینک جد تو محمد مصطفی ص و خدیجهٔ کبری و فاطمهٔ زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکهٔ آسمانها بدرگاه حقتعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بر تیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و با این حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا نمیگوئی که این معامله با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از این باب کنده داخل خواهد شد بمسجد پیوسته زهر شمشیر آنملعون بر سر و بدن آن حضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بیرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشترا بدندان میخاییدند و میگفتند ای دشمن خدا چکردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی آنملعون ساکت بود سخن نمیگفت حذیفهٔ نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون میآمد و مردم را میشکافت تا آنکه آنملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امتان آیا بدا ما بود برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در آن وقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آنمردی که آنملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب باز وجهٔ خود در خانه خوابیده بودم و او بیدار بود چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند او خیرخواه مسلمانانست و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست که آیا باری آنست که او را بکشد او شیر خدا است پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیده گمان دارم که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیدند در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید شنیدم کسی میگفت قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه آنملعون را دیدم که میگریخت بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه با و بسته شده بود با او گفتم که وای برای تو چرا سرگردانی کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگری را گفت گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز با امیر المؤمنین نکردی گفت میترسم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است با خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان از او متهم شدم و شمشیر را حمله کردم در آن حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامهٔ خود پنهان کردهٔ مگر توئی قاتل امیر المؤمنین میخواست بگوید نه حقتعالی بر زبانش جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر حوالهٔ او کردم او نیز شمشیر حوالهٔ من کرد من ضربتی او را رد کردم او را بر زمین افکندم مردم رسیدند مردم مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین چشم گشود میگفت ای ملائکه

بر نهد کار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن فرمود این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا
ما قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون نظر آن حضرت بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت
بامر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بتو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم
آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم
و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولکن میخواستم حجت خدای تعالی بتو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد
خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست
و گفت یا امیرالمؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین برای آن ملعون بحضرت امام
حسن سفارش کرده فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن چون من از دنیا بروم او را
بیک ضربت قصاص کن و جسد او را با تش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت
رسول ص فرمود که زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم با نکه از او عفو کنم زیرا که ما اهلبیت
کرم و عفو و رحیم محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس حضرت را با نهایت
ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدور آن حضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت
امام حسن بعین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای که خواهد بود مصیبت تو بر ما
امروز مثل مصیبت رسولخدا است گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیرالمؤمنین آنجناب را بنزدیک خود
طلبید چون نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیدهای
نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند مزد تو و
برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا و جریان آب دیده ترا ساکن گرداند و بدرستیکه حق تعالی ترا اجر داد بقدر
مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند و نزدیک محراب خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش پدر خود نشستند
نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند بعد از تو کودکان اهلبیت ترا که تربیت خواهد داد بزرگان ایشان را که
محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای
مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند
حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار
زهری که بدن آن حضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول ص بسبب زهری که بآن حضرت داده بودند گاه مدهوش
میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون آنحضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت
گرفتند کمی تناول کرده فرمود که این شیر را ببرید و بآن اسیر بدهید که بیاشامد باز سفارش نمود بحضرت امام حسن
که آن ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس در آوردند ام کلثوم گفت
ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی گفت امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت امید دارم که از این ضربت
شفا یابد حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام
و هزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه
همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب
نشسته نماز میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت می آمدند
و سلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای
خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش بر آوردند حجر بن عدی برخواست شعری چند در مصیبت
آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامیکه ترا طلبند و تکلیف نمایند
که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین که اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و با تش بسوزانند از تو بیزاری
نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یافته ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهلبیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر

طلبید

طلبید و تناول نمود فرمود که این آخر روزی منست از دنیا چون شب بیست یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد و ایشان را
وداع نمود فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلیست پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود در آنشب
اثر زهر بپای مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمودند لبهای مبارکش
بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید عرقها از جبین منیر بیرون میریخت بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیده ام از رسول
خدا ص که چون نزدیک وفات مومن میشود عرق میکند جبین او مروارید ناشود و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان
خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه درآمدند حضرت امام حسن گفت
ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت
رسولخدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را
بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول ص فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از
سه شب ترا بنزد من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما همه
از منید و من از شمایم رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید
پس گفت حق تعالی شما را نیکو کرامت کند من امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است
ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود رسولخدا که از کافور بهشت است جبرئیل
آورده بود برای آنحضرت چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کار ندارید و عقب آنرا بگیرید بهر سو که پیش تخت رود
شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید ای حسن تو بر من
نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد
از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من نماز کنی
ای حسن جنازه را از موضع خود بردار خاک از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت که پدرم حضرت
نوح برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت
از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجد رسولخدا
تو ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح و
جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید بعد از آن جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از
خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم
ندانند که من در کجا مدفون شده ام و بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
فرزند خود امام حسین را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازید در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در
خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آن
حضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت زود باشد که فتنها رو بشما آورد از هر جانب و منافقان این امت
کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس با جناب امام
حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنهای بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا
حکم کند میان شما و دشمنان شما او بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد بامام حسین و فرمود ای ابو عبدالله تو ای شهید
این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر و بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود در این وقت رسولخدا و عم
من حمزه و برادر من جعفر بنزد من آمدند گفتند که زود بیا بنزد ما که مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و با هلبیت
خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست
بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون
ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کارکنان بدرستیکه خدا با آنهاست
که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبارکش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید رو بقبله آورد

ودیدهای خود را برهم گذاشت دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت
حضرت رسالت پناهی داده بعالم شهادة بسوی ریاض رضوان خرامید ابن قولویه رحمه الله بسند معتبر از زایدة بن قدامه
روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که ای زایده شنیده‌ام که تو بزیارت قبر جناب
امام حسین میروی زایده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه تو از معتبران
نزد خلیفه هستی و راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بدیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را
بر این امت ذکر کند زایده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من
و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت
باد ترا بشارت باد ترا بدرستیکه خبر میدهم ترا بخبری که از چیزهای مخفی و مخزون نزد من بود بدرستیکه چون در صحرای کربلا
بما رسید آنچه رسید و پدرم شهید شد با آنها که از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده حرم او و زنان او را بر
شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجنگگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد ایشان را در میان خاک و خون
دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد نزدیک
شد که جان از بدنم مفارقت کند که در آنوقت عمه من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود مضطرب
شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادران
من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان و عمو و یاران
خود را می‌بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود
و نزدیک ایشان نمی‌آید گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول
خدا که بجد و پدر و عم تو خواهد رسید و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را
نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای
مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی که برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن
محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آن
اثر هر چند ایشان سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی
حضرت فاطمه زهرا آمد پس جناب فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین طبق
خرمائی آورد ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس امیر المؤمنین ابریق
و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بر روی مبارکش
کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی
بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله کرد و دستهای خود را بسوی آسمان گشود بسیار دعا کرد پس بسجده
رفت و در سجده صدای گریه آنحضرت بلند شد آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر
افکنده ماند باران اشک از دیده مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند
من هم از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمیکردم که از سبب این گریه از آن حضرت سؤال کنم چون این حالت بسیار بطول
انجامید علی و فاطمه گفتند سبب گریه شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیدهای ترا گریان نگرداند بدرستیکه این حالت
که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من
چون شما را مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود ندیده بودم و من در شما نظر میکردم
و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد گفت یا محمد بدرستیکه خدا مطلع
شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادیی که بر تو عارض شد بدیدن برادر و دختر و فرزندان خود پس تمام کرد
بر تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی

نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانچه بتو عطا میکند در آنروز نیز بایشان عطا خواهد کرد چنانچه بتو بخشش مینماید
بایشان نیز خواهد بخشید تا آنکه تو خشنود گردی زیاده از مرتبه خشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد در دنیا و مکروه بسیاری
که ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و حال
آنکه بری اند از خدا و ایشان بشتر آبدار و انواع زجرها و ستمها بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند
و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حقتعالی این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل سعادت گردانیده
پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او بر آنچه
از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان
امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد
شد بدست بدترین خلایق و بدبخت‌ترین اولین و آخرین نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد
نمود آن شهر محل شیعیان او و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد این فرزندزاده تو اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد
و فرزندان او و خوابند بسبب اینحالت بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد شیعیان تو با گروهی از اهلبیت و ذریت تو و نیکان
امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد
در روزیکه کرب آنروز منقضی نشود و حسرت آن روز باخر نرسد آن بهترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیم
تر است و آن قطعه ایست از بهشت پس چون فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر
و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند
و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان
کنند و از برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورده اند و هر یک از اینها از حقتعالی دستوری طلبند
و یاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو
پس حقتعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده از دست
من بدر نرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود
سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت
او را بقتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب
نکرده باشم پس در آنوقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک
حرمت تو نموده باشد پس حقتعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند ملائکه بیایند از آسمان هفتم
نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حله‌های بهشت و بوهای
خوش بهشت و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند آن حله‌ها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط
کنند و ملائک صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حقتعالی گروهی از امت ترا که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها
شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا در آن
صحرا برپا کنند که علم و نشانه باشد برای اهل حق و سبب باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند
عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند
و تسبیح خدا گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آن حضرت و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت قبر شریف او
می‌آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و رنگهای
ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست
چون روز قیامت شود بر روهای ایشان زده اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در
میان اهل محشر معروف باشند گویا میبینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل باشی و جانب تو باشیم و علی در پیش
روی ما باشد با ما از ملائکه آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق

وبر روی هر که اثر ان مهر را مشاهده کنیم اورا از اهوال و شداید انروز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از بهر
هرکه زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زادهٔ تو حسن و حسین را و نیتش از برای خدا خالص باشد
زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از انها گروهی از انها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده
است که برطرف کنند رسم و نشانهٔ ان قبر را و محو نمایند اثر انرا و خدا نگذارد ایشانرا که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود
که سبب اندوه و گریهٔ من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر
بزرگوارم ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد میخواهم که انرا از تو بشنوم حضرت فرمود ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن
بتو روایت کرده است گویا میبینم که ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شمارا
برند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در انوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق انخداوندیکه حبها را شکافته است
و خلایق را افریده است در انوقت در روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت
رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در انروز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین
با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود خواهد گفت ای گروه شیاطین انچه مطلب ما بود از فرزندان ادم بان رسیدیم
و در هلاک کردن ایشان منتهای ارزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان
اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانی سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان
و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات
نیابد انملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت
و موالات هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زایده گفت که چون امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت کرد فرمود
که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری
بشهری میتاختی هر اینه کم بود **فصل چهارم در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن انحضرت و وقایعی که بعد از شهادت انحضرت**
حادث شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح بکشتی نشست کشتی امد تا بخانه
کعبه و هفت شوط برد و در خانه کعبه طواف کرد پس خفتم وحی کرد باو از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت ادم را
بیرون اور داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر امد باب تا زانوی او بود تا بوتیکه جسد حضرت ادم در ان بود بیرون اورد
بکشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید در انجا قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت ادم را در نجف دفن کرد و در
پیش روی حضرت ادم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین تراشید و برای دفن انحضرت در پیش
سینهٔ خود قرار داد در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایتکرده است که حضرت امیرالمؤمنین
بعد از انکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید کفن کنید و حنوط کنید
چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت شما عقب انرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود
از عقب ان بروید تا انکه خواهد رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت
بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون انحضرت را غسل دادند ندائی از یکجانب خانه
شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه برخواهد خواست و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه خود
برخواهد خواست چون انحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر انحضرت برداشتند در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند
ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیرالمؤمنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند
حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتی انکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی ان وصی را به پیغمبر
ملحق میگرداند ایضا بسند معتبر روایتکرده است که ام کلثوم روایت کرد اخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین گفت
ان بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بان بردی که بدن رسول خدا و
فاطمهٔ زهرا را بعد از غسل بان خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید
بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت به تشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم چون به نجف رسیده

پیش تخته بزمین فرود امد پس برادرانم عقب انرا بزمین گذاشتند و امام حسن کلنگی برگرفت چون یک کلنگ بر زمین زد
قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تختهٔ در ان قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بران نوشته بود مضمون ان نوشته این بود بسم
الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به هفتصد سال چون انحضرت را بقبر گذاشتند
ناپیدا شد ندانستم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت حق تعالی شمارا صبر نیکو
کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت
امیرالمؤمنین از کوفه بیرون امد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو خداوندا
قبر مرا در این زمین قرار ده ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیرالمؤمنین ضربت زد امام حسین
از ان حضرت پرسید که این ملعون را بکشم فرمود که نه ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه
در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود که قبر برادرم هود دفن کنید ایضا بسند موثق منقولست میان
که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر پرسید از موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین گفت مردم اختلاف کرده اند در قبر ان حضرت فرمود
که نزد قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که متوجه دفن او که شد فرمود که رسول خدا با ملائکه بزرگواران کاتبان اعمال با روح
و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایتکرده اند که چون هنگام
وفات حضرت امیرالمؤمنین شد با امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید عقب ان تخت را
بردارید که پیش تخت خود برخواهد خواست مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است در ان جا سنگ سفیدی خواهید دید
پس کلنگی بران سنگ بزنید در انجا سه قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون انحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی
ظاهر شد که نوری از ان ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در ان نوشته بود که این انچیزیست که نوح برای
علی بن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در انجا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب انچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن
انحضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر ان حضرت را در نیافته بودند چون این خبرها را با ایشان
نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم انچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر قبر ان حضرت چون برگشتند گفتند
هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت
امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین حضرت فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح
پیغمبر پس حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین صدیق این امت بود حق تعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبدالرحیم
بدرستیکه حضرت رسول خبر داد اهل بیت خود را بشهادت ان حضرت و بموضعی که در ان مدفون خواهد گردید و حق تعالی
حنوط او را با حنوط برادرش رسول فرستاد خبر داد پیغمبر شما را که ملائکه قبر ان حضرت را کندند چون نزدیک وفات ان حضرت شد
وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید در شب جنازهٔ مرا پنهان
بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازهٔ من قرار میگیرد با انها
که شمارا یاری خواهند کرد در دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت امام محمد
باقر روایتکرده اند که انحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه چون پاهای شما بزمین فرو رود نسیمی بشما بیاید پس
مرا در انجا دفن کنید که ان طور سینا است در حدیث معتبر دیگر فرمود که ان حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیهٔ غریین دفن
کردند در قبر ان حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبدالله جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت
امام جعفر صادق روایت است که با جنازهٔ انحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه او را دفن کردند از
ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند نشانه از برای قبر نگذاشتند در روایت دیگر منقولست که ان قبر پنهان مخفی
بود تا انکه حضرت امام جعفر صادق خواص اصحاب خود را نشان داد فرمود قبر ان حضرت را ساختند و روایت کرده اند که روزی
هارون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها از برای اهوان چند حمله کرد ساعتی ان اهوان پناه
بردند بر اهوها تلی بالا رفتند سگها و چرخها برگشتند باز اهوها از تل فرود امدند ان جانوران شکاری از پی ایشان دویدند
باز انها بتل بالا رفتند انها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید از مرد پیری از قبیلهٔ بنی اسد پرسید

که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم آنمرد گفت قبر علی بن ابیطالب در این تل است
باین سبب جرأت نمیکنند جانوران دنباله گیر باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت
ابن شهرآشوب روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین که چون من از
دنیا بیرون بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط
کنید بآن حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک آنحضرت
یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ
شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بر آن شتر بار کردند آن شتر روانه شد از عقب آن شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف
ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبری کنده یافتند تا ندانستند که کنده است آن قبر را چون جنازه آن حضرت را از شتر فرود
آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آن حضرت نماز کردند
و دفن کردند آن ابر با مرغان ناپیدا شدند بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویه
راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود بر آن من مرا بر آن کفن کنید بعد از وفات آن حضرت
لوح را در زاویه یافتند بر آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای
علی بن ابیطالب در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون
متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و خود میگشت پس امام حسین با امام حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیر المؤمنین
چه بسیار سبک است خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای ابا عبدالله با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل
آنحضرت پیدا نیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواستند ایشان عقب را گرفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند
صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود
پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین چنانچه آنحضرت
وصیت کرده بود مؤلف گوید که آن روایات مشتمل به بعضی از معجزات بود ایراد نمود و شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر روایت
کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید از سبب خم شدن عماری که در سر راه نجف اشرف واقعست که اکنون از اجابت
میگویند حضرت فرمود چون جنازه حضرت امیر المؤمنین را پیش او گذرانیدند میل کرد منحنی شد برای تأسف و حزن
بر آن حضرت در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المؤمنین از جسد مطهرش مفارقت
نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا از دنیا رفته بود چون شب تاریک شد
آفاق آسمان متغیر شد زمین بلرزید صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید میدانستند که صداهای
ملائکه است مکرر گریه و نوحه و مرثیه جنیان را میشنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین
مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را
بگرداند که طرف را که میشستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش
میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیا و حنوط جدم را بیاور زینب مبادرت نمود حنوط آورد
چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش
تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من
میدیدم که جنازه آنحضرت بهر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت بعضی
از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ایشانرا برگردانید حضرت امام حسن میگریست میگفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت
ترا چون جنازه بنزدیک کوه رسید فرود آمد بر زمین حضرت امام حسن پیش ایستاد بجماعت بر آن حضرت نماز کرد هفت تکبیر
گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد تخته در زیر قبر
فرش کرده بودند بر آن تخته نوشته بود این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر چون

خواستند

خواستند حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب
خود مشتاق گردیده است در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
با حسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک را بر من ریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در قبر من
نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس روی قبر کشیده است حضرت
امام حسن علیه السلام آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت
ابرهیم با حضرت امیر المؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا
و حوا و ادم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکنند راوی گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند صعصعه بن صوحان
عبدی نزد قبر آنحضرت ایستاد مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین
گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود بآنچه اراده داشتی
رسیدی و تجارت سود مند کردی نزد پروردگار خود رفتی پس حقتعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا
بر دور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه
برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاسه اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی
تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو با دوستان تو دوست باشیم با دشمنان تو دشمن باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم
بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی
در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه سزاوار جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن
بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنها را برطرف کردی بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین
صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان برای هیچکس جمع نشد از مناقب و شوائب
خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی یاری
او و مساعدت نمودی جان خود را فدای او کردی ذو الفقار آبدار پیوسته در نصرت او بکار بردی بود در هم شکستی تخم
هر جبار عنید را بتو ذلیل گردانید هر بدکردار و شریر را بتو در هم شکست قلعهای شرک و کفر و عدوان را بتو هلاک
کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت
نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه کس فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود دل تو از همه
سخی تر بود بهرهای تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زندگانی
تو کلید خیر بود درهای شر را بر روی ما بسته بود وفات تو از برای ما کلید هر شر است و درهای خیر را بر روی ما بست
اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت
پس خود بسیار گریست و دیگران بگریه در آورد پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و محمد و جعفر
و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله ایشانرا تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع
شد برای مصلحتی تابوتی از خانه آنحضرت بیرون آوردند بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را
بر شتری بستند بجانب مدینه روان کردند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام
ابن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که خبر ده شبی که علی بن ابیطالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر شهر
کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جا و زمین
که سنگی بر میداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی
وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین شهید
شده بود ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین
چهل صباح بر او گریه میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود

که بازه

که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیر المؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید هر سنگ را که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانهٔ آنحضرت آواز داد افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را بنزد پادشاه خود بردند کفر را با ایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت بجوش آوردند و ایشان را درمیان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که برمیگشت ناگاه درمیان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا از محل شدید اکنون شما را باینحال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابیطالب شهید شد آمد هر حاضر شوید بر او نماز کنید ما الحال از نماز او برمیگردیم بقبرهای خود میرویم فرات بن ابرهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند بر مصلای خود نشست سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند درمیان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدامست یا رسول الله فرمود امانت درمیان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن نکبتی درمیان مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود بدرستیکه تا علی میان مردم است زمین از من خالی نیست علی بمنزلهٔ پوستی است که بر روی گوشت من است علی بمنزلهٔ عروق و استخوان منست علی برادر و وصی منست در اهل من جانشین منست درمیان قوم من وفا کننده است بوعدهای من ادا کنندهٔ قرض منست علی بفریاد رسی من کرده در شدتها برای من با کافران جنگ کرده در وقت نزول وحیها حاضر بود پیش من با من طعامهای بهشت را تناول نمود مکرر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی درمیان شماست بر شما امری مشتبه نیست چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر بصورت شخص مرد پیری شتابان آمد میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانهٔ که حضرت امیر المؤمنین در آن خانه بود گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالصتر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیمتر بود محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود مناقب تو از همه فاضلتر بود سوابق تو از همه گرامیتر بود درجهٔ تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسالت از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودی با آنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریفتر بود گرامیترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتیکه اصحاب او ضعیف شدند مردانه بجهاد رفتی در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام مینمودی در هنگامیکه ایشان سستی ورزیدند از طریقهٔ رسول خدا بدر نرفتی وقتیکه هر یک از اصحاب او براهی رفتند خلیفهٔ حق آنحضرت بودی بیمنازعه و تذلل ننمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و بخراشیدن حسد ایشان و کینهٔ منافقان پس قیام مینمودی بعد از آن حضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند حق را بیان کردی وقتیکه دیگران عاجز شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامیکه دیگران بنادانی ایستادند اگر اطاعت تو مینمودند هدایت مییافتند

صدای تو از همه پستتر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راستتر بود عمل تو از همه نیکوتر بود بهمهٔ امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مؤمنان پدر مهربان در وقتیکه عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گرانی که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چیز را مهمل گذاشتند بلند شدی در وقتیکه ایشان پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند دریافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بسوی ریاض جنت با آزارها که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت سوابق ایشان را تو ضبط کردی فضایل ایشان را تو بردی نشدی تو در دین خدا بکندی بدل نشد دل تو هرگز خیانت نکردی در شأن نسوی باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای تند از جا حرکت نمیاورد و هیچ چیز آنرا بر نمیکند از جا بودی چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی در نزد خدا تعالی کسی را در تو راه عیبی نبود کسی از تو امید جانبداری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و دوستی بود گفتار تو حکم و حتم بود امر تو بردباری بود و در اندیشی و رای تو علم و عزم بود وقتیکه از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی آتشهای فتنه را فرونشانده بودی امور دین بتو معتدل شده بود ایمان بتو قوت یافته بود مؤمنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیش رفتی پیشی دور و دراز بتعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی تعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند از اعظم شد مصیبت تو در آسمان در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند گوش دادند سخن او را او میگریست و اصحاب رسول خدا نیز با او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین از دنیا رفت امام حسن بر منبر برآمد خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد در این شب عیسی باسمان بالا رفت در این شب پدرم امیر المؤمنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بودند و بعد از او خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست او میرفت میکائیل از جانب چپ او و برنمیگشت تا حقتعالی فتح را بر دست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشته مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت ما اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند از خدا میطلبند مزد صبر خود را پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش برآوردند پس فرمود هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسیکه حقتعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حقتعالی رجس را از ایشان دفع کرده از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی منم از اهل بیتی که حقتعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آنحضرت از منبر فرود آمد مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند

فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعین است

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین ابن ملجم ولد الزنا بود از قبیلهٔ مراد

میگفتند که ما پدر او را نمیشناسیم نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران و
اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم را بنزد
امام حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدرت را بکشم وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر
عفو کنی میروم بنزد معاویه و او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می‌آیم حضرت فرمود که نه زود بجهنم
میفرستم پس او را پیش طلبید بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد
الله بن جعفر از حضرت امام حسن التماس نمود که قصاص آن ملعون را با او واگذارد چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کرد
و در چشمهای ابن ملجم کشید گفت تبارک الله خلق الانسان من علق ای پسر برادر از میل کرم سرمه در دیده من میکشی
پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را ببرند و سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بجزع آمد مردی از حاضران با و
گفت ای دشمن خدا آتش در دیدهات کشیدند دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان
من جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند
حکم کرد که او را باتش سوختند مؤلف گوید که روایت اول اصح و اقوی است ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون
آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود فرمود که میخواهد از شدت
عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب
قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را
سوگند داد که میخواهم کشنده پدرم را یکساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد با ایشان
در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان او را ببرید و بعد از آن او را بقتل
رسانید محمد بن حنفیه گفت او را اول تیرباران میباید کرد و آخر باتش میباید سوخت دیگری گفت او را زنده بردار میباید کشید
تا بردار بمیرد حضرت امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم در حق او یکضربت شمشیر او میزنم تا بمیرد بعد
از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر
مؤمنان را و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیکضربت او را بجهنم فرستاد بروایت دیگر حکم کرد که او را
گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را بمن ببخش تا او را باتش بسوزانم و آتش دل
خود را فرونشانم آنحضرت التماس او را قبول نمود آن زن نیک زن آن بدبخت را باتش بسوخت در کشف الغمه روایت کرده است
که چون آن ملعون حضرت را ضربت زد او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه
در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم از خدا سوال کردم که بدترین خلق را بآن
بکشد حضرت در جواب آن ملعون گفت که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی
شد پس بحضرت امام حسن فرمود که چون من از دنیا بیرون بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن قطب راوندی و ابن شهر
اشوب و علی بن عیسی اردبیلی از ابن رفا روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور
مقام ابرهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم مردی
پیری دیدم با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابرهیم نشسته شنیدم که میگفت
من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد بر
سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد تا ناپیدا شد و بعد از
ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کردهای او بیکدیگر پیوسته مردی شد ایستاد من
از آنحالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ بازگشت ربع او را جدا کرده فرو برد و پرواز کرد پس برگشت باز ربع دیگر را برداشت
باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همه آنمرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد پشیمان شدم که چرا از آن مرد
نپرسیدم که تو کیستی بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم
مردی شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندیکه ترا خلق کرده است

بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را کشته ام
حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند
که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن گودال میشنیدند در
بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود چون مرا بمعراج بردند
باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب ع در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست فرمود ای محمد ملائکه
خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند
میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب ع که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی اوست پس ما را نیز متنعم و بهره مند
گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت از نور قدس خود آفرید ملائکه شب و روز آنصورت را زیارت میکنند هر
بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق ع فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر
مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آنصورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند
بسوی آنصورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه
فرود آمدند جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند در پهلوی صورت امیر المؤمنین ع باز داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت
صورت امیر المؤمنین ع را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت مستمرا
تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست
باید که روایت نکنید مگر بکسیکه اهل آن باشد **باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه**
هدی و قرة العین محمد مصطفی ص امام حسن مجتبی ع و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت موفور السعادت
و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرتست شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت
شریفه امام حسن در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد بعضی سال دویم نیز گفته اند
اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریة اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عرب حسن است و نام پسر
بزرگ هرون نیز شبر بود کنیت آنحضرت ابو محمد است بعضی نیز ابو القاسم گفته اند و القاب آنحضرت سید و سبط
و امین و حجت و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار گفت
سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت ص پس او را در جامه زردی پیچیدند بخدمت حضرت رسالت ص آوردند
آنحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید او را پس آن جامه زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه
سفیدی پیچید بروایت دیگر زبان خود را در دهان او کرد و زبان آنحضرت را می مکید پس از امیر المؤمنین ع پرسید
که او را چه نامی کرده اشنیدی آنحضرت عرض کرد که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمود که من
نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی
زمین سلام مرا باو برسان تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هرون است بموسی پس او را مسمی کن
باسم پسر هرون آنحضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت اسم او شبر آن حضرت فرمود که لغت من عربیست
جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که شبر در لغت عربی حسن است چون امام حسین متولد شد حقتعالی
بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو که علی از تو بمنزله
هرونست از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را
بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام این پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربیست
جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت چون امام حسن متولد شد قابله او بودم حضرت رسول آمد گفت
ای اسماء بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده بخدمت حضرت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم

شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی بپیچید پس او را بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت از حضرت امیر المؤمنین پرسید که بچه نام او را مسمی کرده جناب امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر هرون مسمی کن هرون مسمی کرد آن حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت با سماء که قابله بود دیگران با یک ران شرفی داد سرش را تراشید موی سرش را با نقره کشید تصدق کرد سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است اسماء گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت رسول آمد فرمود که ای اسماء بیا و پسر مرا بنزد من بیار آنحضرت در جامه سفیدی بپیچیده بخدمت آنحضرت بردم باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت در دامن خود گذاشت گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسماء گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله آن حضرت فرمود گروهی یاغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس گفت ای اسماء این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرض کرد بر شما سبقت نمیگیرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم حضرت فرمود نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند میفرماید او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد باز خلوق بر سرش مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیت است ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامه حریری از جامهای بهشت بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین را از آن اشتقاق کرد ایضاً از امام رضا روایت کرده است که نقش نگین امام حسین العزة لله بود بروایتی الحمد لله بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن بود حضرت فرمود ان شاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید تو متکفل تربیتش خواهی شد پس در اندک زمانی امام حسن متولد شد آنحضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آن حضرت را شیر دهد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند فاطمه را میگفت تو ایشان را شیر مده ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که اعرابی بمدینه آمد بر شتری سوار گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد پس اعرابی ایشان را بوسید گریست و گفت نامهای ایشان در توریة شبر و شبیر است در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت سؤال کرد چون صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آنحضرت کلمه شهادت گفت مسلمان شد ایضاً از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است

که فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید کلینی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را تراشید بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول برای ایشان قوچی بدست خود کشت موی سر ایشان را با نقره وزن کرد نقره را تصدق کرد چون عقیقه امام حسن را میکشت این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتیکه امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد بایشان امر کرد آنحضرت بعمل آورد فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را از جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند ده رکعت نماز بر مبین او در نمازهای واجب همه دو رکعتی بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت برای شکران نعمت هفت رکعت نماز اضافه کرد حق تعالی از برای او اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده است رنگ مبارک جناب امام حسن سرخ و سفید بود دیدهای مبارکش گشاده بسیار سیاه بود و خدهای مبارکش هموار بود و برابر اندک نبود خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن آنحضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود سرهای استخوان آنحضرت کنده بود میان دو شانه اش گشاده بوده و میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موهایش مجعد بود بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضاً از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم جناب امام حسین در سایر بدن بآن حضرت شبیه تر بود

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل آنحضرت است

ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین را بیاورند امام حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری حق تعالی عرش خود را با ایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت مینماید ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبد الله ابن عمر آمد پرسید اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضاً از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل ایضاً ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت آورد فرمود که یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود با امام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را با امام حسین دادم جرأت و بخشش خود را بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزند گل است برای مرد و گلهای من در دنیا حسن و حسین اند ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان

در بیان بعضی از فضایل امام حسن و امام حسین

از کتب مخالفان

اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود هر که
حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است
در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنجناب با حضرت امام حسن و امام حسین گفت که شما
امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسیکه با شما
دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
امام حسین و امام حسن را امر فرمود که کشتی بگیرند با یکدیگر حضرت رسالت میفرمود ای حسن حسین را بر زمین زن
حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه بزرگتر را بر کوچک جرأت میدهی آنحضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و
جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند چون
جبرئیل می آمد برای او میگستردند بر روی آن می نشست چون باسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند چون پرواز میکرد
از بالهای او پرها میریخت حضرت رسول آنها را جمع میکرد در تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین داخل میکرد ایضاً
در کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده
بود میگفت هر که مرا دوست دارد ایضاً بطریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره میگفت من هرگاه امام حسن را
میبینم آب از دیدهای من جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست
پس آنحضرت دهان او را باز کرد دهان خود را بدهان او چسبانید میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم
و دوست میدارد سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده که شبی
امام حسن و امام حسین در خانهٔ حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آنحضرت با ایشان
گفت بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد ایشانرا روشنی میداد تا بنزد
مادر خود رفتند چون حضرت آنحالت را دید فرمود حمد میکنم خداوند را که گرامی داشته است ما اهلبیت را ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب رسول فرمود یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی
امام حسن و امام حسین از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه پروردگار مرا امر کرده است دوستدار
ایشان و دوستدار کسی را که ایشانرا دوست دارد بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین
گفت روزی حضرت رسول بمن گفت هر چیزی را در دل آدمی محلیست هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن
و حسین عمران گفت تو این قدر ایشان را دوست میداری آنحضرت فرمود ای عمران آنچه تو نمیدانی از دوست داشتن
ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضاً روایت کرده است که ابوذر
میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشانرا دوست میدارم و هر که ایشانرا دوست میدارد من
او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشانرا دوست میداشت ایضاً روایت کرده است که ابن مسعود میگفت
شنیدم از رسول خدا هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حقتعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان
ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت فرمود هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی
که حقتعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حقتعالی
ایشانرا در عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت
من باو نرسد ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت دست حضرت
امام حسن و امام حسین را گرفت فرمود هر که دوست دارد این دو پسر مرا و او را دوست میدارم و پدر و مادر ایشانرا پس او با من
خواهد بود در درجه من در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا
او را دوست دارد خدا او را داخل بهشت گرداند و هر که ایشانرا دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را

دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد او را داخل جهنم کند ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشانرا با نهایت لطف و مدارا گرفت
چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود هر که مرا دوست
دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین
دو گوشوار عرش‌اند فرمود که بهشت با حقتعالی گفت که در من مساکن کردانیده ضعفا و مساکین را حقتعالی باو ندا کرد که آیا راضی
نیستی که رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد ایضاً روایت کرده است
که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشانرا میدید خود را بر زمین می افکند پیاده میشد پس بر بعضی
از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار
پیاده میروند پس سعد این ندا با امام حسن عرض کرد از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده ایم
که پیاده برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد ایضاً شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبدالله
انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود
فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حقتعالی سه خصلت برای ایشان
طلبیدم دو خصلت بمن عطا کرد سیم را منع کرد سؤال کردم که بگرداند ایشانرا طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه
گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشانرا و ذریهٔ ایشان را و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاه دارد
اجابت کرد سؤال کردم آنچه را که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام
امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس عهد
پیمان و امان نزا در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را
بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم برحمت با و نظر نکنم در قیامت ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت
رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضاً بطریق مخالفان از ابن مسعود
و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین را بر
دوشهای خود سوار کرده بود گاهی این را میبوسید و گاهی آنرا تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشانرا
دوست میداری فرمود هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته است ایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها
آب کم شد تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد فرمود
یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهان او گذاشت و مکید تا سیراب
شد ایضاً روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت بنزد ما آمد پای مبارک خود را
در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن آب طلبید آنحضرت برخواست رفت بنزد گوسفندی شیر دوشید
بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او
بگیرد حضرت رسول ممانعت مینمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود
که چنین نیست ولیکن چون اول او طلب آب نمود خواستم که او بیاشامد بدرستیکه من و تو و این دو نور دیده من
و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین در روز قیامت در یکدرجه خواهیم بود ایضاً از طریق مخالفان
از ابوهریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت بر منبر صدای گریهٔ حسن و حسین را شنید
پس بیتابانه بزیر آمد رفت ایشانرا ساکت گردانید و برگشت فرمود که از صدای گریهٔ ایشان بیتاب شدم که گویا عقل
از من برطرف شد ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر سر منبر بود که دو گل بوستان
آنحضرت بمسجد در آمدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند می افتادند و برمیخواستند چون نظر آنحضرت بر ایشان
افتاد از منبر بزیر آمد ایشانرا در برگرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند
ایضاً بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او

١٣١ بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین امامانند در میان امت من ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتر است شتر شما نیکو سواراند شما پدر شما بهتر است از شما این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد تناول نمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل فرمود که این طعامیست که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضاً از حضرت امام رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد حضرت امام حسن و امام حسین جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند غیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامههای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز بنزد مادر خود آمدند طلب جامه عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب را بایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه آمد فرمود کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم جامههای فرزندان ترا آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن هیبت دستمالی بسته بدست آنحضرت داد و برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقبهای آنها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد جامهها را برایشان پوشید در اینحال حضرت رسالت داخل شد ایشان را زینت دیده هر دو را در بر کشید و بوسید بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و آن جامهها که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود باسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد ایضاً بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند گفتند تا روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر گفت السلام علیک حق تعالی سلام میرساند ترا با این جام تحیت کن علی را و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول در آمد بقدرت الهی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آن را حضرت رسالت پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آن را بوسید برسم امانت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکف آن حضرت در آمد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آن را بوسید و بروجه تحیت بجناب امام حسین داد چون بکف آنجناب در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض تا آخر آیه پس آنجام در کف آنحضرت ناپیدا شد ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت ایضاً از طرق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آنحضرت نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین نشست گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر نه نشستی آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان شوند ایضاً از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد

فرمود

١٣٢ فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن گفت که شبیه کرده به بامن در صورت و سیرت ایضاً بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بنماز ایستاد جناب امام حسن در پهلوی او بود چون بسجده رفت جناب امام حسن بر دوش او سوار شد حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجده آنحضرت چیست دیدم که جناب امام حسن بر کتفان حضرت سوار شده است چون حضرت سلام گفت نماز را صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدیکه پیشتر اینقدر طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر با آنجناب گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگری را نمیکنی حضرت فرمود این ریحانه منست ایضاً از طرق مخالفان از جابر روایت کرده اند که جناب رسالت فرمود هر که خواهد نظر کند به بهترین و مهتر جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی جناب رسالت بدر خانه فاطمه رفت من در خدمت آنجناب بودم پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد نشست من در پهلویش نشستم ناگاه جناب امام حسین از خانه بیرون آمد روی منورش را شسته بودند و قلادهها در گردنش بسته بودند پس آنجناب دستهای خود را گشود و بلند کرد آنجناب را گرفت و بر سینه چسبانید او را بوسید گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است شاید که حق تعالی به برکت او اصلاح کند میان این دو گروه این امت در کشف الغمه از طرق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت من روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام جناب امیر المؤمنین مذکور شد هرون گفت مردمان گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه چنین است بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله ابن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند بخدا سوگند که نمیدانم بکجا رفته اند پس فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندیکه ایشان را خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس آنجناب فرمود خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن اگر بصحرا رفته اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند حق تعالی ملکی بر ایشان موکل کرده است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ما هم برخواستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک یک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشان را مشرف گردانم بآنچه خدا ایشان را مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد فرمود ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند که خال ایشان قاسم فرزند رسول خدا است خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود جد ایشان در بهشت خواهد بود

جد

جد ایشان در بهشت خواهد بود خاله و خال ایشان در بهشت خواهند بود عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت
خواهند بود ایضاً بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست حسن و حسین برگزیده خدااند و بر دشمن ایشان لعنت خدا
ایضاً بطریق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره
قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهور مخالفانست
از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ای پروردگار مرا زینت نمیکردانی
و حال آنکه در من ساکن گردانیده نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین
در کتاب بشائر المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی که حضرت رسالت را بطعامی دعوت کردند جمعی از
صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس آنحضرت از صحابه پیش افتاد
دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید
تا آنکه او را گرفت پس یکدست را بر سر او گرفت و یکدست را بر زنخ او و دست در گردن او کرد میان دهان او را بوسید و فرمود
که حسن از منست و من از اویم خدا دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح گلیست از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت
کرده است و گل من در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبیر و شبر در بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و
حسین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی برسم تحیت برای آنجناب آورد پس حضرت او را بوسید بعلی بن ابیطالب
داد پس او گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن او را بوسید و باز بجناب رسالت داد او گرفت و بجناب امام حسین داد
پس امام حسین نیز بوسید بحضرت رسالت داد باز آنحضرت بفاطمه داد پس فاطمه او را بوسید باز بحضرت رسالت داد
پس آنجناب باز او را بوسید باز بحضرت امیر المؤمنین داد چون او خواست رد کند بحضرت رسول ناگاه از دستش افتاد
بدو نیم شد نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و سطری از آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است
از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزند زاده رسول خدا و امانیست از برای
دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که حضرت رسول روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را
بدست چپ بعیادت حضرت رسالت رفت آنحضرت در خانه عایشه بود امام حسن در جانب راست آنحضرت
نشست و امام حسین بجانب چپ و بدن او را میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در این وقت
جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آنحضرت بیائیم گفتند ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم
پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ او خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از
آنکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک
بیرون آمدند آن شب ابری بود باران شدیدی میبارید و برق می تابید و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی
ایشان بهم رسید از پی آن رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند با یکدیگر
سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند ندانستند بکجا میروند پس امام حسن
با امام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین گفت اختیار با تست پس هر دو بخواب رفتند دست در گردن یکدیگر کردند
چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد در آنجا نیافت پس برخواست
گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفتند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت
نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر
در آورده اند باران در نهایت شدت و تندی آمد حق تعالی ابری ایشان ابر را شکافته بود یکقطره باران بر ایشان نمی بارید

و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود دو بال داشت که یکی را بر روی حسن
و دیگری را بر روی حسین گسترده بود و چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد آن مار بشنیدن صدای آنحضرت بکنار
رفت بسخن در آمد گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و
بسلامت باو تسلیم کردم ایشان را پس آنحضرت فرمود ای حیه تو از چه طائفه گفت من رسول جن بسوی تو فرمود کدام طایفه
جن گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستادند برای تعلیم آیه قرآن که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی
از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند ایشان را محافظت نما از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز
محافظت کردم ایشان را بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن را آموخت و برگشت حضرت رسالت امام حسن را
برداشت بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد
در راه بآن حضرت ملحق گردید پس یکی از صحابه آنحضرت را گفت که یکی از صحابه آنحضرت را گفت که یکی از این فرزندان را بمن ده
تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید و قدر ترا دانست پس حضرت امیر المؤمنین پیش آمد گفت یا رسول
الله یکی از این دو شبل خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو کرد بحضرت امام حسن گفت آیا میروی بدوش پدر خود
گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین ملتفت شد فرمود که آیا میروی
بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمای چند مهیا
کرده بود آورد نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول گفت که اکنون برخیزید با یکدیگر
کشتی بگیرید پس برخواستند مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید
که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین میفرماید بگیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود ای
پدر یا شجاعت میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را بر زمین زن
اینک حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بر زمین زن ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبدالله عباس رکاب
امام حسن و امام حسین را گرفت تا ایشان را سوار کرد شخصی با او گفت که تو از ایشان بسال بزرگتری که رکاب ایشان را میگیری
سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدا اند و این از نعمتهای خداست بر من
که سعادت رکابداری ایشان را یافته‌ام

فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرتست

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد مسئله چند از ایشان پرسید چون
نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئله ضرور شده از شما میپرسم هر یک بدیگری
حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام حسن
و امام حسین از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد
جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو خد
روی شما را دو نعل گرداند از برای حسن و حسین ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین
بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو
اظهار کنند که تو نمیدانی و خجل گردد برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میسازم
از تو پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش ببین کدام یک وضو بهتر میسازیم چون آن مرد پیر وضوء ایشان را مشاهده
کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید بلکه من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما
شفقتی که بامت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضاً روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود
حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت در مجلسی که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین
مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت گاه بود که پا برهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبر را یاد میکرد میگریست
هرگاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست هرگاه گذشتن از صراط را یاد می آورد میگریست چون عرض اعمال را بحق تعالی مذکور

میساخت نعره میزد مدهوش میشد چون بنمازی ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود هرگاه بهشت و دوزخ را
یاد میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش
دوزخ مینمود هرگاه که در قرآن یا ایها الذین امنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حالی کسی او را ندید مگر
بیاد خدا زبانش از همه کس راستگوتر بود بیانش از همه کس فصیح تر بود روزی بمعاویه گفتند امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید
خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد
حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب
و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب
معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین بهترین جوانان اهل بهشتیم منم
فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه بر خود ترسید که مردم بجانب آن حضرت مایل
گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا می پزد و سرما
آنرا طیب و نیکو میکند باز حضرت بسخن اول برگشت فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معاویه
ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس آنجناب از منبر
فرود آمد ایضا بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که امام حسن در وقت وفات گریست پس مردی گفت یا فرزند
رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه ترا منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری و جناب رسول در حق تو گفت آنچه گفت
بیست حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقرا قسمت کرده حتی یک نعل را برداشته و دیگری را بسایل داده حضرت
فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی هول مطلع و اهوال آن دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که امام حسن بیست حج پیاده کرده بود محملها و شتران آنجناب را از عقب او
میکشیدند ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گفت که شما و بر در
مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت مرا بمردی راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه
مسجد گفت برو بنزد ایشان و از ایشان سؤال کن در آنجا جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون
آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد امام حسن گفت ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده
باشد و دیت آنرا که عاجز کرده باشد و بدر آورده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را
بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سایل یکی از این سه را گفت جناب امام حسن گفت که پنجاه
دینار طلا باو بدهند و جناب امام حسین چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار بآن مرد دادند بسوی عثمان برگشت
عثمان پرسید چه کردی سایل گفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم
آنکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن از من چنین سؤال کرد من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد دیگری
چهل و نه دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان کجا توانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز کرده اند
ایشان جمع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که دختری
از امام حسن وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما
بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر اجر مصیبت او را از خدا میطلبم تسلیم کرده ام
قضاهای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بمن وارد شده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب
دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم از دیدن
ایشان شاد میشدم و دیدهای ایشان بما روشن بود پس مصایب ایشان را بناگاه فرو گرفت مرگ ایشان را و بود
بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر همجاورند با آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند بجای آنکه از یکدیگر بهره مند گردند
و زیارت یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست خانهای ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده
دوستان یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای

وحشت انگیزتر گزیده اند از خانهای مالوف خود دوری گزیده اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند
و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی سلوک
که پیشینیان بآن راه رفته اند و آیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام صفار و دیگران بسندهای صحیح از
حضرت صادق روایت کرده اند که جناب امام حسن روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی
در مغرب هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن و در هر شهری از آنها هزار دروازه است در هر یک از آن دو شهر هفتاد
هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند غیر لغت دیگری من میدانم جمیع لغتهای ایشانرا بر اهل آن شهر حجتی
و امامی نیست غیر از من و برادرم حسین قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت
امام حسن بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آن حضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است
حضرت فرمود بر آن نوشته است منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که او را بخورند
گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشانرا بخورند پس ابن عباس برخواست سر آنحضرت را بوسید گفت این
از مکنون علمست در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد
گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر با تو مشورت
میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود و کسی را که بمحل مشورت کردند او را امین میدانند باید که خیانت نکند حسن زنان را
بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او برای دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت
رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن هرگاه
وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است
کسی که خواهد که در بندگی نزد خداوند عرش بایستد رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد چون بدر مسجد میرسید می ایستاد میگفت
الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه
تو ایستاده است ای نیکوکردار بدکردار بنزد تو آمده است درگذر از بدیها آنچه نزد ماست به نیکیها که نزد تست یا کریم
زمخشری در [illegible] روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب
طالع میشد هر چند حاجت ضروری او را رو میداد ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده است که جناب امام حسن
بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر دو مرتبه
جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا میداد ایضا روایت
کرده است روزی جناب امام حسن در خیمه خود نماز میکرد در منزلی بود در میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوش
روئی آنحضرت را دید عاشق جمال آن حضرت شد بهانه بخیمه آنحضرت آمد پس آنجناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد
پرسید که چه حاجت داری او گفت که بیا با تو کرد به ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی آنجناب
فرمود که دور شو از من مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست
و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد در این حال جناب امام حسین بخیمه در آمد آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان
شد هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه آن جمع
ایشان بلند شد اعرابیه نومید گردید بیرون رفت حضرت از آن منزل بار کرد جناب امام حسین بسبب تعظیم و
اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن از خواب بیدار شد میگریست جناب امام
حسین فرمود که سبب گریه شما چیست فرمود خوابی دیدم تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف
در جای نشسته بود مردم بتماشای جمال او می آمدند من نیز رفتم چون وفور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون
نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم
و عاشق شدن او و جمال ترا و آزارها یکه تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب رسید از مفارقت تو باین سبب
گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای

توکردید ایضاً روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن آمد سؤالی کرد آنحضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و
پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که زرها را برای او ببرد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بآن سایل
داد فرمود که اینرا بکرایه حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود که آنچه در
خزانه ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای
تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا
میکنیم بی آنکه کسی از ما امیدوار بوده باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود اگر دریا بداند
کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت خود غرق شود ایضاً روایت کرده است که جناب امام حسین و امام حسن
و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتر ذخیره ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه
افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت که این گوسفند را بدوشید
و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفند را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان
یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند آن زن طعامی از آن برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که بار
کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم اراده حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم
چون شوهر آن زن بخیمه برگشت بر آنحال مطلع شد آن زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد
بمدینه آمد جناب امام حسن او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید مردی با او همراه کرد او را بنزد امام
حسین فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد او نیز این مقدار
باو داد ایضاً روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب
اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت چون براة را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار
درهم دیگر اضافه کرده مهر کرد ایضاً روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث که آنحضرت را شهید کرد
تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی
از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ایضاً روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت
بودند یکی تیمیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد ایشان را امر کند
که عده بدارند هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید
گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است آن زن دیگری چیزی نگفت چون این خبر را بآنحضرت
رسانید حضرت ساعتی تأمل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضاً
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بنزد معویه رفت بشام در روز ورود آن حضرت امتعه بسیار از یکی
از نواحی برای معویه آورده بودند بار نامه آنرا بنزد معویه گذاشتند پس معویه آنرا بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون
حضرت از مجلس معویه بیرون آمد بار نامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید ایضاً روایت
کرده اند که چون معاویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید هر کس را در خور احوال خود عطاها
میبخشید ایضاً روایت کرده اند که از پنجهزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معویه
گفت دیر آمدی که مرا بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که
مثل آنچه بهمه داده ام با امام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه دختر محمد
در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان گفت که من استر حضرت امام حسن را بسیار میخواهم نمیتوانم از او گرفت
ابن ابی عتیق گفت که اگر من از برای تو بگیرم سی حاجت مرا بر می آوری گفت بلی گفت وقتیکه مردم حاضر میشوند در مجلس من
مکرمتهای قریش را بسیار میخواهم کرد از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی
چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضایل
امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب

پیغمبر را ذکر میکردم او را مقدم بر همه میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود
ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت حاجتی
داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی
آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب
او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید بر او سلام کرد و بر روی او خندید فرمود که
ای مرد گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد اگر چیزی از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم
اگر از ما بار برداری طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میگردانیم اگر عریانی ترا کسوه میپوشانیم اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم
اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو برمی آوریم اگر بار خود را بیاوری بخانه ما فرود آوری و میهمان ما
باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آن
حضرت را شنید گریست گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در
کجا قرار دهد پیش از این تو و پدر ترا از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوب ترین خلق خدا گردیدید بسوی من پس بار خود را
بخانه حضرت فرود آورد تا در مدینه بود میهمان آنحضرت بود از محبان و معتقدان اهلبیت گردید ایضاً روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید نیزه خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر
عایشه بزن چون بنزدیک شتر رسید قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفتند مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت
امام حسن نیزه را از دستش گرفت بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد بسوی حضرت برگشت با نیزه خون
آلود پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ننگ مدار از این که تو نتوانستی و حسن کرد زیرا
که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف
میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است
از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامه های فاخر در میان اعوان و
انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر با استر رهواری سوار بود در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی
پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد
گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما بسخن من گوش ده حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت انصاف ده جد
تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با آن راحت و نعمت
میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش روی دیده
تو گشوده شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد
هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندانست اگر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار
آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست با این حالی که داری نسبت
بآنحالت در بهشتی ایضاً روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا
میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب
عدد قویه روایت کرده است روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن
بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو
خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهیدستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم
خود را طلبید فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند
داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را پیش من بیاوری تا من دفع این ستم او از تو بکنم ابن شهرآشوب روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسن بر جمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند
چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد

با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود پس برکت آنحضرت آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و خلعتهای فاخر ایشان را زینت کردانید مرخص فرمود در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن تشنه بود طعام تناول مینمود سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمهٔ که تناول میفرمود لقمهٔ پیش سگ می افکند مردی گفت یابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند او را من طعام ندهم و برانم ایضاً روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند الکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود از گناه در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می یافتی برای تو مقرر کردانیدم در کتاب عدهٔ روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهة احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند بر منبر برای و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم ندا کردند تا جمع شدند حضرت امام حسن بر منبر بر آمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد بر آمد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید در آیات قرآن تدبر نمائید که حقتعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس بدانید که مائیم ذریت برگزیدهٔ آدم و سلاله نوح و برگزیدهٔ آل ابرهیم و فرزندان پسندیدهٔ اسمعیل و آل محمد ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد و بمنزلهٔ خورشید انوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجرهٔ زیتونه که حقتعالی در قرآن مثل زده است و او را با برکت یاد کرده است فرموده که نه شرقیه و نه غربیه پیغمبر اصل آن درخت و علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که ما میوهٔ آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخاست ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر بر آمد میان دو دیدهٔ آنحضرت را بوسید فرمود که یابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی اطاعت خود را بر ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت

از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن وصی و خلیفهٔ خود کردانید اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و اسرار حقتعالی را در گوش او خواند عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست قایلند که آن حضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحهٔ حضرت رسول را باو تسلیم کرد فرمود ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود کردانم کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفهٔ خود کردانی پس رو با امام حسین کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضاً بسندهای معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین مرا رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و ترا امین کردانم بر چیزی چند

که او مرا بر آنها امین کردانید پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را با ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرده ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مؤلف گوید احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر را نهاده در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است اما معجزات آن حضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بهر ابی فرود آمدند نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنجناب پس آن مرد نظر بالای درخت افکند گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوهٔ آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد دعائی کرد آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنجناب سبز شد برگ بر آورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حقتعالی دعای فرزند خود را مستجاب کرد پس آنمقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و عبدالله بن جعفر فرمود که جایزهای معاویه در روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید جناب امام حسن قرض بسیاری داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای بیشتر خود را ادا کرد باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد جناب امام حسین قرض خود را ادا کرد آنچه ماند به قسمت کرد ملحض را باهلبیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد باقی را برای توشه آمد معاویه برسول او داد چون این خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن از مکه بمدینه پیاده آمد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف به یابد چون حضرت ابا نمود فرمود که باین منزل میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافعست پس آن روغن را از او بخرید بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت که این منزلی که ما میرسیم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این زودی پیدا خواهد شد چون چند راه آمدند سیاهی نمودار شد و پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو روغن را از او بگیر چون مولی نزد آن مرد آمد و روغن را از او طلبید گفت روغن از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یابن رسول الله من مولا و شیعهٔ توام قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حقتعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت باشد زیرا که در این وقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانهٔ خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت باز بخدمت حضرت آمد حضرت دعای خیر کرد گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آنحضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در رحبهٔ کوفه نشسته بود مردی بخدمت آن حضرت برخاست گفت من از رعیت تو و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده مسئلهٔ چند پرسیده معویه جواب آن مسئلها را نمیدانسته مرا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت و آنست گفتی یا امیر المؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده کسی بر این مطلع نبود بغیر از حقتعالی تو بالهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین را و گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس جناب امام حسن فرمود که آمدهٔ سؤال کنی میان حق و باطل که مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار دوراست قوس قزح چیست و مخنث چیست کدام است متعیر باد و مترو چه مقید انید و زانیت آن ده چیزیکه بعضی از بعضی سخت ترند گفت بلی برای این آمده ام جناب امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار انگشت هر چیز را بچشم می بینی حق است و بگوش خود باطل است بسیار

میشوی میان آسمان و زمین بقدر نظر مظلوم است و بقدر بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز
آفتابست و قوس قزح اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانیست
از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنثا نست که ندانند مرد است یا زن که دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند
تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زنست و اگر اینها ظاهر نشود اگر بولش
راست میرود مرد است و اگر بروش بول شتر بر میگردد زنست اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند پس سنگ را حق
سخت آفریده است و آهن را از آن سختتر گردانیده است که آنرا میشکند و آتش را از آهن سختتر گردانیده که آنرا میگدازد
و آبرا از آتش سختتر گردانیده که آنرا خاموش میکند و ابرها را از آب سختتر کرده که حکمش آن نباری میکند و باد را برابر مسلط
گردانیده که حرکت میدهد و سختتر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست و سختتر از آن ملک ملک موتست که قبض
روح او میکند و سختتر از ملک موت مرگست که ملک موت با نمیمیرد و سختتر از مرگ امر خداوند عالمیانست که
بفرمان او وارد میشود و دفع میشود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و میخواست
که امان از حضرت رسالت ص بگیرد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد جناب فاطمه
در پس پرده بود و جناب امام حسن چهارده ماهه بود تازه برفتار آمده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای
من شفیع گردان نزد جدش خود پس امام حسن پیش آمد یکدست بینی ابو سفیان را گرفت و بدست دیگر ریش او را بقدرت
حقتعالی بسخن آمد گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس امیر المؤمنین ع فرمود حمد
میکنم خداوندیرا که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنان حقتعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم
صبیا ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن ع شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت
دست بدعا برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابی انتقام ما را و بنما با و عذاب را زود بدرستیکه
تو بر همه چیزها دری پس در آن زودی خراجی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده است
که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد
چون قسم خورد و زر را گرفت برخواست و بزمین افتاد بجهنم واصل شد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی
بعضی از شیعیان حضرت امام حسن ع با آنحضرت گفتند که چرا تو با نقدر متحمل مشقت و مضرت از معویه میشوی حضرت
فرمود که اطاعت امر حقتعالی میکنم و اگر از حقتعالی بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند
رد دعای من نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرمنده
نمیشوی تو زنی در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه که زن
تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرمود واقع شد هر دو بخدمت
حضرت آمدند و توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحال اول برگشتند سید مرتضی و بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که
این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت
ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت گوساله از شکمش بیرون آورد بهمان صفت بود که حضرت فرموده
بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم گفتیم که حقتعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت
فرمود که من بالهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع
بعد از شهادت آن حضرت بخدمت امام حسن ع آمدند گفتند بما بنما از آن عجایب که پدر تو بما مینمود حضرت فرموده
حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده
برداشت فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین ع نشسته است فرمود میشناسید که
امیر المؤمنین ع است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که تو ولی خدائی بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود به تحقیق که امیر
المؤمنین را نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را با بو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت

امام حسن فرمود که مگر نه شنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا
تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده گانند بلکه زنده گانند و لکن شما نمیدانید پس
حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان
آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسن ع
با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده ام که حضرت رسول ص خرما را در درخت تخمین میکرده
است و درست می آمده است آیا آن علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین
و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت ص عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود من برای تو عدد دانهای آنرا میگویم
معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه بسر هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که بسرهای
آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب
خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده اند چون تفحص کردند یکدانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند
ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت ص
در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمی نمودند و تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد
را بر پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه آن حضرت
در آن روز فرمود واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده اند که دو مرد در خدمت امام حسن ع بودند
حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخن گفتی او از روی تعجب گفت که میداند هر چه هر کس میکند حضرت
فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود حقتعالی بحضرت رسول ص تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل
و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آنحضرت همه را با امیر المؤمنین ع تعلیم کرد امیر المؤمنین ع همه را بمن تعلیم کرد در
کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در کوه حرا نشسته بود با گروه دیگر حضرت امیر المؤمنین ع
و ابو بکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن ع
پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت ص بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل
او را دوست میدارد او فرزند منست و دیده از نهای منست و فرزندزاده و نور دیده منست فدای او باد پدرم پس حضرت
برخواست ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود فرمود که تو سیب بوستان منی و حبیب جان و دل منی پس دست او را
گرفت و آورد و نشانید نزد خود ما بر گرد آن حضرت نشستیم نظر میکردیم با آنحضرت حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود
بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند
عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد شناسید سنت مرا احیا خواهد
کرد متولی کارهای من خواهد شد نظر لطف حقتعالی با و خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او
با من نیکی کند و گرامی دارد او را هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی آمد و پیدا شد نیزه خود را بر زمین
میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که بوستهای شما از آن
بلرزد از امری چند سؤال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمد است
ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذار ببینیم اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر
ترا دشمن دارم پس ما در غضب آمدیم حضرت رسالت متبسم گردید خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود بحال
خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران حجتی و برهانی بر پیغمبری خود
نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی برهان
مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام نزد تو باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت
فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن ع که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را بر میخیزانی
که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود که ای اعرابی

جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت
و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر
رفتی و نفس تو باز میداد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت
بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت
محمد یاد کردید گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی
طلب خون او نمیکند بسبب قلت تابع و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی نیزه خود را برداشتی بارادهٔ قتل
او آمدهٔ خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا از برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای
تو اکنون خبر دهم از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماه تابان و شبی ناگاه باد تندی وزید
هوا را تیره گردانید ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید مانندی حیران و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت بآمدن داشتی
و نه یارای برگشتن صدای پای کسی نمیشنیدی و روشنی آتشی در دور خود نمیدیدی ابر تمام آسمان را گرفته بود ستارهها از تو
پنهان شده بود گاهی ترا باد بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید برق دیدهات را میربود
و سنگ پایت را مجروح مینمود ناگاه از این شدتها رهائی یافتی خود را نزد ما دیدی پس دیدهات روشن شد و نالهات
ساکن شد اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بودهٔ و از امور من چیزی
بر تو مخفی نبود گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول ص قدری از قرآن را
باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت
او را مرخص فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن
هرگاه حضرت امام حسن ع میدیدند مردم میگفتند که حقتعالی باو درجهٔ عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است
قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که امام حسن ع در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید
و مردم بسوی او نظر کنند خجالت و او مانع میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن آنجناب
بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از مواعظهٔ شافیه بیان حسب و نسب جلالت خود فرمود در ضمن آن مفاخرتها گفت
منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر
انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از پیغمبر خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم
کحق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسیکه ملئکه با او قتال کردند
منم فرزند آنکسیکه قریش همه برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن شوند و از
او بر گردند گفت ای ابو محمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر فرود آمد معاویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفه
و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت
رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر
و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی برخوردار شود از آن پس لذتها منقطع گردد و عقوبتها برای او باقی ماند
پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزا بسیار نسبت بآنحضرت
و پدر او گفت حضرت امام حسن ع فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او
عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شد و موهای ریش بخشش فرو ریخت
پس حضرت فرمود که دور شو از من چرا در مجلس مردان نشستهٔ حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص
گفت بنشین میخواهم مسئلهٔ چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و
نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن به نیکیست که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردنست پیش از سؤال
اما نجدت یعنی رفعت پس دفع کردن دشمنانست از محارم خود و صبر کردنست در هر محل نزد مکروهات اما مروت یعنی

مردی برانست که آدمی دین خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید هر که برسد سلام کند حضرت
بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت
این سخنان را بگذار اهل شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تو
است پس سخنان حسن چه فایده باو میبخشد پس قصهٔ آن جوان امری در میان مردم منتشر گردید زوجهٔ او بخدمت حضرت
امام حسن ع آمد زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد شد فصل پنجم در بیان

بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه

بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمهٔ هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه
و اعتراف در نیایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا
دانستی که حقتعالی صحیفهٔ از آسمان برای حضرت رسالت فرستاد بر آن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را برمیداشت
بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوند عالمیانند
در زمین گفتهٔ ایشان گفتهٔ خداست و کردهٔ ایشان کردهٔ خداست ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق
سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسول خدا که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت
رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت ص بجای خود در میان امت گذاشت
فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله خدا ذکر دانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد و قرآن بیقین سخن میگوئیم بطن و گمان
تاویل یابان نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت
خود و رسول خود مقرون گردانیده است فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و با او نمیتوانند رسید
آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت ص و جان خود را فدای او میکرد حضرت او را بهر جا میفرستاد
بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود بر نمیگشت تا حقتعالی فتح میکرد در دست او و در شب
بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی ع در آن شب باسمان رفت در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت از طلا
و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی
آنحضرت گرفت خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا
منم فرزند سراج منیر منم از خانواده که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است
منم از اهل بیتی که حقتعالی در کتاب خود مودت ایشان واجب گردانیده است فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که حقتعالی در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست
و عبد الله بن عباس برخواست گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید
پس مردم اجابت کردند گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او بر ما پس مبادرت نمودند و بآنحضرت
بیعت بخلافت کردند آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان
قبول کردند این در روز جمعه بیست یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت عمر شریف آن حضرت سی و هفت
سال رسیده بود پس حضرت امام حسن ع از منبر بزیر آمد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام و امرا در هر محل نصب کرد
عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین ع و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن ع بمعاویه رسید دو جاسوس
فرستاد بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود با و بنویسند چون حضرت امام حسن ع بر این مطلع شد هر دو را طلبید
و گردن زد نامه بمعاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود در بیان فضل و غرایب و استحقاق خلافت خود در آن نامه
حجتهای شافی درج نمود نوشت که جاسوس میفرستی و مکرها و حیلهها برمی انگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است

من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه
درج کرد بخدمت حضرت فرستاد لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان
و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند از ترس شمشیر امیرالمؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث
و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خوارجیان هر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی
من دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم باین حیلهها
اکثر منافقان را بجانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید
برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت
چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد آن ملاعین نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار
موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بمنبر برآمد حمد و ثنای
الهی ادا کرد ایشان را بسوی جهاد آن ثمره شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس
عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت
میکند اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق تعالی نمیترسید از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر
برخواستند با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید
میدانم که وفا بگفته خود نخواهید نمود چنانچه وفا نکردید بآن کسیکه از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بگفتهای شما و حال
آنکه دیدم که با پدرم چکردید پس از منبر فرود آمد سوار شد متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت
کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید
ندانم با کدام امام بعد از من مقاتله خواهید کرد یا جهاد خواهید کرد با کسیکه هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده است
و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بمحاربه معاویه فرستاد نامه نوشت
که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایت شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت را
شنید دین را بدنیا فروخت زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود و از حضرت گردانید بمعاویه
ملحق شد چون این خبر بآنحضرت رسید خطبه خواند فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد بنزد معاویه رفت مکرر گفتم
بشما که عهد شما را وفائی نیست همه شما بنده دنیا اید اکنون مرد دیگر را میفرستم میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی
از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد
چون او روانه شد حضرت فرمود او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد
پنج هزار درهم فرستاد و عده حکومت هر ولایت که خواهد با او نوشت پس او نیز از حضرت برگشت بسوی معاویه رفت چون
خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد بنزد معاویه
رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از عبدالرحمن بجانب معاویه فرستاد فرمود که عبدالله
امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد عبدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن
قیس بیرون نرود خود از آنجا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند کفر و نفاق
و بیوفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی بجا آورد فرمود اما بعد بدرستیکه
من امیدوارم بلطف خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و
اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم آنچه صلاح شما را در آن
میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت من مکنید و رائی که من برای شما اختیار کنم بر من
رد مکنید که خدا بیامرزد ما و شما را و هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان این
سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را
باو واگذارد پس همه برخواستند گفتند و مثل پدرش کافر شد بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلی

حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهلبیت آنحضرت
با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند
لجام اسب آنحضرت را گرفت خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی
چنانچه پدر تو کافر شد پس شیعیان و موالیان حضرت او را گرفتند بقتل رسانیدند آن حضرت را در عماری نشاندند بمداین بردند
بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد
گفت بیا حسن را بدست معاویه بدهیم شاید معاویه ولایت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا
و رای ترا من از جانب پدرش او والی بودم حق نعمت ایشان را فراموش کنم فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون
این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت
آن حضرت را اصلاح آورد اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو
چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته تسلیم بتو میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله ابن عباس در مقابل لشکر معاویه
رسید معاویه رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آنوقت باو برساند و نصف دیگر را
بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معویه رفت چون صبح شد
او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند او برای مردم خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت
مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید با دشمنان خدا جنگ نمائید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از ایشان
میگریختند بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامه دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را
که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آن حضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب
تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون
نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر گریختن عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز
برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر اید و لیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان
موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس
بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند
که معاویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را برپا دارم یاری
من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه
هرگز فرح و شادی نخواهید دید انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان
ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم
زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی و بال
اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه معاویه نوشت که من میخواستم که حق را
زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنیم
بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد
چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم خود عبدالله
ابن الحارث را فرستاد بنزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند بسم الله
الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معویة بن ابوسفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان
مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را باین امر تعیین نماید و مردم
در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن
باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه بر این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن
علی و برادرش حسین و سایر اهلبیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند

واحدی از ایشان را در رفتن از ان زمین نترساند حق هر صاحب حقی را باو برساند هر ساله از خراج دارابجرد پنجاه
هزار درهم بانحضرت برساند و انکه سب امیر المؤمنین نکند و در قنوت نمازها ناسزا بانحضرت و شیعیان او نکویند چنانچه
میکردند چون نامهٔ نوشته شد خدا و رسول را بران کواه کرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن
عامر و عبد الرحمن بن ابی ثمره و دیکران را بران نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا انکه روز جمعه
به نخیله فرود امد و در انجا نماز کرد و خطبه خواند در اخر خطبه اش کفت که من با شما قتال نکردم برای انکه نماز کنید یا روزه بکیرید
یا زکوة بدهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرطی چند با حسن کرده ام
همه در زیر پای منست هیچیک از انها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در امد حضرت
امام حسن را بر منبر فرستاد کفت بکو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر بر امد حمد و ثنای الهی ادا کرد درود
بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین
حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اکر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید
یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بمحمد هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من
منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار ان بودم چون یاوری نیافتم دست از ان برداشتم از برای صلاح این امت
و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم
که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود انچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود
این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتیکه حق تعالی غلبهٔ حق را خواهد و اسباب انرا
میسر کرداند پس معویه برخواست و خواند خطبه و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین کفت حضرت امام حسین برخواست که متعرض
جواب معاویه کردد حضرت امام حسن دست او را کرفت و او را نشانید خود برخواست فرمود که ای انکسیکه علی را یاد میکنی
به ناسزا میکوئی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است
جد من رسول خدا است جد تو حرب است جدهٔ من خدیجه است و جدهٔ تو قتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کم نام تر باشد و حسبش
پستتر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش با سلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر اوردند
کفتند امین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین کریان بنزد انحضرت رفت
و خندان بیرون امد سبب ان پرسیدند فرمود که بنزد امام رفتم خود را و سؤال کردم که باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه
کذاشتی فرمود که انچه پدر ترا باعث شد امشب شده و بیرون امدم ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون صلح میان معاویه
و حضرت امام حسن منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعاویه کفت که او را کاری
مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همهٔ اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند
پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پای او
بر زمین میکشید پس سعد کفت که من سوکند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مکر انکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای
ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرده او را طلبید او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید
که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معاویه در امد متوجه حضرت امام حسین شد و از ان حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت
اشاره بحضرت امام حسن کرد فرمود که او امام منست و اختیار با اوست هر چند میکفتند دست دراز نمیکرد تا انکه معاویه
از کرسی بزیر امد دست بر دست او کذاشت و بروایتی دیکر بعد از انکه حضرت امام حسن او را امر کرد بیعت کرد روایت کرده اند
که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت تا انکه حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت
او را داشت در پیش او میرفت تا انکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر اوردند
که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السایب روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین
بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواندند ناکاه مردی از در مسجد در امد کفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوکند که نمرده است
پس مرد دیکر داخل شد باز کفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بدر اید با رایت ضلالة

که انرا حبیب بن جماز بر داشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر کفت منم حبیب بن جماز حضرت فرمود که چنان خواهد
شد که کفتم پس در این وقت صدق مقال ان حضرت بر همه حاضران ظاهر شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد بر صلح معاویه بیرون امد چون با او ملاقات کرد معاویه بخطبه برخواست
بر منبر بالا رفت کفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت
ندانست بطوع و رغبت امده است که با من بیعت کند کفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست و خطبهٔ بلیغی مشتمل
بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمهٔ اخیار ادا نمود بعد از حمد و صلوة فرمود که ای کروه خلایق من سخن
میکویم بشنوید کوش و دل خود را با من دارید پس ثبت نمائید بدرستیکه ما اهل بیتیم که حقتعالی ما را کرامی داشته است بسبب
اسلام و اختیار کرده است ما را و برکزیده است و مجتبی کردانیده است از ما رجس را برطرف کرده است و پاک کردانیده است
ما را پاک کردانیدنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خدا و در حق و دین و هرکز ما را از هر دروغ و ضلالتی پاک کردانیده
ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص کردانیده است تا حضرت ادم هرکز مردم دو کروه نشدند مکر انکه ما در کروه بهتر
بوده ایم پس امور مترتب شد اسباب متسبب کردید تا انکه حق تعالی حضرت محمد را به پیغمبری مبعوث کردانید و او را برای
رسالت اختیار نمود بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسیکه استجابت دعوت
او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان اورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد حق تعالی در قران میفرماید که افمن کان علی
بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردکار خود و پدر منست که تالی او بود و کواه
بر حقیقت او بود زیرا که حضرت رسالت وقتی که سورهٔ برائت را با بوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او
فرستاد که سوره را از او بکیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مامور شده ام که این سوره را نبرد مکر من یا مردیکه از من باشد
تو ای این مرد که از منی پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است ایضا از رسول خدا در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش
جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق
کرد پدرم رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد برای هر شدتی
او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود حقتعالی میفرماید والسابقون السابقون
اولئک المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقربترین مقربان بود نزد ایشان باز حق تعالی میفرماید
که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسیکه
انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجهٔ ایشان عظیم تر است از انها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت
فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان اورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود را
در راه خدا انفاق کرد باز حقتعالی میفرماید که والذین جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان
پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب انکه سبقت کرفته است بر ایشان بسوی ایمان
بخدا و رسول باز حقتعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل
الله پس او بود جهاد کنندهٔ در راه خدا بحق و راستی و این ایه در شان او نازل شد و از جملهٔ انها که استجابت کردند برای
رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشته کان بسیاری که با ایشان شهید شدند
پس حقتعالی این دو نفر را مخصوص کردانید بکرامت خود حمزه را سید شهدا کردانید برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز
کند با ملائکه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان کردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت در میان
سایر شهدا احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حقتعالی برای زنان حضرت رسول مقرر کردانید که حسنهٔ ایشان دو برابر
دیکران باشد و وزر ایشان دو برابر دیکران باشد برای نزدیکی ایشان بانحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت را
برابر هزار نماز کردانید که در مسجدهای دیکر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابرهیم خلیل است و این فضیلت برای ان بود
که ان مسجد مخصوص انحضرت بود و حقتعالی صلوات بر رسول خود را واجب کردانید بر کافهٔ مؤمنان پس صحابه کفتند
یا رسول الله ما چکونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و ال محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات

برحضرت رسالت بر ما صلوات بفرستید و حقتعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای
او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آن حضرت تصدق را
و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر
خود را از آن بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حقتعالی ما را بآن بر سایر
بندگان زیادتی بما داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد
که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت
رسالت بعوض جان خود پدر مرا برد از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت
و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را در خانه ام سلمه بود ما چهار
نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها اهل عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را
و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت
کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضی ام من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وقت
وفات آنحضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله این آیه را میخواند
و میرفت و امر کرد آنحضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند همه ببندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آن
حضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام و لیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا
بمن وحی کرده است خدا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست
شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید اینک منزل
در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آن حضرت و منازل ما در میان منازل آن حضرت است زیرا که
حقتعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند بار اول در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان
خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد مرا آن بیت مسجد مطهر آن حضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم
که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است
بشما دهم هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حقتعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی
ولی مؤمنانست و شبیه هرونست معاویه پسر صخر دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام
دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف
و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما
ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا
برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه ایشان منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم و لیکن
بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان می بارید و دو شمشیر در این
امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی
کرد ای معاویه و لیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود
منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند آنرا مانند گوئی که از میدان بربایند تا آنکه مثل توکسی طمع در خلافت کرد
ای معاویه اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که مرد بد را در میان خود والی گردانند
و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان مایل است بپستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک
کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و بر دور گوساله برآمدند اطاعت سامری خود کردند میدانستند
که او خلیفه موسی است این امت شنیدند از حضرت رسول که میگفت با پدرم من که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد از برای

او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و امر فرمود که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت از ترس قوم خود
بغار رفت در وقتیکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری
می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان
نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت چنانچه
حضرت رسالت را معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشت یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران
مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه قوم او
او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتیکه امت دست از ما برداشتند
متابعت غیر ما کردند یاوری نیافتیم احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان
مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا
بترسید و گمراه مشوید با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و
اشاره کرد بسوی معاویه فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها
الناس عیب کرده نمیشود بانکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود بانکه حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی
نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است با هل خود حضرت حجتهای دیگر بغیر این نیز القا فرموده از منبر بزیر
آمد پس معاویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که با وضرر برسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن
نزدیکتر است به تقوی ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر گفت چگونه امام حسن
امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل
میشدند و امر عظیمی رو میداد ایضا روایت کرده است مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت چرا
مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تو است و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود ای ابا سعید آیا
من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق
من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت بنمایند و خواه نشینند گفت بلی فرمود پس من بگفته آن حضرت
امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معاویه
علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمیره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها
کافران بودند به تنزیل قرآن و معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان
جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه حکمت
در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی
قول او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود چون حکمتها برا و ظاهر شد راضی گردید همچنین
کار من نیز چنین است بر من بخشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من نیز اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه
بر روی زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح
کرد مردم بخدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه حضرت فرمود وای شما نمیدانید که من چکار کرده ام
برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من
امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر
کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود
آیا نمیدانید که هر یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قایم
ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان
خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان حسین است حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد گردانید
پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای

انکه مردم بدانند که حقم بر همه چیز و در اسناد ایضا روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند در مدائن زید بن
وهب جهنی بخدمت آن حضرت رفت آنحضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند
در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و
اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در
اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من
با معاویه جنگ کنم مرا به ایشان مرا بدست خود میگیرند بمعاویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است
از آنکه بدست او در اسیری مرا بخواری بقتل رسانند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت
پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را
میگذاری مانند گوسفندی که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات در است گویان
بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد
بود حال تو در وقتیکه پدر خود را کشته ببینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان
مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هرچند طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد
پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد بدعتهای
بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد مال خود را
و دوستان خود خواهد داد و بصاحبان حق نخواهد رسانید در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد فاسقان را قوی خواهد
گردانید مالهای خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد کرد بندگان خدا را بندگان خود و خدمتکاران خود خواهد گردانید در سلطنت
او حق مندرس خواهد شد در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعنت خواهد
کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت روزگار چنین خواهد
داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتیکه روزگار بر مردم بسیار شدید
باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد او را بآیات
خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند زمین را
پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد فرمانبردار او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان
بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای
خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد کلام
او را بشنود شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در خانه خود نشسته بود
ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی و
تعجیل مکن پس فرود آمد پای شتر خود را بست بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم
گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را با این طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده
است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالت فرمود که شب و روز نخواهد
گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی و سینه گشاده که بخورد و سیر نشود و او معاویه است پس از این سبب
چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما آمده گفت برای
آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده ام حضرت فرمود بخدا سوگند
که دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می بخشد او را محبت ما بدرستیکه محبت
ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان میریزد کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است صلحی که حضرت امام حسن با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند که این آیه در
باب صلح آنحضرت نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم

القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر نمودند فرمودند یعنی در زمان حضرت امام حسن
با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید نماز را بپا دارید زکوة بدهید ایشان راضی نشدند
پس در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب شد گفتند چرا ما را خبر نکردید بجهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت
قائم سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و
حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آن حضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی
بحضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از
اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها
که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلحنامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت
مصالحه او را گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و
لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچ یک وفا نکرد علانیه در حضور مردم گفت
که من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای
منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر میخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست
اگر تو هم عهد او را بهم زنی زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار
کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آید بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو
خیانت کرد سایر شیعیان نیز چنین سخنان بآن حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان مائید
اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معاویه از من با بأس و شدت بیشتر
نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت
امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای
خود باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود باستراحت افتد یا مردم بمردن بدکرداری
راحت یابند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت
که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت
از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما
و خلافت را از معدن خود بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیرالمؤمنین بیعت کردند
بیعت او را شکستند شمشیر بروی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت
میکشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که او را
بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال از پای کنیزان او
از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ نمود
و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت
کرده بودند شمشیر بروی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته
با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند
و ما را خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغگویان و انکارکنندگان
ما را موضع دروغ و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند
بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما و روایتها
دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده
این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما در هر شهر که بودند کشتند
داشتند کشتند دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و

مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسن را شهید کردند پس بعد از حجاج بر ایشان مستولی شد و بانواع سیاستها ایشانرا بقتل رسانید بهر تهمت و گمانی عقوبتها بایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسیرا میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر می آمد اورا از آنکه بگویند که شیعه علیست و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شده بود که مردم اورا به نیکی یاد میکردند شاید در واقع نیز راست گو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند همچنین از این احادیث واقع نبود ... را بحضرت رسالت افترا کرده بودند ایشان گمان میکردند که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود مکان روای بمردم نقل میکرد و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بود خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع با مادرت آب شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است تو از آب دو کس بهم رسیده باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب ضم شد در وقتیکه با مادر ابوسفیان جماع میکرد باین سبب ابوسفیان دشمن جد من بود نیز یزید تو باین سبب دشمن من بود هر که عداوت ما اهلبیت را دارد البته فرزند زناست یا شریک شیطانست چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبوست زنان شما از گند دهان شما اعراض میکنند دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند باین سبب عذار شما زرد سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند بزنان شما گذاشته اند باین سبب از عهده زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید نه و اورا خوش نیامد که مردم کم استقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شتران آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا مارا خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت مارا امر کرده است که صبر کنیم تا اورا ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا اورا ملاقات نمائید پس معاویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله ابن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمررا کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معاویه گفت مسلمانان اورا کشتند ابن عباس گفت همین حجت بر است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی به بندند تو نیز زبان از مناقب علی به بند ابن عباس گفت مارا نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد مارا از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجبتر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معاویه گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آنرا نمیدانیم گفت سؤال کن معنی قرآنرا از کسیکه تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بآن تاویل میکنید ابن عباس گفت قرآن باهل بیت من نازل شده است من معنی آنرا از آل ابوسفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی میکنی مارا از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف

بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآنرا و تاویل مکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شان شما نازل شده است و هرچه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدارا بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خودرا هرچند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خودرا نگاهدار اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان اورا به بندد و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کوفه کرد و بصره چون آن ملعون شیعیانرا میشناخت مدتی با حضرت امیر المؤمنین بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرترا و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشانرا بقتل میرسانید و ایشانرا بتقتیل میرسانید و ایشانرا میترسانید دست و پاهای ایشانرا میبرید و بر درختان خرما بجلو میکشید دیدهای ایشانرا کور میکرد و ایشانرا میراند و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشانرا از عراق بیرون کرد نماند در عراق شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده نوشت معاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که در شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشانرا مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشانرا گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او و قبیله اورا تا من ایشانرا خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی از این باب چنین کردند احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا احادیث وضع میکردند هر که می آمد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و اورا مقرب میکردند جایزها باو می بخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردمرا ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر میگرداند بر اهل بیت محمد دشوارتر می آید و حجت ایشانرا بیشتر میشکند پس امرای معاویه که در شهرها بودند نامهای اورا بر مردم خواندند مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه در هر دهی و شهری مینوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآنرا تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران خودرا بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالت مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعاویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای او میباشند پس بکش ایشانرا کشت و سیاستها کرد معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه بر او قایم شود که او علی و اهل بیت اورا دوست میدارد نام اورا از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر کرا متهم سازند بمحبت علی بکشید اورا هرچند ثابت نشود بهر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشانرا بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کسرا بکلمه یا بتهمتی میکشتند و اگر کسیرا نسبت بکفر و زندقه میدادند اورا گرامی میداشتند معترض او نمیشدند اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد باز آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه اورا میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و هر روز امر شدید تر میشد تا آنکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند بدتر بر مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خودرا بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می بستند آنهارا سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند باین وسیله مقرب ایشان میشدند اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند مردم بسبب حسن ظنی که با ایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند کسیکه رد میکرد آنهارا یا اظهار شکی در آن

مینمودند با او دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمی خواستند که افترا بخدا و رسول به بندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حقست اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست هرآینه روایت نمیکردند و کسیکه اعتقاد بانها نداشت دشمن نمیداشتند پس در این زمان آنچه حقست نزد ایشان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان حقست و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سختتر شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از آنکه معاویه بمیرد در سالی حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبدالله جعفر و عبدالله ابن عباس و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهلبیت او را نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت را و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپرده خود بود اکثر آنجماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این شخص طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ بگویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شان اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد رسول در حق پدر و مادر و اهلبیتش حضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید در آخر فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید هر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت بر معاویه مستقر شد بسر ابن ارطاة را بحج فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین ع در آن وقت والی مکه عبدالله عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبدالله بنزد معاویه رفت در مجلس معاویه بسر را ملاقات کرد معاویه باو گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده دو پسر تست گفت کاش شمشیر میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر خواست که شمشیر خود را بدهد معاویه او را منع کرد گفت اف بر تو باد ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست کسیکه دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد گفت که طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین

والی شود بخدمت ما برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه در خدمت آنحضرت میبود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد ترا با ایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بزمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست از او آب خواهی طلبید او بتو آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو بر خواهد گردانید رفیق تو خواهد شد چون پاره راه دیگر بروی بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد و هم از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون بنزدیک قلعه موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد و او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست در جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند بهر عضوی که او دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند نزد معاویه بشهر شام بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده بدعتی واقع شده از روزی که حضرت رسول ص از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آیند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبها که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و اندازه خود بدان مرو با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم در بیان کیفیت شهادت امام مظلوم

مشهور میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آنماه گفته اند بعضی در بیست هشتم از سال چهلم و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آنوقت بچهل و هفت سال رسیده بود بعضی چهل و نه گفته اند اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت گفته

اند عمر شریف آنحضرت چهل و پنجسال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب
خود گفته است که شهادت آن حضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع
و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود در میان آنحضرت
و برادرش امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود مدت حمل حضرت امام حسین ع شش ماه بود حضرت امام حسن با جد خود رسول
خدا هفت سال ماند بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین سی سه سال ماند بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده
سال زندگانی کرد ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید
خواهم شد چنانچه حضرت رسالت بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعونه را
از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را
بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت
پس بوی حضرت او را و پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشام گفت بلی آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد بان
حضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند
که عوض مرا نخواهی یافت و از آن وعدهای این دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسر
او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ع قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن
با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من
جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از
خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر او را بیرون
کنم کسی بغیر از او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او
فرستاد گفت اگر این را با امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در می آورم روزی آن مظلوم روزه
بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را
در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی
یافت هر کسی که ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجد
بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید معاویه از برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرد بروایتی دیگر مال را باو داد و او را
بیزید تزویج نکرد گفت کسیکه با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث
حضرت امام حسن را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارکش را
پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت گفت یا ابن رسول الله گردنهای
ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی
حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند
و لیکن شناختم اهل کوفه را امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست
بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبان ایشان با ماست و دلشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه
خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشتی مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت
فرمود که معاویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند زهر بجگر من رسیده و پارههای جگر منست که در طشت افتاده
گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست معاویه
نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم
بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت این مرد پسر آن کسی است که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسیده
و دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم عباد و بلاد را

از او راحت دهم هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها و عهدها از او
گرفت در کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که بان مرض از
دنیا رفت بخدمتش رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس گفتم ای مولای
من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب
من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان
علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتم یا ابن رسول
الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما بدانکه تو طلب
دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند بار مگذار اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی
زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا
عقاب و در مرتکب شبههای آن شدن موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد
که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال
باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه
خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی
بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی که با مردم
مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری
طلب کنی ترا یاری کند اگر سخن بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر دستی دراز کنی باحسان او
نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند اگر سؤالی کنی
ترا عطا کند اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد
مصیبتها بسببها و بر تو وارد نگردد بلیتها در وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود ترا و انکار ندارد اگر در دو قسمتی با یکدیگر
نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان باعجاز نشان آنحضرت باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت
امام حسین از در درآمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید
نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده
است پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش
بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود
و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن
رفتم که او را عیادت کنم فرمود هرچه خواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حال صحت
از تو سؤال کنم پس برخواست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه
سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بیرون آمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه
نبود چون روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس حضرت
امام حسین گفت ای برادر گمان داری که این معامله با تو کرده باشد امام حسن فرمود برای چه سؤال میکنی میخواهی او را
بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا بر او سخت است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد
نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا اطراف
آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم
و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید فرمود ای برادر گرامی ترا وصیت
میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیت مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا نزد جدم رسول خدا که او را زیارت

کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس ببرید مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس از آن ببرید مرا بقبرستان بقیع و در آنجا دفن کن بدانکه بمن
خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت پس حضرت
امام حسن از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین
بر آن حضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند بنزدیک حضرت رسالت آوردند
باز داشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آوردند میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند
عایشه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود بسرعت
آمد تا بنزد قبر آنحضرت گفت برادر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا
دریده شود حضرت امام حسین فرمود سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید داخل کردی در خانه
حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا
امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهد خود را با او تازه کند بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و دانا
تر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی رخصت
داخل خانه آنحضرت شوند و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه
رسول خدا مردانرا بی رخصت او و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و تو کلنگ زدی میکنی که از برای پدرت بچه و عمرو و یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها
نزدند و در حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا آنها آنانند که امتحان کرده
است خدا دلهای ایشانرا برای پرهیزکاری بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود
با او رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشانرا باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کردانیده است از
ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن امام حسن نزد پدرش و اگر میان ما و خدا جایز
میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز
بر شتر و ضبط خود نمیکنی بعلت جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن
میگویند تو بچه سبب و نسبت سخن میگوئی حضرت امام حسین فرمود که او را از فاطمه ها دور مکن که سه فاطمه بزرگواران
مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عاید بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم پس آن ملعونه گفت
پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما بدر نمی آیم پس حضرت امام حسین ع
جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن را نزدیک حضرت رسالت دفن کند جماعتی را
این کار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میگفت حسین را بگوئید که نگذارد که در جنازه من خونی
بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت
صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید
و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و
کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن داخل کند چون آن ملعونه طعام را
پیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید
المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا
پس حضرت امام حسین بر بالین آنحضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه مییابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی
از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می بینم میدانم که پیشی با اجل خود نمیگیرم بنزد پدر و جد خود میروم مکروه
میدارم مفارقت تو و دوستان و برادرانرا استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات
کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا را و دو عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر گذشته است و ثواب

خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است تدارک میکند هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت دانستم که
با من این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند
او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را ولیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این
وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا
که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست
محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر کرده است و او سزاوارترین معبودان است عباد
و سزاوارترین محمودان است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه
کند بسوی او هدایت می یابد بدین وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان
خود و اهل بیت تو که درگذری از گناهان ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشانرا و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر
مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احقم با آنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت
داخل خانه آنحضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد ایشانرا که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی
بایشان نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن
یا دیگری ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه خون بر زمین ریخته شود تا حضرت
رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او و ابن عباس گفت که چون
آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین ع مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسرم را طلبید آنحضرت را غسل
داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت را بگشاید آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان
ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که عثمان مظلوم مدینه در خالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود
نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را
محترم کردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند بخدا سوگند
که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد و راندگان
رسول خدا را پناه داد بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد بنزد عایشه رفت گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر
دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چه کنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه
مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول آورد فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را
که مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را
دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر
قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرات بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید
میخواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز
بر استر میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستان و پس عایشه بنزد قبر
آمد خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست بروایت دیگر
جنازه آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند
و جنگ کنند حضرت امام حسین ع فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع میکنید چنین میکنید که خون
ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم
پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد ایضاً ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
که چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان
دریا هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در

روزی که دلها اندوهناک شوند هرکه در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد
در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امام حسین هر پنج روز جمعه بزیارت قبر
امام حسن میرفت ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن بنکاح خود
در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بر منبر میفرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند
یک شب که او دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف کافیست چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت
جنازهٔ آنحضرت پای برهنه می آمدند و میگریستند روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت امام
حسین گفت ای برادر میخواهم حالت ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود
عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست پس دست خود را بدست من ده چون ملک موت را مشاهده کنم
دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آنحضرت را
چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که
حق تعالی از تو راضی است و جدت شفیع روز جزاست **باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت
سید الشهدا و خامس آل عبا و امام سعدا** و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت
و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آن حضرت است و در آن چند فصل است
فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینهٔ
مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه
بود و روز شنبه نیز گفته اند در توقیع حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت
آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و ایضاً شیخ طوسی در تهذیب گفته است ولادت آنحضرت
در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است حضرت رسالت آن حضرت را بامر حق تعالی حسین نام
کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام
حسن گذشت کنیت آنحضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند القاب شریفهٔ آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید
و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا منقول است که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود
از حضرت صادق مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آن حضرت
لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر آن حضرت ان الله بالغ امره بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آن حضرت
پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون کردند حضرت فرمود که چنین
نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کردانید و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو
گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیرالمؤمنان کرد و امیرالمؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد آن انگشتر بپدر من
رسید و از پدر من بمن رسید آن اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من
در روز جمعه بخدمت آن حضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او
انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است روایات معتبره دلالت
کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه
بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابلهٔ حضرت امام حسین بودم چون
آنحضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیا و فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام
حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گرفت
و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و میمکید چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری شد
پس میان دیدهٔ او را بوسید و بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه

باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت

این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه ابن بابویه
و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد
شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب
خود چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند
عالمیان او را امر کرده و او در رفتن کاهلی و درنگ کرده و غضب کرده بال او را شکست و او را در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن
جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین متولد شد بروایتی دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و
آخرت و اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق گردانید بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و
از زیر او دود بدبوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حق تعالی
نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک باد بگویم ملک گفت ای جبرئیل
مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و آورد چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت
از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود
مبارک بمالد و بمکان خود برگردد فطرس خود را بآن حضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت بروایت دیگر چون باسمان رفت
میگفت که کیست مثل من که آزادکردهٔ حسین و مادر و جدّ و پدر اویم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند
کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو
برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد پیش از ولادت حسین گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد
که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه
شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد
شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه
این مخاطبه شد در مرتبهٔ سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد
بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت
ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در مرتبهٔ فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت
فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند
عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین بعد از شش ماه آن حضرت متولد شد فرزندی که شش ماهه متولد شده زنده
نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی بروایت دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آن حضرت را متکفل
شد حضرت رسول هر روزی می آمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر
شد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز نخورد شیر پس حق تعالی
این آیه را در شان او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتك التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه
بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر
کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من اصلاح کن از برای من بعضی از ذریهٔ مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه
ذریهٔ مرا هرآینه همه فرزندان او امام میبودند و لیکن مخصوص گردانید بعضی را علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این
آیهٔ کریمه ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین و بنیکی حامله شد
باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین اند و آنکسی
که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول را بولادت حسین
و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آن حضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین

وبفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و حضرت او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گردانند چنانچه حق تعالی فرموده است و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرموده است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت باد خدا پیغمبر را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد با و با کراهت پس حضرت فرمود که مرگ دیده کسی را که بشارت دهند او را بپسری و حامله شود با و با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این میان ولادت امام حسن و حامله شدن با امام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حقتعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول اسما بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسما گفت که انحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت در گوش راستش اذان و در گوش چپ اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرونست نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسیده و گریست فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه سفیدی از برای او عقیقه کرد یکران آنرا بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرده خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت گفت یا ابا عبد الله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی و عوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال از تو میکنم در حق این دو فرزند آنچه سؤال کرد از تو ابرهیم در حق ذریه خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هر که دشمن دارد ایشان را لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند شانزده هزار بال داشت میان هر بالی تا بال دیگر مانند ما بین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود باین سبب حقتعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده سرش بیک قائمه از قوائم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از همه عظیمی عظیم ترم از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم بلندی من بلندی مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده برای محمد صلعم و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان از برای کرامت مولودی که برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلعم متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلعم متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار

قبیل از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آن قبها از در و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند با این تهنیه و زینت بروید نزد محمد صلعم او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسیکه او را بکشد و وای بر کسیکه اسبان ایشان را براند و وای بر کسیکه اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتلان حسین از مطیعان خدا و وقتیکه جبرئیل از آسمان بزیر می آمد بدردائیل گذشت گفت این چه واقعه که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد صلعم متولد شده است حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت رسی سلام مرا باو برسان بگو با او که بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود گردد بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حقتعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول فرمود یا امت من او را شهید خواهند کرد گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز بیزارم از ایشان یا محمد پس حضرت رسول نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست فرمود که کاش من او را نمیزائیدم جبرئیل گفت قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من نیز گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسول فرمود که امامان بعد از من علیست که بعد هادیست و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین که ناصر است و بعد از او علی ابن الحسین است که منصور است و بعد از او موسی ابن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضاست و بعد از او محمد بن علی فعالست و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن ابن علی علامست و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بانحضرت رسانید و بیان کرد بلائیرا که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول حضرت امام حسین را بروی دست گرفت و او را در جامه پشمینه پیچیده بود بسوی آسمان بلند کرد گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جدش محمد و ابرهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید ملک را امر فرمود بالهای او را باو برگردانید او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را با آسمانها باین شناسند که میگویند که آزاد کرده حسین است قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول می آمد نزد فرزندان شیر خوارۀ فاطمه آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و روزی از ابهام حضرت بیرون می آمد بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او مینهاد و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید ایضا از برة خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه با امام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد و بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم چون امام حسن بدنیا آمد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز از آمد حضرت تشریف نیاورده با و ترحم کرد او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بجز کشا ورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود یا فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگر چه بیک ماه بکشد پس حضرت رسول

بسوی بهشت پس

بسفری رفت چون حضرت امام حسین متولد شد انحضرت در سفر بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا انحضرت از ان سفر
راجعت نمود پس او را بخدمت انجناب اوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت او میمکید تا سیر شد پس حضرت
فرمود که انچه خدا خواهد میشود خدا میخواهد که امامت در فرزندان تو باشد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت امام حسین از فاطمه وهیچ زن دیگر شیر نخورد او را بخدمت حضرت رسول می اوردند حضرت
ابهام خود را در دهان او میگذاشت از ابهام انحضرت اینقدر میمکید که دو روز وسه روز او را کافی بود پس گوشت وخون
انحضرت از گوشت وخون حضرت رسالت روییده وهیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم
وحسین بن علی بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امام حسین را بنزد ان حضرت می اوردند زبان
مبارک خود را در دهان او میگذارد او میمکید وبهمان اکتفا مینمود واز هیچ زن شیر نخورد **فصل دویم در بیان فضایل
ومناقب انحضرت است** ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول را
که دست جناب امام حسین گرفته بود میفرمود ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بان
خداوندی که جانم بدست قدرت او است که او در بهشت است ودوستانش در بهشتند ودوستان او در بهشتند شیخ طوسی
بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را که حضرت امام حسین بر دوش داشت میفرمود
که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست میدار ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسین را بنزد جناب رسالت اوردند چون دامن انجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع
مکنید بول فرزندم را پس اب طلبید انموضع را شست ابن قولویه از ابو ذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت
رسالت جناب امام حسین را میبوسید ومیفرمود هر که دوست دارد حسن وحسین را وذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه
اتش بروی او نرسد هر چند گناهش بعدد ریگ بیابان باشد مگر انکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد ایضا
از حضرت رسالت فرمود که حسن وحسین دو گل بوستان منند بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که حسین از منست ومن از حسینم خدا دوست دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط پیغمبران
این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت
براهی میرفت جناب امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون انجناب او را دید بیشتر از اصحاب خود پیش افتاد که
او را در برگیرد حضرت امام حسین میگریخت ومیخندید تا انکه او را گرفت ودهانش را گشود میان دهانش را بوسید
فرمود که حسین از منست ومن از اویم وهر که حسین را دوست میدارد خدا او را دوست میدارد واز اسباط پیغمبرانست
قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت برای طلب حسن وحسین
بیرون امد من در خدمت انحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که ان دو امام مظلوم خوابیده بودند وافعی بسیار بزرگی بر دور
ایشان حلقه کرده بود ودرختی بر سر ایشان سایه افکنده بود ومن بیشتر انموضع را مکرر دیده بودم وان درخت را در انجا
ندیده بودم بعد از ان نیز رفتم وانموضع را مشاهده کردم وان درخت را ندیدم چون ان مار صدای پای سید ابرار شنید
راست شد واز درختان خرما قامتش بلندتر شد وعرضش از عرض شتران بیشتر بود واز دهانش اتش زبانه میکشید پس من از
مشاهده ان حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر ان حضرت افتاد کاهید تا انکه بقدر رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من
نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم خدا ورسول بهتر میدانند فرمود میگوید که حمد میکنم خداوند را
که مرا امین گردانید تا انکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس ان مار در میان ریگ روانه شد ورفت حضرت نزد ان دو جگرگوشه
خود نشست اول سر حسین را برداشت وبر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک
خود را در دهان حسین میگرد تا انکه او بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن پس زبان
مبارک خود را در دهان حسن کرد تا انکه او بیدار شد گفت ای پدر وباز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مومنان معرفت
ومحبت پنهانی هست سبب انرا از مادر ایشان سوال کن چون دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت
ایشان را بر دوشهای خود سوار کرده وبخانه اوردم بمقتضای فرموده انحضرت بدر خانه فاطمه رفتم بدر خانه ایستادم ناگاه خادمه

در بیان فضایل ومناقب آنحضرت

از حضرت صادق روایت کرده است

خادمه انحضرت امد وگفت ای برادر کنده گفتم کی ترا اعلام کرد که من بدر خانه ام خادمه گفت خاتون وسیده من فرمود که مردی
از کنده که نیکوترین قبیله است امده است از من سوال کند از شرافت ومنزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم
نمود پشت خود را بانجانب در گردانیدم چنانچه کاهی که بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت
حسین را برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در ان لذت بیابم بپوشم
تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من امد دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود
که چون علی خواهد بنزد تو اید مانع مشو که در روی تو نوری وضیائی مشاهده میکنم میدانم که در این زودی از تو فرزندی
بوجود خواهد امد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شده وبکماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده
کردم چون ان حالت را به پدر خود شکایت کردم کوزه ابی طلبید ودعائی بان خواند واب دهان مبارکش را در ان افکند وفرمود
که بیاشام چون اشامیدم حق تعالی ان حالت را از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی مییافتم مانند موری که
حرکت کند در میان پوست وجامه چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب وحرکت در شکم خود یافتم از خوردن و
اشامیدن باز ماندم تا انکه ماه سیم تمام شد هر روز ببرکت ان فرزند سعادتمند زیادتی نعمت وخیر وبرکت در خانه
خود مییافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی ببرکت ان فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب
خود بودم واز محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری هر روز که میگذشت خود را سبکتر مییافتم نعمت و
رحمت خدا را بر خود فزون تر میدیدم تا انکه پنجماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم
چون بخلوت مینشستم در جای نماز خود صدای تسبیح وتقدیس حقتعالی را از شکم خود میشنیدم چون نه ماه رسید قوت
من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین ویاور من بود چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی نزد
من امد وبال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شده وبرخواستم وضو ساختم ودو رکعت نماز بجای اوردم باز خوابم برد
مرا در خواب دیدم که مردی بنزد من امد جامهای سفید پوشیده وبنزد بالین من نشست وبر روی من دمید پس ترسان
از خواب بیدار شدم ووضو ساختم وچهار رکعت نماز بجا اوردم باز خواب بر من غالب گردید گویا در خواب بنزد من امد ومرا نشانید
ودعاها وتعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای جامه را پوشیدم وبنزد پدر خود رفتم واو را در حجره ام سلمه بود چون
نظر ان حضرت بر من افتاد اثر سرور وشادی در جبین پر نورش مشاهده کردم ترس وبیمی که داشتم از من زایل گردید انچه
در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما ان مرد اول خلیل من عزرائیل بود که موکلست
برحمهای زنان ودوم خلیل من میکائیل بود که موکلست برحمهای اهلبیت ما در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست ومرا
در بر گرفت وفرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حقتعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون
یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت مخالفست با احادیث سابقه در مدت حمل وانها
صحیحتر ومشهورترند ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
وامام حسین برای قضای حاجت بیرون امدند تا انکه بنخلستانی رسیدند وهر یک پشت بجانب دیگری گردانیدند که مشغول
قضای حاجت شوند پس حقتعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ
شدند دیوار از میان برخواست پس بقدرت الهی در ان موضع چشمه ابی پیدا شد وابریقی از ان اب برداشتند وخود را پاک
کردند ووضو ساختند وبرگشتند پس در اثنای راه عمر ایشان را دید گفت از کجا می ائید ایا از دشمنان خود نمیترسید که تنها
بیرون امده اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم عمر چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدای
شنید که ای شیطان میخواهی دو فرزند محمد را دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی انچه کردی بدعتها در دین خدا پیدا کردی
وخلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسین نیز سخنان درشت با او گفت پس دست راست خود را هم
داشت که طپانچه بر روی ان حضرت زند حق تعالی دست راست او را خشک کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او
خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق پدر وجد شما که دعا کنید حق تعالی مرا رها کند ودستها را باز کرداند پس حضرت امام
حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن واین را عبرتی گردان برای او وحجتی گردان بر او پس حقتعالی دستها را رها کرد وبا ایشان

روانه شد نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و با آن حضرت شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود
پس کفت اینها را بکجا فرستاده بود که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که رفته بودند مکه برای قضای حاجت پس یکی از منافقان
که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین بان مرد منافق کفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه
فرمان قی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد چون حضرت امام حسن
و امام حسین بخانه در آمدند امام حسن با امام حسین کفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادر تو
مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بزمین کذاشت درخت کدوئی برای ایشان رویانید و چشمه آبی
برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب می آشامید پس جدتم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد
درخت کدو چون محتاج بان نیستید ظاهر نخواهد شد چون حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار
کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا ما را خواهد
فرستاد و امام خواهد کردانید بر کروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را
که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه عذاب خود را با ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود که منهم از جد خود چنین
شنیدم ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت
دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناکاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را کمان دحیه
میکردند نزد او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد
سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و با ایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد کردیدند و نزدیک حضرت رسول ص
بردند حضرت از ایشان کرفت و بوئید و با ایشان داد و فرمود که ببرید نزد مادر خود اکر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است
آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند نیز بردند نزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسول ص نزد ایشان رفت و همه
از آن میوه‌ها تناول کردند هر چند میخوردند بحال اول برمیکشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها بحال خود بود تا
رسول ص از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییر در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه ع شهید شد پس انار
برطرف شد چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند آن سیب را حضرت امام حسن داشت
تا آنکه او هم شهید شد و سیب بان نرسید بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین ع فرمود که
که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا کردید آن سیب را در دست داشت و هر کاه که تشنکی بر او غالب میشد
آن را میبوئید تا تشنکی آن حضرت تخفیف مییافت چون تشنکی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت
دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود
که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت
آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که کفت دیدم
روزی حضرت رسالت حله بفرزند خود حسین میپوشانید که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت کفتم یا رسول الله این
چه جامه است که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت کفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند
حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردکار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است
چون امروز روز عید است این جامه را بر او میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که کفت
دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید و میکفت تو ای سید و
بزرکوار و پسر سید بزرکوار و پدر سادات و بزرکواران توئی امام و پسر امام و پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا و پسر حجت
خدائی و پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد در کتب مخالفان روایت کرده
اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه چون بخانه فاطمه رسید صدای کریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه
مکذار که حسین کریه کند که کریه او مرا بدرد می آورد ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا روایت کرده است و مخالفان

نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین
و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین ابن شهرآشوب و دیکران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که در
بهشت قصری دیدم که یک دانه مروارید سفید بود و در آن شکافی و پیوندی نبود کفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست کفت
از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژکانش بسیاهی سینه
کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او کریست و کفت از فرزند شهید تو حسین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و
و تکبیر نماز کفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نکفت حضرت از برای او بار دیکر کفت تا آنکه در مرتبه
هفتم درست کفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه آمد و کفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت کرسنه بودند و برای حسن
و حسین طعامی نمییافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و میفرماید که بکو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میخواهید چون حضرت با ایشان کفت همه ساکت
شدند و حضرت امام حسین که از همه خوردسالتر بود کفت مرا مرخص فرمائید تا من اختیار کنم همه کفتند که آنچه تو اختیار
میکنی ما بان راضیم حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرکوار بکو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب
نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که
پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا کذاشت
حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین کذاشت فرمود که هنیئا
مریئا لک یا حسین یعنی کوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیکر برداشت و بر دهان امام حسن کذاشت و فرمود
که هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه دیکر در دهان حضرت فاطمه کذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب
دیکر در دهان امیرالمؤمنین کذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا علی برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند
و سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان
حسین کذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل کفتند هنیئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه دوم را
در دهان حسن کذاشتم جبرئیل و میکائیل کفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را
در دهان تو کذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی کردند و کفتند هنیئا لک یا فاطمه و من با ایشان
موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی کذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی
پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اکر از این
ساعت تا روز قیامت با او رطب میدادی من برای هر رطبی او را هنیئا مریئا میکفتم ابن بابویه و دیکران بسندهای
معتبره روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که میان عامه و خاصه بصدق قول معروفست کفت شبی در خانه
خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر کردیدم و
کفتم در این وقت مرا نمی طلبد مکر برای آنکه فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد و اکر بکویم فضایل آنحضرت مرا بقتل
خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون
داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید هر چند نزدیک
میرفتم میکفت نزدیک تر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد کفت
راست بکو و اکر نه کردنت را میزنم کفتم هر چه میخواهی بپرس کفت بکو چرا حنوط کرده کفتم در میان شب پیک تو
نزد من آمد کفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبد که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون بکویم مرا بقتل آورد پس باین
سبب وصیت کردم و غسل نمودم و حنوط کردم و کفن پوشیده و بخدمت تو آمدم اعمش کفت او تکیه کرده بود چون این

سخن را از من شنید برخواست نشست و گفت لاحول ولاقوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندک گفت بگو عددش را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیدهٔ فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت که ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و باین وسیله از مردم آب و نان میستاندم و معاش بسر میگذرانیدم تا انکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنهٔ پوشیده بودم و بغیر ان جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم دران وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد امدم و با پیش نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیش نماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بانها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیش نماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیش نماز گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیدهٔ تو بان روشن گردد گفت اگر دیدهٔ مرا روشن گردانی گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان امد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریهٔ تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر اورده اند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن انخداوندیکه ایشان را افریده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسالت دست بسوی اسمان بلند کرد گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر ان حضرت و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در اخرت و پدر ایشان افضلست از ایشان و ایشان در حظیرهٔ بنی النجار خوابیده اند و حقتعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان مینماید پس انحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیرهٔ بنی النجار شد چون بان حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر اورده اند و ان ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون امد و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حقتعالی شما را شریف گردانیده است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که انحضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابو بکر نزدیک امد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود ای ابا بکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند برپا ایستاد و فرمود ایها الناس ایا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسول خداست ای گروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابو طالب است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خالهٔ ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حقتعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگرند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جدهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد

در جهنم خواهد بود چون پیش نماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامهٔ پوشیدهٔ پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که انرا بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیدهٔ مرا روشن کردی من نیز دیدهٔ ترا روشن میگردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی که ان نیز دیدهٔ ترا روشن گرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیش نماز است و یکی مؤذن انکه پیش نماز است از روزی که از شکم مادر امده تا حال علی را دوست میدارد و انکه مؤذن است از روزیکه از شکم مادر برامده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا بگرفت و اورد بدر خانهٔ ان برادر که پیش نماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون امد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامهٔ را شناختم و گفتا استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای انکه دوست خدا و رسول را دانسته است این حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه در امد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا تزویج کرده است ترا با او و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته و حقتعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر خود گردانیده و بعد از ان پدر تو علی را اختیار کرده و ترا با او تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاع ترین مردم و بردبار ترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حقتعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من انرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در احوال ان روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابرهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیدهٔ مرا روشن گردانیدی من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد ال فلان تا ببینی ان برادر مرا که دشمن علیست پس من دران شب مشتاق بودم که صبح شود و ان حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بان مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی امد در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش چون روی خوکست چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه رویم تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن ابیطالب را سب میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه امدم و در همین دکه که میبینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب چپ انحضرت و حسین در جانب راست ایستاده بودند کاسهٔ نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسین مرا اب ده چون اشامید گفت این جماعت را اب ده چون همه اشامیدند گفت این مردی که در این دکه تکیه کرده است او را اب ده پس گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را اب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول نزدیک من امد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را علی از منست چرا دشنام میدهی علی را علی از منست پس اب دهان بر روی من انداخت و سر پائی بر من زد گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت که ایا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی

ایمانست و دشمنی او نفاقست بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسیکه حسین را شهید کند گفت با زکشنا و بسوی آتش است و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسیکه فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت با زکشنا و بسوی آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی گردن میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن

فصل نهم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت

عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرامست پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشانرا بخانه برد و بجاریه خود گفت که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساخت و ایشانرا ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض موت حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوه ناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضاً روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقیست چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری ایضاً روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم‌ترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن روایت کرده اند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که از پشت خود بر میداشت و در شبها بخانهای بیوه‌زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضاً روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند نزد او این قدر نبود حضرت فرمود که این چه عطا مینماید برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و بعد کدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علیست و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست اگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسد چون نامه مرا بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود گردان که سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضاً از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر

شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد روایت کرده است که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسالت و در شبهای تار نور از جبین مبین و ... گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را بآن نور می‌شناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین بودم کنیزان حضرت آمد و گلی نزد آن حضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بنیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت یا مولای والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم بر تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که آزاد کردم ترا برای رضای خدا و دو برابر آن چه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بروجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد کنم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم چون حضرت این سخن را از غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای گامهای تو کردم که برداشته و بخانه من آمده و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال آنرا بتو میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را نیز بشوهرم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم‌ترین مردم و کسی کریم‌تر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله از تو سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی دو ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت سؤال می باید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن دویست درهم می‌ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و دیگری را روا نیست آنچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید که فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و برای رسول و از برای مؤمنان کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است

که چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب بوسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است
که روزی بمعاویه گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او
بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون بر منبر براید علم و فضل خود را
ظاهر میکند و ما را رسوا میکرداند چون مردم مبالغه کردند معاویه رخصت داد حضرت بر منبر برآمد و خطبهٔ که متضمن
علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت که از همه
کس باو نزدیکتریم و مائیم اهلبیت رسالت که او از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی
کتاب گردانید و تفسیر از ما باید پرسید شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت
ما بر شما واجبست و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر
نمائید از فتنهائیکه شیطان برای شما انگیخته است بدرستیکه او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده
است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تعالی مبتلا زد و شما را طعمهٔ شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست
و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم بآنحضرت بگروند گفت بس است از منبر
بزیر آی ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را
بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را
برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای او خواستگاری نمود عبدالله گفت
که بزرگ ما حضرت امام حسین است و آنحضرت خالوی این دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه بفرماید
چنان خواهیم کرد چون حضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را
که پسندیدهٔ تو است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول ص جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت
امام حسین نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و
مهری که پدرش خواهد مقرر کنند و قرض پدرش را ادا کنم و این وصیلهٔ صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت
شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید مهری دهد بشما و یزید کفوئیست که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس جواب بگوی
یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین گفت که حمد میکنم خداوندیرا که ما را برای خود اختیار کرده است
و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است بعد از تمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان
سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما را
شوی زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت رسول الله است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض
پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما
از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح
دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر میدهد مهر داد
کسیکه بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفوئیست که کفو ندارد هر که پیش از این کفو
او بود امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت و نکردیده و آنچه گفتی که موجب مفاخرت
ماست نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر اوست نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه
حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد
درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعهٔ خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود
و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست
از عداوت خود برنمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را بامام حسن ع
ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسن دختر عثمان را خود خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه
بود در مدینه و نوشت بمعاویه که عمر بن عثمان که ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را

در خلافت بطمع می اندازند میترسم که فتنه برپا کنند در این باب هر چه حکم است بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب نوشت
که نامهٔ تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او شوی تا او با تو کار ندارد تو با او کار
مدار و تو با او کاری مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین نوشت که امری چند
از تو بمن رسید اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد
و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی
و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید درآئی من نیز با تو مکر نمایم
پس اجماع این امت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناختی و ایشان را امتحان کرده رحم کن بر خود
و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآن حضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته
بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن نیک و بد امور را خدا
بهتر میداند و انگروهی که اینها را بتو مینویسند تملق کنندگان و سخن چینانند و من ارادهٔ جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت
تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که تو را و اعوان ترا
که جور و ستم شعار خود کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو
نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند
و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در امان ایشان
خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینهٔ قلبی میان تو و ایشان نبود آیا تو نیستی
کشندهٔ عمرو بن الحمق که از صحابهٔ حضرت رسول ص بود و بندهٔ شایستهٔ خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را
نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمان چند با وی دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغی میدادی در هوا هر آینه بسوی
تو فرو می آمد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر
سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر پدر تست و حال آنکه
حضرت رسول فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا او
متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد
و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا
تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش
پس به بدترین وجهی ایشان را مثله کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را
بنظام بر این دین درآورد و به برکت او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نمیبود شرف
تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه برداریه و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی که بر
خود و بر دین و بامت خود رحم کن و فتنه در این امت برپا مکن و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم از خلافت تو و برای خود
و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش
خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر عهد مرا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست
و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر
مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود
قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی
و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند
و نکردی این را نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب تهمت
امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه یا تو میمردی پیش از آنکه آنها بکنند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند
پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا محاسبه باز خواهند

داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه کردی از مؤاخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن بر مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شدهٔ و دین خود را بر باد دادهٔ و با رعیت در مقام خیانت بدر آمدهٔ و امارت خود را ضایع کردهٔ و سخن سفیهان و جاهلان را شنودهٔ و صالحان و پرهیزکاران را بگفتهٔ ایشان بترسانیدی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامهٔ او را و ناسزاها باو و پدرش در آن نامه درج کن در آنوقت عبد الله پسر عمرو بن عاص نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید گفت رای یزید مثل رای تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدرش و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسیم که مردم خلاف آن میدانند چه فایده دارد میخواستم که تهدید چند بنویسیم باو و لیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم **فصل چهارم در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرتست** بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفهٔ خود کرد و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آنحضرت در کتابها پیش گذشته است کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از آنحضرت امام حسین را طلبید فرمود که ای برادر ترا وصی خود کردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد قبر حضرت رسول ببری که عهد خود را با او تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ع ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ایضا روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید گفت ای قنبر برو برادرم محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخاست بنوعی که بند نعلین خود را نبست روانه شد و بشتاب خود را بخدمت آنجناب رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمی باید غایب باشد از کلامی که مردها را زنده میکرداند و زندها را میمیراند باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ساعت روز بعضی از بعضی روشنتر میباشد مگر نمیدانی که حقتعالی امامت را در فرزندان ابرهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد ص را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حقتعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بتو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بآنچه پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بآنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از پدر و جد باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرده است برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی و تو وسیلهٔ منی بسوی محمد بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست در نعت تو که آنرا وصف و بیان آن نمیتواند کرد و هر چه خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه دانا تر است و حلم او از همهٔ ما گران تر است و قرابتش بحضرت رسالت از همهٔ ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در رشتهٔ

از او هدایت خواهیم یافت در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن هشیم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی نزد حبابه و البیه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا بآنچه شنیدم از حسین بن علی گفتم بلی ابعه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیدهٔ من بهم رسید بآن سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت برمرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد که در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد که نزد ما نیامدهٔ گفتم یا بن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بان موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حقتعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والدهٔ من در این ساعت رحلت نمود و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حقتعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت چون نظرش افتاد بحضرت گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله مرا اینقدر مال است در فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر این پسر منست اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد ان نیز از تو است و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که باو نماز کند و در دفن او حاضر شود پس جان بجهان آفرین تسلیم نمود ایضا از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین ع را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میائی با چنان جنابتی اعراب گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلانه روز بروید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود نروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم او از من قبول نکردند در همان ساعت برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا صواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بگویم کی کشته است ایشان را پس ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا بن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همهٔ رفیقان او را نام برد و چهار نفر از ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت که بحق قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همهٔ گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نموده فرمود که ایشان را گردن زدند ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و با حضرت مشورت نمود در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یک سال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورده و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت

چون حضرت داخل شد با او مفارقت کرد وان بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بانچه حقتعالی
بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حقتعالی هیچ چیزرا خلق نکرده مگر انکه اورا امر کرده است
که ما را اطاعت کند پس صدائی شنیدند و کسیرا نمیدیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که ایا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است
که نزدیک نشوی مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا گناه کار باشد که کفارهٔ گناه او باشی پس چرا نزد بنا بر مومن امدهٔ شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس
ان زن دست خودرا بیرون اورد وان مرد دست خودرا بلند کرد و بذراع او گذاشت پس حقتعالی دست انمردرا چسبانید
بذراع ان زن و هرچند سعی کرد جدا نتوانست نمود تا انکه مردم قطع طواف کردند و بر ایشان جمع شدند و والی را خبر
کردند چون حاضر شد فقها را طلبید همه گفتند که دستش را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی
گفت که ایا کسی از فرزندان محمد در این جا هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل شده است پس والی حضرترا
طلبید و گفت ببین که چه بلا بسر ایشان امده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه گردانید
و دست بدعا برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از ان بنزد ایشان امد و دست انمردرا از دست ان زن جدا کرد
پس والی پرسید که ایا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود که نه ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند
که این زن و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمهٔ ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض
کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس ان زن را گفت که راست بگوی پیش از انکه حقتعالی پردهٔ ترا بدرد و رسوا شوی گفت
این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بان فرزند
شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگوای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یانه ان
کودک باعجاز ان حضرت بسخن امد و گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که ان
زنرا سنگسار کردند وان طفل بعد از ان دیگر سخن نگفت ایضاً از اصبغ بن نباته روایت کرده است که روزی بحضرت امام
حسین عرض کردم که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین بان دارم و از اسرار خداست و صاحبان سر توئی
حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاصمه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله
همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من وان حضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از انکه چشم بر هم زنیم خودرا وان حضرترا در
مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حقتعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت
یکماه میرفت و در پسین یکماه بما زیاده از ان عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یابن رسول الله پس
حضرت فرمود که مائیم انها که علم کتاب نزد ماست و بیان انچه در کتابست ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا
انچه نزد ماست زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم ال الله و وارثان رسول الله گفتم خدارا
حمد میکنم براین پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و رداء مبارک خودرا
بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین ع گریبان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت خودرا
بدندان میگزد و بابی بکر میگفت که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من
ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین ع پیش از انکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه
ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست
ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت ص وان
حضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکردهٔ ایشان و مقدم
ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت
رسول ص و سخن انحضرترا نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که انچه واقع میشود
ما پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه

بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع امدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین ع
فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواست حمد و ثنای حقتعالی بجای اورد و درود بر حضرت رسالت و ال او فرستاد
و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حقتعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که
باران از اسمان بارید و اعرابی از بعضی نواحی کوفه امد و گفت رودخانها و تلها را دیدم که اب جاری بود از انها و بریکدیگر
موج میزدند ایضاً روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیلهٔ تمیم که اورا عبدالله بن جویریه میگفتند بنزدیک
حضرت امام حسین ع امد گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند امرزنده و پیغمبر
شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه حضرت دست مبارک خودرا بلند
کرد تا انکه سفیدی زیر بغل ان حضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا اورا بکش بسوی اتش جهنم پس ان ملعون بغضب امد
و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین امد و اسب رم کرد و میدوید
و سر اورا بهر سنگ و کلوخی میزد و یکپای او با ران اش جدا شد و در رکاب او اویخته بود و نصف دیگرش در زمین ماند و بجهنم واصل شد
در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام
حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل گهوارهٔ انحضرترا میجنبانید و با او سخن میگفت و اورا ساکت میگردانید
چون حضرت فاطمه ع بیدار میشد میدید که گهواره می جنبد و کسی با ان حضرت سخن میگوید و کسیرا نمیدید چون از حضرت
رسالت میپرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است ایضاً روایت کرده اند که چون انحضرت در شب تاری در موضعی
می نشست بنوری که از جبین و بناگوش ان حضرت ساطع بود انحضرترا میشناختند زیرا که حضرت رسول ص این دو موضع را
بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت انحضرت مذکور خواهد شد فصل پنجم در ثواب گریستن
بر حضرت و ماتم ان حضرت داشتن و برای مصیبت ان حضرت اندوهناک بودن خصوصاً در روز عاشورا ابن قولویه
بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت
امام حسین ع را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع
میفرمود که منم کشتهٔ گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر انکه گریان میگردد بروایت دیگر فرمود که حضرت امام
حسین ع میفرمود که منم کشتهٔ زاری و گریه که با کرب و غم مرا کشته خواهند شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت
من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع
کردن و گریستنی مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ع ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی
نام حسین بن علی ع نزد حضرت امام جعفر صادق ع مذکور نمیشد که کسی انحضرترا تا شب متبسم ببیند و در تمام ان روز محزون
و گریان میبود و میفرمود که حسین ع سبب گریهٔ هر مؤمنست ایضاً از ان حضرت روایت کرده است که روزی حضرت
امیرالمؤمنین ع نظر کرد بسوی حضرت امام حسین ع گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه و ابن
قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابوعماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم حضرت
فرمود که شعری چند در مرثیهٔ حسین ع انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت
میگریست تا انکه صدای گریه از خانهٔ انحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بان روشی که در پیش خود میخوانید
و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریهٔ زنان انحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون
فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیهٔ حسین ع بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت اورا واجب گردد و هر که سی
کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت اورا واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید
بهشت براو واجب گردد در روایت دیگر فرمود که هر که انحضرترا بیاد بیاورد و از دیدهٔ او بقدر بال مگسی اب بیرون اید
ثواب او با خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است
که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ع بودیم جعفر بن عفان بخدمت انحضرت امد حضرت اورا اکرام
نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی

در مرثیهٔ جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواندم آن حضرت گریان شد و قطرات اشک آن حضرت بر ریش مبارکش جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکهٔ مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند حقتعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیهٔ حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حقتعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی که نزد او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که بر او گریه میکند که طلب آمرزش کند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود چون زیارت کننده او برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را خوار کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کربلا مورث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او بود و میگفت کامروز روزیست که حسین شهید شده است ایضا بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او باشد حقتعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گفتم نه فرمود که این روزیست که حقتعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب گردانید در وقتیکه از حقتعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی علیه السلام که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گردآلود تا وقتیکه حضرت قائم آل محمد صلعم ظاهر شود پس یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیدهای تو بر روی تو جاری شود حقتعالی جمیع گناهان کبیره و صغیرهٔ ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای

غالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمهٔ طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان می بودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آن حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بجانب راست عرش آویخته است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعدهٔ که با من کردهٔ و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کنندهٔ بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است ثواب آنها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از خود سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضرر ها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه اثر مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریهٔ ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیدهٔ تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگرانست از روزی که ما کشته شده ایم گریهٔ ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیدهٔ او بیرون آید چون آب بر روی او جاری شود اگر قطرهٔ از آب دیدهٔ او در جهنم بریزد هر آینه حرارت آن را فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود چون دوستان ما بنزد کوثر میآیند شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها آن قدر بکام ایشان میرسانند که نمیخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم بیرون می آید در نهرهای بهشت جاری میشود بر روی در و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامندهٔ آن میگوید که من راضیم که مرا هم اینجا بگذارند و نعمتی دیگر نمی طلبم و تغییر از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها

خواهی بود که از آن حوض سیراب میکردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان کرده البته شاد میکرد و بنظر کردن
بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن آب می‌آشامند و هر کس بخورد بحدی که بماداراد لذت از آن آب می‌آشامند و هر کس بقدر
بحدی که بماداراد لذت از آن آب می‌یابد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین بر کنار کوثر ایستاده است و عصای از چوب
عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا
و رسالت محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو
شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار
کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعتش رد نشود و گوید که از
تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی
چگونه راه میابد که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون ما نزد او
مذکور میشدیم ما را ناسزا نمیگفته جرأتها ئیکه دیگران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها همه از برای آن بوده که ما را دوست
میداشته یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول
ذکر ما شود اما دلش منافق بود و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر داشت
و ایشان را بهمه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود
علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند و باین روایت
رسید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیده‌های او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان
او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد
تمام داشت گفت این حدیث نمیباید صحیح باشد چگونه بر آنحضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه
بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست چون روز شد بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت
از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده
و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بروی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را
گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت بجلوه در آورده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد
چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و در آن حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند
و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم
که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا
سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک
حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی
فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم
و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر
از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین چهل
صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم
پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن
نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت
آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آن قدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش
تر میشد و هر که آنحضرت را با آنحالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و
بگریه ایشان مرغان هوا و [illegible] در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن
مطهرش مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین را از هم بشکافد چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن

معاویه از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد اگر حق تعالی منع نمیکرد خزینه داران جهنم را که از آن حبس نمایند هر که
بر روی زمین بود از جوش و خروش او میسوخت و اگر او را رخصت میدادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد و لکن
مامور است بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد تا آب متانت
نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانه او را رد کرد و آن را ساکن گردانید بدرستیکه جهنم گریه و ندبه
میکند بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد هیچ
دیده نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه برای آنحضرت فرو
ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت فاطمه کرده است
و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت
محشور نمیشود هیچ بنده که دیده او گریان نباشد مگر کسیکه بر جد ما حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان
و بشارت با و میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیمند
و گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند
و از حساب نمی‌ترسند و ملائکه بنزد ایشان می‌آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند و میگویند
که ما مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان
برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست
آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را میبینند که بر رو بسوی آتش میکشند
و ایشان منازل نیکوکاران را میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز و نه دوستی و غمخواری
که ما را از شدت و زاری نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان می‌آورند
و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که
خواهیم آمد انشاء الله نزد شما چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد میشنوند
که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این همنشینان آنحضرت
میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان و
شتران از بهشت با محملها برای ایشان می‌آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت
رسالت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند ایضا بسند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که روزی در
خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل شد چون نظر حضرت
باو افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که
بر شما ظلم کردند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور
و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابوبصیر هر گاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد
که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابوبصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید
و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می‌آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا
زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای
آن را میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای
گریه آنحضرت نزدیک است که بجوش آیند و بر یکدیگر بزنند و بهر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر
می‌آید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند تضرع و
استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند تا جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و
تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین [illegible] گردند [illegible] که شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم

این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که انچه نگفتم زیاده از انست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر ایا نمیخواهی
که از انها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت
حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با نحال از خدمت انحضرت بیرون امدم و نتوانستم طعام خورد
و مرا در شب خواب نبرد روز دیگر ترسان و خایف بخدمت انحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است
من ساکن شدم حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است
که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضاء و انحضرت را اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت
انحضرت نشسته بودند چون نظر انحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کنندهٔ مائی بدست و زبان خود
پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور زنادقه
دشمنان ماست شعری چند در مرثیهٔ سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت
ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که اب از دیدهای او روان شود برای انچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی اورا
در زمرهٔ ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدّ من حسین بگرید البته حقتعالی گناهان اورا بیامرزد پس حضرت فرمود
که پردهٔ بستند و پرده کیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای انکه در مصیبت جد خود حسین بگریند
پس فرمود ای دعبل مرثیهٔ برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیهٔ انحضرت خواندم انحضرت با مردان و زنان همه
حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانهٔ انحضرت بلند شد فصل ششم در بیان خبر دادن حقتعالی پیغمبران
خود را بشهادت انحضرت و انچه عوض شهادت بانحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حقتعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین کرامت کرده
انکه امامت را در ذریهٔ او قرار داده و شفا را در تربت او قرار داده و دعا را نزد قبر ان حضرت مستجاب گردانیده و روزهای
زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هر گاه مردم ببرکت زیارت انحضرت
اینقدر فضیلت میابند ایا انحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حقتعالی اورا ملحق گردانیده
است به پیغمبر که با انحضرت میباشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت و آله حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این
فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حقتعالی بعد از او امامت را
در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله
روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم از انحضرت مسئلهٔ چند سؤال کردم انحضرت فرمود که از
مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در ان وقت حضرت صاحب الامر کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد
پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده بود و بعد
از ان بحضرت رسول اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسهٔ ال عبا را
باو تعلیم نماید که در شدایدها با انها پناه برد جبرئیل امد و اسماء ایشان را تعلیم انحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی
و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه با و
مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام ان چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم
غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام ان عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می اید و مرا از گریه طاقت
نمیماند پس خداوند عالم قصهٔ شهادت و مظلومیت ان جناب را بزکریا وحی فرمود گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا
و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشانست در ان صحرا
و صاد صبر ایشانست بران مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه
نداد مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت ان حضرت میخواند و میگفت الهی ایا دل بهترین خلقت را
بمصیبت فرزندش بدرد خواهی اورد ایا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او را خواهی داد یا بعلی و فاطمه جامهٔ چنین

مصیبت را خواهی پوشانید ایا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی اورد بعد از این سخنان میگفت
که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من با و روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ محبت او
گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت ان فرزند چنان بدرد اید که دل محمد در مصیبت ان فرزند چنان بدرد اید که دل محمد
حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد امد پس خدا یحیی را بانحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت
فایز گردید و حضرت یحیی ششماه در شکم مادر بود حمل حضرت امام حسین ششماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت
کرده است که گفت که ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحاب
خوشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که اینست
گفت نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بجهاد قلعه
فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسههای ایشان دیدم که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود
که ایا امید دارند گروهی که حسین را میکشند شفاعت جدّ او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند چند سالست که این
شعر در کنیسهٔ شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از انکه پیغمبر شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانهٔ ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت حضرت امام حسین
امد و کودک بود من نتوانستم که انحضرت را منع نمایم تا انکه رفت بخدمت انحضرت و من از پی انحضرت رفتم دیدم که حضرت
امام حسین را بر سینهٔ خود نشانیده و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت
فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر اورده است که این کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدانکه
حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من
از خدا سؤال کردم حقتعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجهٔ خواهد بود که احدی از مخلوقین بان درجه نمیرسد بدرستیکه
او را شیعهٔ چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی ال محمد از فرزندان او خواهد بود پس
خوشا حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام
رضاء روایت کرده است که چون حقتعالی امر کرد حضرت ابرهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند برای او فرستاد
امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابرهیم ارزو کرد که کاش مأمور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست
خود از برای خدا قربانی میکردم تا انکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می امد و مستحق میشدم بسبب ان
ارفع درجات اهل مصایب را پس حق تعالی با و وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابرهیم گفت خداوندا
خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی حق تعالی با و وحی کرد که ایا او محبوبتر باشد بسوی تو یا جان
تو ابرهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان تو ابرهیم گفت
بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد با و که ایا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل
تو را بیشتر بدرد میاورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابرهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست
دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می اورد پس حقتعالی فرمود که ای ابرهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین
فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس
ابرهیم بجزع امد و دلش بدرد امد گریان شد پس حقتعالی ندا کرد که فدا کردم جزع تورا بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی کردی
بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر اخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل
مصایب را و اینست معنی قول حقتعالی وفدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود و جناب امام حسین نزد انحضرت
بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ایا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند
رسانید پس انحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که ایا میخواهی بتو نمایم ان تربتی را که در ان
کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل انچه میان مجلس حضرت بود و کربلا را بهم زد بلند اورد بقدر یک چشم زدن

وازبال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را
حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال آن کسیکه در تو کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر بطریق
مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حقتعالی رخصت طلبید که بزیارت
حضرت رسالت بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و بخدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام
حسین داخل شد حضرت او را در بر گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید که آیا این فرزند
دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را
شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن
کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود
علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیده ام که آن ملک میکائیل بود ایضا بسند معتبر از زینب
زوجه رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب رفت حضرت امام حسین آمد
من او را مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس بکاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آن
حضرت نشسته است و بر شکم آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار
فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت امام
حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد سر از سجده برداشت پس آنجناب او را در بر گرفت و نماز کرد چون
از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنمای ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که
پیشتر نمیکردی سببش چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد از درد
درد فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست
بسند معتبر دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است
که ملکی که موکلست بباران روزی از حقتعالی مرخص شد که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت
که در پیش در بایست و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت جناب امام حسین آمد ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین
جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت
تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک
سرخی را بآنحضرت آورد ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت
صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد آن حضرت
دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب
شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید
که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند
که روزی جبرئیل بحضرت رسول نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی بشارت دهم ترا بپسری که امت تو بعد
از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و نازل گشت و این
بشارت را آورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت
فرمود که مرا حاجتی بر این نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت
فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حقتعالی آورده است فاطمه گفت که
چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس حقتعالی این آیه را
فرستاد ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق فرمود که هرگز دیده اید
که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت
آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت ایضا بسند موثق از آنحضرت روا

کرده که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد آب از دیده های مبارک آن حضرت روان بود فاطمه سبب گریه
آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد
و گریبان خود را چاک زد حضرت فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت
شد ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما
و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از
شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بزاویه خانه چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار
نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه
سؤال کنیم حضرت امام حسین بسیار کودک بود و تازه برفتار آمده بود نزدیک حضرت رفت و بر ران مبارک جد بزرگوار
خود نشست و سر خود را بسینه حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور
و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را باندوه آوردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من بر شما نظر نمودم
و شما را بدور خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز شادی چنین مرا رو نداده بود چون شادیهای دوستان خدا در دنیا
مقرون بالمها میباشد جبرئیل در اینوقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد
متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حقتعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت
امام حسین گفت ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما
خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید
و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که برید
عجلی از آن حضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت
فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بجماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را
کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا نزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده
است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی نمود باو
که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری
و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بآنچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگر گوشه
آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را
شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت
او را بر آورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا برخواهد گشت بروایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم
در شکیبائی بحسین بن علی تاسی نمایم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که نماند در آسمانها
ملکی که بخدمت حضرت رسول نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را
بثوابی که حقتعالی بشهادت او کرامت نموده است و همه تربت آوردند برای آنحضرت از تربتی که آن امام مظلوم را در آن تربت
بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر ملکی که می آمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان کسی که او را یاری نکند
و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت دعای آنحضرت در حق ایشان
مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنجناب تمتعی از دنیا نبرد حق تعالی بناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را
مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان آن لشکر داخل
بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث بماند ایضا از ابن عباس
روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود بالهای خود را
گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنجناب را با خود آورده بود بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول

خبر شهادت حضرت امام حسین را شنید فرمود که آیا رستکار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه وای دختر محمد بدرستیکه خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری عرض کردم بلی نور دیده من است و میوه دل من است پس بامن گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت و غضب و عذاب و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند و او بهترین شهداست از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من با هل آسمانها و اهل زمینها و برجنیان و آدمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و بردامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیدۀ پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از زمین او برای من آورد شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون کردانم حق تعالی فرمود که آنچه ترا امر میکنم بآن عمل کن پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود مرخص شدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمی توانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت فرمود که در اینوقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند که یا رسول الله که او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را گویا می بینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا می بینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریه منند و از آنها یند که ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد

خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت بده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز بر او گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت رسیده اند و میوه حدیقه منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمیکنم مگر چیزیرا که خدا امر فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون نزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام من از خواطر ایشان محو شود گویند مائیم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم من گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم آنرا و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر نزد من آید از رایت اولین سیاه تر و تیره تر مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشانرا کشتیم و رانده و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر نزد من آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند مائیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری و مائیم امت محمد و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد صلی الله را و ایشانرا یاری کردیم بهر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشانرا از حوض کوثر و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر او را از قفا خواهند برید و هر پیغمبر را دعای مستجابی میباشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بزمین آمد بطلب حضرت حوا بر دور زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو باو آورده چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه و المی که درین زمین بمن رسید در هیچ زمین ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا او کیست یا پیغمبر تو است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر من نیست ولیکن فرزند زاده پیغمبر منست و برگزیده منست آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق

شد نوح ترسید و بیم والمی عظیم عارض شد کفت پروردکارا در هیچ زمینی بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس
جبرئیل نازل شد وکفت ای نوح این موضعیست که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا وفرزند زاده
خاتم انبیا وفرزند بهترین اوصیا نوح کفت پروردکارا کشنده او که خواهد بود با و وحی رسید که یزید که ملعون است
در آسمانها وزمین پس حضرت نوح مکرر اورا لعنت کرد تا کشتی نوح از غرق نجات یافت وبر جودی قرار کرفت
وحضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا کذشت واسب آنحضرت بسر درآمد از اسب درکردید وسر مبارکش
برسنکی آمد وخون جاری شد پس شروع باستغفار کرد وکفت خداوندا چه کناهی از من سرزده است که مستوجب این
عقوبت وتادیب شدم پس جبرئیل نازل شد وکفت ای ابراهیم کناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعیست
که نور دیده محمد مصطفی وفرزند پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور وجفا وخدا خواست که تو
نیز در بلیه با او موافقت نمائی وخون تو نیز درین زمین ریخته شود ابراهیم کفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل وجبرئیل
کفت یزید پلید که اهل آسمانها وزمین ولوح واو را لعنت میکنند پس ابراهیم سر برداشت وآن ملعون را لعن بسیار
کرد حق تعالی اسب ابراهیم را بسخن درآورد و هر لعنی که ابراهیم میکرد او آمین میکفت ابراهیم با آن اسب خطاب کرد که
تو چرا آمین میکوئی بر لعن آن پلید کفت برای آنکه بشومی لعین تو را بر زمین زدم واز تو خجالت کشیدم وحضرت
اسمعیل چون کوسفندان او در کنار فرات میچرانیدند راعی او خبر داد با او که کوسفندان چند روز است که در موضع چرا
میکنند و هرچند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد وسبب این حالت را از پروردکار
خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد وکفت ای اسمعیل سبب این حالت را از کوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد کوسفندان
بزبان فصیح کفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جکر کوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد
شد پس ما بسبب حزن واندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم وخواستیم که در تشنکی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان
پرسید که قاتل او که خواهد بود کفتند یزید پلید که آسمانها وزمینها وجمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل کفت خداوندا
لعنت کن کشنده حسین را وروزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند
بند نعلین موسی کسیخته شد وپای مبارکش بخار وخاشاک مجروح کردید پس کفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی
با و وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برکزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی کفت
خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد با و فرزند زاده محمد مصطفی وفرزند دلبند علی مرتضی است کفت پروردکارا کشنده
او کیست حق تعالی با و وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا ومرغان هوا او را لعنت میکنند پس
حضرت موسی دست بدعا برداشت وبر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد ویوشع آمین کفت وحضرت سلیمان روزی
بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناکاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد باد سه
مرتبه آن بساط را کردانید وترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد وبساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که
چرا مضطرب شده سبب اضطراب تو چه بود کفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار
وفرزند کرامی حیدر کرار سلیمان کفت قاتل او کیست باد کفت یزید که اهل آسمان وزمین او را لعنت میکنند پس حضرت
سلیمان دست بدعا برداشت وبر قاتلان آنحضرت لعنت ونفرین بسیار کرد وآدمیان وجنیان ومرغان که همراه او بودند
همه آمین کفتند پس از برکت آن لعنت باد وزیدن بساط را از آن صحرا بیرون برد وحضرت عیسی در صحراها چون
با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شد وخواست که از آن صحرا بیرون آید شیری
بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما کرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد وبزبان فصیح کفت نمیکذارم
از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین عیسی کفت حسین کیست کفت فرزند زاده نبی امی وفرزند علی ولی عیسی
کفت که کشنده او کیست شیر کفت یزید است که وحشیان ودرندکان او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا
پس عیسی دست بدعا برداشت ویزید را لعنت کرد وحواریان آمین کفتند وشیر دور شد وایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین وحضرت امیر المؤمنین بشهادت

الحضرت

آنحضرت وخبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیه وعلی جده وابیه وامه واخیه ابن بابویه وشیخ مفید
وصفار وغیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین وامام محمد باقر وامام جعفر صادق
وابن عباس وغیر او که حضرت رسالت فرمود که هرکه خواهد بروش زندکانی من زندکانی کند وبروش مردن من بمیرد و
داخل شود در جنة المأوی که پروردکار من بدست قدرت خود از غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب داشته
باشد وفضل او را بشناسد واوصیای بعد از او را امام داند بدرستیکه حق تعالی عطا کرده است بایشان علم وفهم مرا
وایشان عترت منند واز کوشت وخون من بهم رسیده اند وحق تعالی عطا کرده است بایشان علم وفهم مرا وایشان عترت
منند واز کوشت وخون من بهم رسیده اند زحق تعالی فضل وعلم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار علم
وفضل ایشان میکنند از امت من وبسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند از امت من وبسبب بدی کردن با ایشان قطع
میکنند صله مرا وبروایتی کفت با خدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا
سوکند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من خدا ایشان را از شفاعت من محروم کرداند ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین در کودکی نزد حضرت رسول می آمد حضرت امیر
المؤمنین را میفرمود که یا علی او را برای من نکاه دار پس او را میکرفت وزیر کلوی او را میبوسید ومیکریست روزی امام مظلوم
کفت ای پدر چرا کریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند کرامی چون نکریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین
فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو وبرادر تو وپدر تو همه کشته خواهید شد جناب امام حسین
کفت پس قبرهای ما از یکدیکر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین کفت پس که زیارت ما خواهد کرد از
امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا وپدر ترا وبرادر ترا وترا مکر صدیقان از امت من ابن شهر آشوب از ابن عباس
روایت کرده است که هند مادر معاویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از
حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد وعرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من
طالع شد واز آن آفتاب آفتاب دیکر بیرون آمد وماه سیاهی از فرج من بیرون آمد واز آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد آن
ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد وآن را فرو برد پس جمیع آفاق آسمان سیاه شد وستارهای
که از آسمان ظاهر شدند وستارهای سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند وجمیع آفاق زمین را کرفتند چون حضرت این خواب
را شنید آب از دیده مبارکش ریخت ودو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی وخبر مرک دوستان
مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را ولعنت کن فرزندان او را چون از حضرت
پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابیطالب است وآن
ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه فاسق منکر خدا ورسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند وآن ستاره
سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد وبر آفتاب کوچک حمله کرد واو را فرو برد یزید پسر معویه است که با فرزند من حسین
جنک خواهد کرد واو را شهید خواهد کرد ودر روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد وتیره کی کفر وضلالت آفاق جهان را
فرو خواهد کرفت وآن ستارهای سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهد شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند
کرد وابن بابویه وابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را
برداشت حضرت رسول آنحضرت را کرفت وکفت لعنت کند خدا کشنده ترا ولعنت کند خدا عریان کننده ترا ولعنت کند
خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو وخدا حکم کند میان من وآنها که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت فاطمه این سخنان
وحشت انکیز را شنید کفت ای پدر بزرکوار اینها چه سخنانست که برای فرزند من میکوئی حضرت فرمود که ای دختر
بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من وبعد از تو از آزار وظلم وستم ومکر وعدوان واو در آن روز میان کروهی
باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند وبا نهایت شوق روند وکشته شوند وکویا در نظر منست
لشکرکاه ایشان وخیمه کاه ایشان وقبرهای ایشان حضرت فاطمه کفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد
شد حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا کویند که محل کرب وبلا ومحنت وعنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد

وبیرون نیند ایشان بدترین امت من که اگر یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول
نگردد و ابدا لاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت
فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او و بعد از او چنین کشته نشده باشد و برا و بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه
و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند رخصت
نیابند و اگر مرخص شوند منتقمی بر روی زمین نماند گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی دانا تر
از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و
شفیعان روز قیامتند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنند حسین
اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین
برپاست و برکت ایشان باران از آسمان می بارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله وانا الیه راجعون و خروش برآورد
حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را
از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش
خود هر که را برای او شهادت مقرر کرده اند بکشتنگاه خود میرود و هر که سعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه
دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت امر کنی در حق این خلق و اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی
باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه
خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب کرداند و دشمنان خود را براند و دور کرداند آیا راضی نیستی
که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر بکند که بفرمان او اطاعت نماید هر کرا خواهد از جهنم بیرون آورد
و هر کرا خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه در میان اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی
تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود
مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشندگان شوهر تو در وقتیکه حجت و بر همه خلایق
تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و برا و نهایت
تاسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد
که حج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد
و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت
نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی
شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول ص دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیدهای
مبارک او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد
ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت نزدیک وفات خود حضرت امام حسین ع بسینه خود چسبانید
و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوندا لعنت کن
یزید را و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند
میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت ع نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید
پس عایشه با آنحضرت گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم
او را و خوش نیاید مرا که او میوه دل منست و نور دیده منست بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت
او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود
که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده
میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که هر حجی با عمره بوده باشد ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت

کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین ع بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنینوی رسیدیم که در
کنار فرات است حضرت باواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت
فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من می
گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان
شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و
اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله که رسید به پدرت مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید
و وضو ساخت و نماز بسیار کرد بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت را خواب برد
چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی که ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت
در خواب دیدم گفتم پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم
مردانی چند از آسمان بزیر آمدند علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرهای ایشان از نور سفیدی میدرخشید
و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج
میزد و حسین فرزند و جگرگوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد
و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای
آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی تو مشتاقست پس آن
سفید پوشان بنزد من آمدند مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا باو روشن
خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست
که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول الله ص که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه
بیرون روم در وقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد
شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمان معروفست و این زمین را کرب و بلا میگویند
چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهورا
بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند
خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم
بوصفی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بر صفتی که فرمودی حضرت فرمود که راست
گفتند خدا و رسول پس حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا
خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین صحرا
وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید که آهوئی که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی
نشست و حواریان دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند و سبب
گریه آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این چه زمین
است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان فرزند
طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است
زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهوان با من
سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در
این زمین ایمنیم ببرکت آن برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و آن
پشکلها را برداشت و بوئید فرمود که خوشبوئی گیاه هیست که از این زمین مبارک میروید خدایا اینها را آنقدر باقی بگذار تا شوهر
بتول آنها را بیابد و بوئید و تسلی او گردد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند
و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهائی را که یاری

برفتند وخواهند کرد وانها نیز که یاری ونخواهند کرد پس بسیاری گریست وما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت ودر کنار ردای خود بست پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است ومیریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم وآنها را محافظت مینمودم وزیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستین من پر از خون شده است وخون از آن پشکلها جاری شده است پس خروش بر آوردم وگفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است وهرگز از علی دروغ نشنیده ام وهرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید وقرص آفتاب سرخ گردیده است مانند طشت خون ودیوارهای مدینه را سرخ دیدم که خون گویا بر در ودیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم وگریان شدم وگفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم وکسی را ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول ونازل شد روح الامین با گریه وناله وانین پس صدای گریه از آن شخص شنیدم وگریه من زیاده شد دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است وآن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود واز آن جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدای که تو شنیدی در جنگ گاه میشنیدیم وکسی را نمیدیدیم وگمان میکردیم که حضرت خضر است ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد ونماز بامداد در آنجا ادا نمود پس کفی از آن خاک برداشت وبوئید وفرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت وآن زن شیعه آنحضرت بود وآن خبر را با آن زن نقل کرد آن زن گفت امیر المؤمنین دروغ نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین ودرختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم وبخدمت حضرت امام حسین رفتم وسلام کردم آنچه از پدر آن حضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود گفتم نه با توام ونه بر تو وکودکی چند گذاشته ام در عقب خود واز ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نه بینی وصدای استغاثه ما را نشنوی بحق آنخداوندی که جان حسین بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود ویاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه وابن قولویه وشیخ مفید وشیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته وغیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ومیفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته وآینده البته شما را با آن خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را با آنها وسرکرده آنها وداعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخواست وگفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر وریش من چند موهست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که تو این سؤال را از من خواهی کرد وخبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه کند ودر خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولکن با ان خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آن وقت عمر سعد کودکی بود وتازه برفتار آمده بود حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست واین محل خوابانیدن شتران ایشانست واین محل فرود آوردن بارهای ایشانست ودر این جا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بروی تو ریخته شود ابن قولویه باسانید معتبر از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیر المؤمنین حضرت وحضرت امام حسین در پهلوی آنحضرت نشسته بود

پس

پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد وفرمود که این کشته خواهد شد وکسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد ومن میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد ونزدیک است بنهر فرات ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت امام حسین گفت یا ابا عبد الله سالهاست که مردم بر تو اندوهناک اند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند وتو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت ونخواهند توانست که ترا از دین برگردانند ویاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند نمود حضرت امام حسین عرض کرد که همین بس است مرا واقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است وتصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را وتکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با او گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد وتو زنده خواهی بود ویاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء ابن عازب گفت که راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد ومن یاری او نکردم واظهار حسرت وندامت میکرد وفایده نداشت ایضا از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر ابن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد وآب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشانرا دور کنند نتوانستند ومنهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین گفت ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید وبضرب شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت وبسیاری از ایشانرا باتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید جویهای آب از دیدهای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند واو را تشنه لب شهید گردانند وبعد از شهادت او اسبش رم کند وبسوی خیمه اهل بیت رسالت رود وفریاد کند وگوید که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که آنها بیخردان نیستند ولکن علما ودانایانند اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی

فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت واز قتل او ورد قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد ودر نظر مردم چنین نمود

ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه وجزع ومصیبت وگریه است وروزی که حضرت رسالت بعالم بقا رحلت فرمود وروزی که حضرت فاطمه دار فانی را وداع نمود وروزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد وروزی که حضرت امام حسن مسموم گردید در جزع ومصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا که آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی ومردم ایشانرا با یکدیگر ... میشد پس حضرت رسالت از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین وفاطمه وحسن وحسین در میان مردم بودند ومردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المؤمنین وحسن وحسین تسلی میدادند چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد دیدن حسن وحسین موجب تسلی مردم میگردید چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین در مصیبت ومفارقت واندوه آن بزرگوار امداد میکردند ودیده خود را بلقای او روشن میگردانیدند چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود وماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب روز

مصیبت آنجناب بدترین روزها است راوی گفت یابن رسول الله آیا بدن علی بن الحسین موجب قتل مردم نمیگردید
حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و
لیکن حضرت رسول ص را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش میراث از پدر و جد باو رسیده بود و
مردم جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت رسالت ص دیده بودند در مجالس و مشاهد
متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنجناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان که
میمردند مردم را بخاطر می آوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین رفت هیچکس نماند که بدیدن
او متذکر آنها شوند و موافقت شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند باین سبب
مصیبت آنجناب عظیم ترین مصیبتها است راوی گفت یابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت
میشمارند آنحضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید و
احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت
این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور
و مهیا کردن آذوقه ها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل
اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما
دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین ع کشته نشده است و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه
عیسی ابن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته این جماعت باید که عقاب بر بنی امیه
نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت
داده است در خبرهائی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش
مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان
شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان
ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که آنها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود
که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهلبیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را بایشان
واگذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه
شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند
معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین ع کشته
نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابوا
الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی ع کشته
نشد و حق تعالی شبیه او را بر حنظله ابن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد
و این آیه را حجت میآورند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر
مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب
کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود
از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا بزهر شهید
خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا ص و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان
و مراد حق تعالی در آن آیه آنست که کافران را حجتی بر مؤمن نیست چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده
است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود
و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی
من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر ع بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در

میان

میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هر چه میخواهی
گفت مرا خبر ده که حسین علی ع آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است
که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیتوانند شنید و لکن
جناب مقدس او بسوی ایشان رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول آنها بصورت
آنها نمیبود و از غیر صنف ایشان بوده هر آینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند
و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما
از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که باین سبب خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی
برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آوردن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخفیف طوفان
آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ
سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا شکافت و از سنگ خشک چشمها جاری گردانید
عصا را اژدها کرد و بعضی از آنها کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد آنها را بانچه میخوردند
و در خانها ذخیره میکردند و بعضی از آنها ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات آوردند
و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران
خود را باین معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع
احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و فضیلت صبر
ایشان را بر بلاها و لکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران کرد تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند
و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند
که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس آنخداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر
کسیکه در باب آنها از حد بدر رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند
و آنچه آنها آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات
یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم از حضرت صاحب
الامر شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند معتبر صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی
در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس آنچیزیست که کسب کرده است از دستهای شما و عفو میکند
خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش آیا مکر ده های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل
بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست
و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان مضاعف
گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت ص بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار
میکرد صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر ع در خدمت آنحضرت نشسته بودند
فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند
مانند طاعت خدا و بضعف علمهای خود در رتبه ما را پست میکنند و عیب میکنند بجماعتی که رتبه ما را میشناسند و
رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت
دوستان خود را بر خلق واجب کرده اند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را یا بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران
واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین ع که خروج کردند و بدین خدا
قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته
بود و چنین مقرر شده بفرموده رسول خدا ص خروج کرده هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد
از ما ای حمران اگر وقتیکه بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهان

کرامت کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده بدستیکه عباس را
نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

فصل دهم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعن کردن

برایشان ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی
در تابوتیست از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را
سرنگون در قعر جهنم آویخته اند و از گند و بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع
یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابدالاباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود
پوستهای ایشان حقتعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت
از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضاً باسانید معتبره از
آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود که برادر من هرون مرده است او را بیامرز
حقتعالی وحی نمود باو که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق کشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم
بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان من او کافر شده است ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی
از اصحاب آنحضرت گفتند میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او
سهل میشمارید آنچه حقتعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق
نمیشود آنرا مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نمود بر
قاتل حسین بن علی ابرهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت
کنند و بعد از آن حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را
که لعنت کنند بر قاتلان حسین اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمائید کسیکه با او شهید شود چنانست
که با پیغمبران شهید شده است و گویا آن بقعه که در آن مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست
مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه
که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد ایضاً از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت
روزی دیدم حضرت رسول ص را که حسنین را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آنرا میبوسید و با امام
حسین میگفت که وای بر کسیکه ترا بقتل رساند ایضاً باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از
داود رقی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب
از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را
و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در
روز قیامت شاد و خرم مبعوث گرداند ایضاً کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در
خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی
این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود
نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود

طاغیان را ذلیل گردانند و آنها را هلاک سازند هر آینه حقتعالی اجابت آنها را میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود
و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانهای آن از هم بریزد و لیکن آنها در مقام
رضا و تسلیم بودند و آنچه حقتعالی صلاح آنها را در آن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بآن بزرگواران رسید
برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن
بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد بر حق ایشان بخاطر خود راه مده فصل

هفتم در بیان فضیلت شهدائی که با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه

بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق ع پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب
حضرت امام حسین ع با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود را در دریا جنگ
می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را بهشت دیده بودند پس
مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند قطب راوندی بسند صحیح
از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که در صبحش شهید شد
در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید
و بگریزید که این گروه جفا کار مرا میطلبند و با دیگری کاری ندارند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد من بیعت خود را
از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از
شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم
پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات
و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و
قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن صحرا و نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند
و بنعیم ابدی متنعم گردند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین
میفرمود چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه
احوال آنحضرت را بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود
و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت مخصوصان اهل بیتش را رنگ رویهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته
بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر
بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادتست حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای
فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر بمنزله پلی که از آن در گذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی
نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما
مگر مثل کسی که از قصر و قبابی بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان
مؤمن است و بهشت کافرانست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای
آنها و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام ایضاً بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که روزی حضرت علی بن الحسین ع نظر کرد بسوی عبدالله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب از دیده مبارکش روان
شد فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سختتر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزة بن عبدالمطلب در آن روز
شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حضرت
امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک
تقرب می جستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند نپذیرفتند و دست
از وی بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد
و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی بعوض دستهایش دو بال باو

که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و آنگاه لعنت میکنند از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید آنها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان اقتدا کنندگان با ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را که بر میدارند آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان بسبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بر میدارند آب دیدهای ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاد گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر و بسبب این سختتر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمدند بسوی جهنم میبرند در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بجنگ حضرت امام حسین ع نمود عمر بن سعد را تکلیف امارت آن لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت آن پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد بر قاتل و لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه گفته بود راهب باو گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده آنحضرت باشد باین سبب او را از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل با بن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبیدالله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه او را برادر خود خوانده بود روایت کرده اند که عائشه زیاد را میگفت

زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بحدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی که از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معاویه میگفت که من احق بخلافتم از تو معاویه گفت از بنی عذره مبناید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیا ایشان را و ذریات ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معاویة بن وهب گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا ابن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آنحال را در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بسخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تا آنوقت و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود آنمرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا ص گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارتش گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بدرستیکه آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند پس خدا جزا دهد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت ص بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسرم را پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین

فصل یازدهم در بیان جور و ستم که بر شیعیان وارد شد پیشتر از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق

شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین ع و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مرد دیگر را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤمنین ع بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس که برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکسی که سر او را خواهند آورد جایزه او را صد درم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت جماعت گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینهای خود را در برابر چندین

هزار شمشیر و نیزه و تیر بسر نمودند و ان کافران ایشان را امان میدادند و وعدهٔ مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و
میکفتند که نا دیده ناحرکت کند و ان امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا انکه همه جانهای خود را فدای
انحضرت نمودند و هم در رکاب انحضرت کشته افتادند و در روقتیکه جنگ در ان صحرا بر پا شد و چندین هزار از ان کافران و منافقان
اجتماع تعلیل مرادرمیان کرفتند حبیب بن مظاهر با یزید بن حصین همدانی که او را سید القرا میکفتند مزاح میکرد و میخندید یزید
کفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب کفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد اینکه کافران بشمشیرهای
خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود بنخلستانی امد و در زیر درخت خرمائی نشست
و فرمود که از ان درخت خرمائی بزاوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری کفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود
این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از ان رشید پیوسته بنزد ان درخت می
امد و ان درخت را اب میداد روزی بنزد ان درخت امد دید که انرا بریده اند کفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد
فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را بدو حصه نموده اند کفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید
و کفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید کفت من دروغ کو نیستم و امام من دروغ کو نیست و مرا خبر داده است که دستها
و پاها و زبان مرا خواهی برید ان لعین کفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بکذارید تا دروغ امام او ظاهر
شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بان لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که
زبانش را نیز ببریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که کفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید
هجری را و کفتم خبر ده مرا از انچه از پدر بزرکوار خود شنیده کفت شنیدم که میکفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین
که میکفت ای رشید چکونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دست و پاها و زبان ترا ببرد
کفتم یا امیر المؤمنین اخرش ایا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و اخرت پس دختر رشید کفت بخدا
سوکند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و کفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد کفت امام
تو چکونه ترا خبر داده است کفت مرا خلیلم امیر المؤمنین کفت که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی
برید پس زبان مرا خواهی برید ان لعین کفت بخدا سوکند که امام ترا دروغ کو میکنم دستها و پاها او را ببرید و زبان او را بکذارید
پس دستها و پاهای او را بریدند و زبان او را بکذاردند پس دستها و پاهای او را برداشتند و بخانه ما اوردند من بنزد او رفتم و کفتم ای
پدر ایا دردی از انها که بر تو میکذرد کفتی ای دختر المی بمن نمیرسد مکر بقدر انکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری
باو برسد پس همسایکان و اشنایان او بدیدن او امدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میکریستند
پدرم کفت کریه را بکذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بانچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است
که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای اینده را میکفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای ان ولد الزنا که رشید خبرهای
اینده را بمردم میکوید و نزدیکست که فتنه بر پا کند کفت مولای او دروغ نمیکوید بروید و زبان او را ببرید پس زبان انمخزن اسرار را
بریدند و در ان شب برحمت حق تعالی واصل شد حضرت امیر المؤمنین او را رشید مبتلا مینامید علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده
بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میکفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد و تو چنین کشته خواهی شد انچه
میکفت واقع میشد و شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی کفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او
اوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چکونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت رشید کفت که خبر داده است که دستها
و پاهای مرا خواهی برید و بردار خواهی کشید ابن زیاد کفت بخدا سوکند که سخن او را دروغ میکردانم و ترا رها میکنم چون خواست که
از مجلس ابن زیاد بیرون رود ان حرامزاده پشیمان شد کفت هیچ سیاستی بدتر نیست از انچه مولای او خبر داده است دستها و
پاهای او را ببرید و او را بردار کشید رشید کفت هیهات غیر از این خبر دیکر مانده است که مولای من خبر داده است که زبان مرا خواهی
برید ابن زیاد کفت زبانش را نیز ببرید رشید کفت الحال تمام شد انچه مولای من خبر داده بود و در روایات ثابته اشهر است شیخ
کشی و شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و ازاد کرد پس

از او پرسید که چه نام داری کفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده کفت راست
کفته اند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوکند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بکذار و همین نام که حضرت رسول
خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین باو کفت که ترا بعد از من خواهند کرفت
و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از ان رنکین خواهد
شد پس منتظر ان خضاب باش و ترا بر در خانهٔ عمرو بن الحریث با نه نفر دیکر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه انها کوتاهتر
خواهد بود و تو بمنزله از انها نزدیکتر خواهی بود با من بیا که بتو بنمایم ان درختی که ترا بر چوب ان خواهند اویخت پس ان درخت
بمن نشان داد بروایت دیکر هر کاه که در خدمت انحضرت به بیرون کوفه میرفتم حضرت بان درخت میرسید میفرمود که ای
میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود بروایت دیکر حضرت باو کفت که ای میثم چکونه خواهد بود حال تو در وقتی که
ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم کفت بخدا سوکند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوکند
که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید میثم کفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم
تو در اخرت با من خواهی بود و در درجهٔ من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته بنزد ان درخت می امد و نماز میکرد
و میکفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو افریده شده ام و تو از بهر من نشو و نما میکنی هر کاه بعمرو بن حریث
میرسید میکفت من وقتیکه همسایهٔ تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو کمان میکرد که خانهٔ میخواهد در پهلوی خانهٔ او بکیرد
میکفت مبارک باشد خانهٔ ابن مسعود را خواهی خرید یا خانهٔ ابن حکم را و نمیدانست که مرادش چیست پس در سالی که حضرت
امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم ارادهٔ حج کرد و بیکی از دوستان خود کفت که ترا خبری میدهم
و انرا ضبط کن تا وقتیکه اثر ان ظاهر شود و حقیقت کفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم و چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی
عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد چون مرا ببیند خواهد کفت که کیست این سوخته که
پوستش ببدنش چسبیده است بخدا سوکند که من دستهای ترا و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم کفت که ترا خدا رحمت نکند
علی بن ابیطالب را از امام حسن بهتر میشناخت در روزیکه تازیانه بر تو زد و امام حسن بانحضرت کفت که ای پدر مرا تازیانه باو
میزنی و او دوست ماست حضرت فرمود بخدا سوکند که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان ماست پس انملعون
مرا بردار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه
من جاری شود پس میثم در ان سال بحج رفت و بنزد ام سلمه کفت تو کیستی کفت منم میثم ام سلمه کفت بخدا سوکند که من در شبی شنیدم
که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه
کفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم کفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بکوی در این زودی من و تو نزد حق تعالی یکدیکر را
ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را کفت که ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم کفت
تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه کفت که حضرت امام حسین
ترا بسیار یاد میکرد میثم کفت من نیز پیوسته در یاد او یم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید که بان برسیم
چون بیرون امد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است کفت ای پسر عباس سؤال کن انچه خواهی از تفسیر قران که من قران را بنزد امیر
المؤمنین خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و مینوشت تا انکه میثم کفت که
چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتیکه به بینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس اینرا شنید کاغذ را درید
و کفت تو کهانت میکنی میثم کفت کاغذ را مدر اکر انچه کفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از
انکه بحج رود با معرف کوفه میکفت که زود باشد که حرامزادهٔ بنی امیه مرا از تو طلب کند و از تو مهلتی بطلبی و اخر مرا بنزد او ببری تا انکه
بر در خانهٔ عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون عبید الله زیاد بکوفه امد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف کفت
او بحج رفته است کفت بخدا سوکند که اکر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در انجا
ماند تا میثم امد و میثم را کرفت و بنزد انملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران کفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب
کفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار میکرد کفتند بلی عبید الله کفت پروردکار تو در کجاست کفت در کمین ستمکاران است

و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرات داری که این روش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من
ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل
خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه
عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است
و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت
ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام
خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی
شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشد پیکی از
جانب یزید رسید نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن
حریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای
او بسوزاند پس میثم شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض
بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که
سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم
که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرون او رسید و در
آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ایضا
شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد آنحضرت در خواب
بود پس میثم بان علمی که جناب امیر باو داده بود گفت ای مولای من در دنیا که ریش مبارکت را از خون تو رنگین خواهند کرد
حضرت بیدار شد فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و در درختی که کناسه
کوفه است قطع خواهند کرد و آن را چهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره اش ترا بدار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره
دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین
فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد زنا
فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه
شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آن را برای خود بفال بد دانست و حکم
کرد که آن درخت را ببرند نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت دید که آن را بریده اند
گفت ای درخت از برای من روئیده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بآن
میخ نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز
میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین دید
طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوشش آمد در آن حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست
عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود کذابست و مولای او کذابست مولای او ابو طالب است علی بن آن ملعون چون او را شناخت
آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد و درست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید منم راست
راست گو و مولای من راست گو علی بن ابی طالب امیر المؤمنین پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی
از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع
این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت گریه چرا گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که
در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر داد گفت روزی خدمت او رسیدم و در خواب بود من چنین عرض
کردم و او چنین فرمود آنچه فرموده بود نقل کرد تا باینجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنا پسر کنیز زناکار
چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم

گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون
او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که میخواهد علم مکنون علی بن ابیطالب بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر
بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در آن حال عمرو بن حریث لعین رسید
و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند
پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی را بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل
کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بیکی از اولیای که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون بیامد گفت یا میثم
میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا گمان
کرد مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیا و زبان مرا بگیر قطع کن بعد از آن ملعون زبان او را گرفت قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بعیان
ربعی بدار کشیده بودند که میخ بان کوبیده بود و نام خود را بان نوشته بود و شهادتش پیش از آن بود که حضرت امام حسین وارد
عراق شود بده روز ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم
پیشه او بودند شبی آمدند در وقتیکه پاسبانان همه بیدار بودند حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند
بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هر چند پاسبانان جویا شدند اثری از او نیافتند **فصل دوازدهم در بیان**
توجه جناب سید شهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه چون در کتب عامه و خاصه این واقعه ها بلکه اکثر وقایع را مختلف ایراد نموده اند
با آنچه اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا مینماید چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلاف هست بمحلی از آنها ایراد نموده
اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال
بد نهاد اهل بغی و عدوان معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة از دار جحیم و عذاب الیم رسید فرزند ناخلف مانند خود یزید بد
طلبید و بنزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیده و جمیع بلاد را در حیطه
تصرف تو در آورده ام و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت
تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر است و از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس رستگار و بر مدار و اما
پسر زبیر اگر با او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیری که در کمین طعمه نشسته باشد
و مانند روباه شب و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما حسین پس میدانی نسب و قرابت او را
بحضرت رسالت و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق
او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر با او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت
و قرابت او را با پیغمبر بیاد آور و او را بکردهای او مواخذه مکن و روابطی که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار
که با او مکروهی و آسیبی برسانی مؤلف گوید که غرض آن ملعون از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست
که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید
و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت
فرمود چون معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت
شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود
معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت متمکن گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند
مروان گریخت و عتبه باو دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو
بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانواده
عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را
بان گویا گردانیده و پیوسته چشمه های حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست بتحقیق که شنیدم
از جد خود حضرت رسول که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول خدا این
سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را از آن حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون بیزید پلید نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بندهٔ خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی را سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور والسلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو میرسد جواب آنرا بمن برسان و در نامهٔ خود بیان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامهٔ خود زیاد بیان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامهٔ خود الیه برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بریاض جنان ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت در آمده عریضه بحضرت امام حسین ع نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آنوقت صلاح در آن امر ندانسته ایشانرا جواب گردانید وامر بصبر فرمود چون معویه بعذاب هاویه ملحق شد در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را با ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نمایند سر او را بزودی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبردار نشده اند بزودی ایشانرا بطلب بیعت پس معویه را از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشانرا طلب نمود و ایشان در آنوقت در روضهٔ منوره حضرت رسالت جمع بودند چون رسول ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معویه مرده است و نمیطلبد او ما را مگر برای بیعت یزید پس عبدالله پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را امر فرمود که سلاح بخود بستند و با خود برد فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر هلاک معویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامهٔ آن پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بانکه من پنهان با پسر معاویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت گفت که پس تا خبر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما لایقتر و اولی بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر با او دست نمییابی مگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون که بادست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا ای فرزند زن زرقای زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بقتل من نیستید پس رو بولید گردانید فرمود که ای امیر ما ایم اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانهٔ ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شرابخوار و کشندهٔ مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ترا ببینیم و گوئیم و شنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت وای تو را نی که تو برای من دیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکردهٔ او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان بآنحضرت رسید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرامست بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شده برگشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بفرار او مطلع شد

مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک قبر مطهر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزدیک آن مظلوم آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشانرا نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق دیدن تو اند و ترا در بهشت جا و بدرجه چند هست که با آنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت به تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معظم مطهر آن سرور در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زادهٔ تو که مرا بودیعت با امت خود سپردی و مرا خلیفهٔ خود بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و اینست شکایت من از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضهٔ مقدسه جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را منع مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد قدر خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت با گروه بیشمار از ملائکهٔ مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشید و بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ او را بوسید و گفت ای حبیب من ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیدهٔ من و ای فرزند برگزیدهٔ من پدر و مادر و برادر تو بنزد تو آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند هست که بغیر از شهادت با آنها نمیرسی آنحضرت در خواب روی تضرع و ابتهال بنظر بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا احتیاج نیست مرا با خود بقبر معظم خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجهٔ بلند سعادت نائل گردی و پدر تو و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرده آنچه در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آباده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهلبیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیهٔ خود را گرفته عازم سفر مکهٔ معظمه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن آمد و رفته مراسم وداع قیام نمود صبح بخانهٔ مقدسه برگشت که روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوستر میدارم و من

لازمست که انچه خیر تو در آن دانم بعرض رسانم چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ
اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حقتعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا
بهترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح تو در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه
ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه
مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند تا مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل
آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند گروهی با تو مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهلبیت
تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در آنجا
قرار گیر و اگر اهل مکه با تو بشوره بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم
و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر رحمت
باش تا حقتعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم بر یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد
ابن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیر
خواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را
با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و
قلم و کاغذ طلبیده وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه حسین بن علی بن ابی طالب است
بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که محمد ص بنده او و رسول اوست بحق و راستی
مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن شکی و
ریبی نیست و حقتعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرها اند بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و
لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود
سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من
صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو
و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد بدست او داد و
در میان شب روانه شد در کتب معتبره باسانید موثقه مرویست که روزی حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع
عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود
که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود
و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمییابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
چون حضرت امام حسین ع اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند
کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست
از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال
آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و آخر کار تو با این ستمکاران نمیدانیم
بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت
رسالت ص از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنین برتبه
شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب دلهای
مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آنحضرت آمد و شیون برآورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در نوحه
شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید تف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری
که حبیب حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او بینیهای ما را بر خاک مالید و ماکان را ذلیل گردانید پس آن

مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آواز گردیده مرثیه های جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون
خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا عازم
گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت ص بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوه ناک مگردان
به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبندم حسین در زمین عراق بتیغ
اهل جور و کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد
و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت
و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کیان من از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم
جائی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد
و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس
ام سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را بگریه در آورد حضرت فرمود که ای مادر گریه مکن چنین مقدر شده است که من بجور و
ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر
و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن
ترا بمن داده است در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد
و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از
حضرت امام زین العابدین بسند معتبر مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع
نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و سه فرزند امام حسن ع با بیست و یک نفر از اصحاب و اهلبیت خود برداشته
روانه شد که از جمله آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل
و علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده آیه
فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت
پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه
تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم
تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مکه
معظمه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت
آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بامداد
و یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعدگاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای
شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریف برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا
هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود
که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت
آنحضرت آمدند گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و یاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم
و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل می آوریم حضرت ایشان را
دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن که حقتعالی بر جد من فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم
فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در مییابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعهای محکم و باز فرموده است که قل
لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانهای خود البته
بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن و استراحت ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان
خواهند کرد این گروه تباه کار را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حقتعالی آنرا برگزیده است در روزی که زمین را بر

کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانید و بازگشت بسوی بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان
ساخته ولیکن نزد من ثابت شده روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا و در وقتیکه احدی از اهلبیت من نمانده باشد
که قصد کشتن او نمایند و سر او را برای یزید پلید برند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا و ای فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که
اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هرآینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود
که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شماست ولیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را
انقیاد نمائیم شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند ولما
توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد گفت امید دارم که پروردگار
من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت
لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله
ابن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر
اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا
که میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه
در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند حمد و ثنای حقتعالی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان
گفت که چون معویه بجهنم واصل شده و حضرت امام حسین ع از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما
شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت
او کوشش خواهید نمود نامه باو نویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت
است بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی
بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بسعادت بیعت با او مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی او جان فشانیها بظهور میرسانیم
پس عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه
سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای
امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید
و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر جباران و ستمکاران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را
لعنت کرد بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و شهر ما را بقدم رنجه فرما که ما همگی مطیع توایم شاید که حقتعالی
حق را ببرکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه او حاضر
نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم چون خبر برسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل
شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن زبده اهلبیت عصمت
و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه
مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند از اهل کوفه بعد از دو روز دیگر فرستادند
قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند بیکدیگر
دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت
آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان
آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند
و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را بآن مشتاقان مستهام برسان والسلام خیر ختام پس شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها
سبز شده و میوه ها رسیده اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف

تو میبرند و هر چند این نامها بآنحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یکروز ششصد نامه
از آن غداران بآنحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه
از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی
گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب
بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا
نزد ما شاید که حقتعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را
پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها درج کرده بودید
انشاء الله بزودی بسوی شما میآیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام
نماید در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان ایشان بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین
حق مستقیم بدارد والسلام

فصل بیست و سیم در بیان فرستادن سید جلیل و نور دیده بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار

چون رسل و رسایل کوفیان بی وفا از حد گذشت حضرت
امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و متانت و سخاوت از امثال و اقران ممتاز بود
طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن
صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه
به بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد
و حضرت رسالت را زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته
متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید آن دو مرد از شدت
عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین ع نوشت و حقیقت
حال خود را و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای این سفر این واقعه را بفال نیکو ندانستم برای خود
اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند
که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه حضرت باو رسید
روانه شد در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را
خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهده آنحال پریشان گردید چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن
ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمتش می آمدند
و نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواندند از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم
هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال
هیجده هزار نفر از اهل کوفه ببیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است چون تردد شیعیان بخدمت
مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد بعد
از حمد و ثنای الهی درود بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت
مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ
نکند من با او در مقام جنگ بر نمیآیم و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمیآورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن
اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته
شمشیر در دست منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان
شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی
شد دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست و بی یاور است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد
من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله ابن مسلم بیزید نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل

بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسیرا بحکومت کوفه بفرست که در امر
دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر را تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران
نیز چنین نامها نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کردهٔ معویه را طلبید و با او در این باب
مشورت کرد سرجون گفت که من در این باب مصلحت دران میدانم که عبید الله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را
دران دیار بغیر از این بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت و قبول این رای نمود سرجون گفت
که تو چه اعتقاد داری برای معاویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را
باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید بسرجون امر کرد که رقم برای او بفرستید و نامه بعبید الله
نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه
مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن نامه را
بمسلم بن عمرو داده برای عبید الله فرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بان پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر
خود را در بصره نایب خود گردانید و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در هنگامیکه جواب عرایض اهل
کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظماء
آن دیار و با یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و ایشان را بفرامین مطاعهٔ ایشان بسوی اطاعت و
بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعهٔ نامهٔ نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی
سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما همه گفتند بخ بخ چکونه میدانید پس همه او را بعلو حسب
و نسب و استقامت رای ستایش کردند گفتند تو لیث و پناه مائی و سرمایهٔ شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت
شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما یاری جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان
کنیم و هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمردن او دستگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم
و طغیان از هم ریخته یزید پلید شرابخوار بدکردار بعد از آن علم خلافت برافراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست
و هیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و
دریای علم او بی پایانست و فضایل و کمالات او از حد احصا بیرونست با این امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و
منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت
دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و
خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بران قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن
مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبیلهٔ بنی
تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان
بسته ایم و هرگاه که باینصوب بانصوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت تو را بر خود لازم
میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت
ترا رهائی بخشد از قضای الهی روزیکه او خواست با لشکر خود از بصره متوجه آن حضرت گردد خبر جانسوز شهادت شهیدان
کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبید الله بن زیاد داد زیرا که مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد
برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت و بردار کشید و بر منبر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار
نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه
شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا
و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد
تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی بر ایشان بانگ زد و گفت دور شوید که این عبید الله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است پراکنده
شدند تا آنکه بدار الاماره رسید ... گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بالای ...

برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی آنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله
در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم از آمدن او خایف
گردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و
گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر
تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات و حد رعایت نمایید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید
نمود که هر که را گمان برید در محله و قبیلهٔ خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق اند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و
هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محلهٔ شما بوده و مرا از حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بمن حلال خواهد
بود چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خایف گردید و از خانهٔ مختار بیرون رفت و در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد
و شیعیان پنهان بخانهٔ او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز را ننماید و بیعت را
از مخالفان پنهان دارد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانهٔ سالم بن مسیب
نزول نمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد بد بنیاد داخل شد مسلم در میان شب بخانهٔ هانی انتقال نمود و در پنهان
از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن
و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ هانی نزول کرد و بیمار شد و از احوال مسلم گفت که عبید الله بعیادت
من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم
چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانهٔ
من کشته شود بروایت دیگر زنی از اهل خانهٔ هانی او را مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا
که حضرت رسول نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری را ذکر کرد که دلالت بر خروج
او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید بدر خواست و بیرون رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی
داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان را
که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت را بکن و این زر را باو بده و باو بگو این را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهلبیت
نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن شاید که باحوال مسلم
ابن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد در آمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه
افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و رها وی
او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شام و حقتعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت
رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان بسیار گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت
مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان
پنهان گردیده است سه هزار درهم برای او بنذر آورده ام و کسی مرا راه نمائی نمیکند که باو برسانم در اینوقت در مسجد متحیر بودم
در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب
بنزدیک تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستادهٔ امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم
نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت
خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیده و لیکن آزرده شدم از اینکه
مردم بر احوال من مطلع گردیده اند از تحیل ملعون گفت آزرده مباش که برای شما میشود خیر است اکنون بزودی از من بیعت بگیر
که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل نموده از او بیعت گرفت و با یمان مغلظه
از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه با او اعتماد کرد و او را بخدمت
مسلم ابن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن
زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانهٔ بیماری بمجلس او حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما

نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانهٔ خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن
الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی که او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا
که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس آن ملعون
در آوردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون
نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت بپای خود در محل قصاص آمده چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است
در خانهٔ خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانهٔ خود جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار
کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن لعین را بر
خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام و بیخبر
شبی بخانهٔ من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت نمائی بروم و او را
از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم
تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که
این هرگز نخواهد شد که من ضیف و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد مبالغه کرد در آوردن او و او
مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت
سخن بگویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیلهٔ خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد
و یزید رابطهٔ قرابت و خویشی هست و او را نخواهد کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا رهان هانی گفت بخدا سوگند
که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم تا آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر
هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیگذارم چون ابن زیاد این سخن را بشنید هانی را بنزدیک خود طلبید و گفت
بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر ارادهٔ این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش
حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست
و خون بر ریش و سینهٔ او جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در
خانه افکندند و در بروی او بستند چون حسان بن اسماء این حال را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم
و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد و گفت که او را پشت گردنی زدند و در کناری
نشست در این حال محمد بن اشعث گفت که ما از امیر راضی هستیم آنچه میکند بکردهٔ او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد
عمرو قبیلهٔ مذحج را جمع کرد و دار الامارهٔ آن لعین را احاطه کرد و فریاد زدند که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیلهٔ مذحج جمع شده اند
و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم
گردید شریح قاضی را گفت که برو بر هانی و او را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی
هانی جاریست و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس
شریح بیرون آمد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیلهٔ او شنیدند که او زنده است
پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر آمد مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان
را بنوازش و بخشش امیدوار میگردانید در آن حال جمعی بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است
ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر بزیر آمد و خود را در دار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرده است که
من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد بحبس او چون این حال را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم
چون اصحاب مسلم در خانهای دور خانهٔ هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود
که ندا کردند که یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانهٔ هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد و برای
هر قبیله علمی ترتیب داد و راند تا وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شده زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره
با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند

و سنگ می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو و با هر که تو را اطاعت
نماید از قبیلهٔ مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر فرمائید و در معاونت مسلم سست گردانید و بعد از او
محمد بن اشعث را فرستاد که قبیلهٔ کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در زیر این رایت در آید بجان و مال
و عرض در امان باشد همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای اینکار و برای فریب دادن آن بیوفایان
غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بسر او جمع شدند و آن گروه دیگر بوسواس شیطانی مردم را از موافقت مسلم
پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبتدل میگردانیدند تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر
بدار الاماره در آمدند چون آن ملعون کثرت در اتباع خود مشاهده کرد علمی را شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان
بیرون فرستاده ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید
که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عطای شما را از یزید زیاده خواهد
و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورد و
بیگناه را بجای گناهکار بگیرد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون
شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حال را مشاهده کرد و بغدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل
مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون
رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانهٔ طوعه رسید و کنیز اشعث
ابن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند
طوعه در خانهٔ خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که آیا آب داری که من بیاشامم طوعه رفت شربت
آبی برای او آورد چون مسلم آب را آشامید ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بندهٔ خدا بمنزل خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا
مناسب نیست مسلم گفت ای امة الله مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه میدهی امشب ممکن است
که در روز قیامت که همه کس در مانده باشند حضرت رسالت تو را پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت مسلم بن عقیل اهل کوفه
ما را فریب دادند و آوارهٔ دیار خود کردند و از خویش و دوست دور و بی یار و یاور انداختند و دست از یاری من برداشتند الحال
چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و حجرهٔ نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در آن حال بلال پسر آن زن
بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و می آید از سبب آن حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح
را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده
اند در همان شب بمسجد در آمد بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت
در مسجد حاضر نشود خونش هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم
ابن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانهٔ او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او در
معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل
قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد
که در محلات و خانهها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن
اشعث را نوازش بسیار نمود و در آن وقت پسر طوعه بدر خانهٔ ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد
آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود چون ابن زیاد این خبر را شنید هفتاد کس از
قبیلهٔ قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند
گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بایشان افتاد شمشیر خود را
کشید و با ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بخاک هلاک افکند و بهر طرف که رو می آورد از پیش او میگریختند تا آنکه در یک
حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید شجاعت و قوت آن شیر بیشهٔ هیجا بمرتبه بود که مردی را بیک دست میگرفت
و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دو دندان او را افکند و باز آن شیر [illegible]

آورد کسی در مقابل او نمی ایستاد چون از محاربهٔ او عاجز شدند بر بامها بر آمدند سنگ و چوب باو میزدند و آتش بر نی میزدند و
بر سر آنسرور می انداختند چون آنسید مظلوم این حالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید و بان کافران حمله
کرد جمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث دید که باسانی با و دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان
میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او ارادهٔ قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نمیشاید و از منافقان بیدین وفا
نمی آید چون آن شیر بیشهٔ هیجا از کثرت مقاتلهٔ اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد ضعف و ناتوانی بر او غالب
گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد بناچار تن بامان در داد با آنکه میدانست که کلام
آن بیدینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی یاران و خطاب کرد که آیا او را امان داده اید گفتند
بلی دست از محاربه برداشت و دل بکشته شدن گذاشت بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان او را امان عرض کردند قبول نکرد
و در مقاتلهٔ اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحتهای بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر رو انداخت
آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفتند که مسلم را با استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در آن حال آه
حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس بن مرداس گفت
ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریهٔ من برای خود نیست
ولیکن بحال امام حسین و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و رو باینجانب آورده اند و نمیدانم که
بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که با امان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس
دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین که او بمکر کوفیان و وعدههای دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و از
احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه اینجانب میگردد زیرا که شنیده ام که او امروز
یا فردا متوجه اینجانب میگردد و با او بگوید که پسر عم تو میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر
شده مترصد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو از روی مرارت میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد
این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد آورد و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت تو را با امان چه کار بود
من ترا فرستادم که او را امان بدهی چون آن عزیز محنت و بلا را بدر قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر
اعیان کوفه بدر قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ایمنافقان بیوفا جرعهٔ آبی بمن بدهید مسلم بن عمرو گفت
که یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل جفا کار و ای معاون کفار
و اشرار تو سزاوار تری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بدیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث آنحالت
از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را
ریخت و آب دیگر طلبید آن نیز چنین شد در مرتبهٔ سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله
گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم در آن حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد
سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر نخواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر نخواهد کشت سلام با و
بسیار خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از
مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا گشود گفت ای عاق و ای پراکنده کنندهٔ اهل نفاق بر امام
خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و مبتلا کردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه
و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نایرهٔ فتنه
و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا و با بای کرام خود
ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را
بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم
و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل
این امر ندانست مسلم گفت پس که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی شده ایم بحکم خدا در میان

ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل گفت
مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود کردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم
رو بعمر بن سعد آورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن
زیاد گفت که با تو رابطهٔ قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را
گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا
ادا کن وصیت دویم من آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی وصیت سیم آنکه بحضرت امام
حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم تو را یاری نکردند بوعدههای ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون
وصیتها را شنید گفت مال او را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن و اما چون او را بقتل آوردیم در دفن کردن او مضایقه
نخواهیم کرد و امام حسین اگر او ارادهٔ ما ننماید ما ارادهٔ او نمینمائیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آنروز ضربتی بر سر او
زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی میان من و تو
قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه زبان آن مقرب اله
بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و باحق زبان بمناجات گشوده میگفت
که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعدهٔ خود وفا نکردند چون آن لعین بکردار
آن زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر برآورد و شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را از بام قصر
بزیر افکند خود لرزان بنزد ابن زیاد آمد ابن زیاد گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه مهیب
دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتان خود را بدندان میگزید بروایت دیگر پیش از کشتن این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک
شد چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی
دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او ارادهٔ قتل مسلم کرد صورت حضرت
رسالت را دید از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی فرستاد که بکار او پرداخت چون مسلم
چون مرغ روحش بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید
و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک
و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر زد و او را رحمت الهی واصل
گردانید عبید الله بن زیاد سر مسلم و هانی را با هانی پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد نزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و
هانی را در نامه درج کرد فرستاد چون نامه و سرهای بان رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازهٔ دمشق آویختند و جواب نامهٔ
ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط
نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی و السلام
و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد فصل چهارم در بیان توجه
امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق بان امام آفاق رسید شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید بن ابی طالب در
بیان این قصهٔ جانسوز و واقعهٔ هایلهٔ غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون
حضرت سید شهدا در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم اصحاب مخالفان مکهٔ معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیده بود در
بقیهٔ آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلد محترم بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل
حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند چون ماه ذیحجه در آمد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود بهانهٔ
حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده محل شد و متوجه عراق گردید
و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمرهٔ
مفرده بست و عمره را باتمام رسانیده در روز هشتم ماه ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هفتم عرفه بیرون رفت
و سید بن طاوس روایت کرده است که چون بعد در روز سیم باه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که

چون عزم توجه عراق نمود خطبهٔ ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل ولایت مآب فرمود که آنچه
حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید و حول و قوتی نیست مگر بالله و بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم
گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای دفن
من خدای تعالی بقعهٔ شریفی اختیار نموده است که بزودی بان مکان خواهم رسید و گویا می بینم که درین نزدیکی اعضای من پاره
پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن آن روزی که مقدر گردیده برای من و ما اهلبیت بقضای الهی رضا
داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس نزد حضرت
رسالت مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیدهٔ او را روشن خواهد گردانید و وعدهای خود را بعمل خواهد آورد و هر که را آرزوی
شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه میشوم انشاء الله تعالی
ایضاً روایت کرده اند از زرارة بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب
عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب
آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از انواج ملائکه آن قدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا
کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای
جناب احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردیم ولیکن بیقین میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا
شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که در شبی که سید الشهداء عازم گردید که در صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت
ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خدا ست عزیز
و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم
که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری
درین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتاب آمد و بر مهار ناقهٔ برادر
بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که درین امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت
فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند
محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را
اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیدهٔ گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از آن عبد الله بن عباس بخدمت آن
حضرت آمد و مسألت نمود که از این سفر مجتنب شود حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت
هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد واحسیناه برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت
رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود نمیخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و مرا یک وجب
از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است نزد من از آنکه در
نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت با حجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و او نمیفهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان
شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد
حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی یابد والسلام
و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون حضرت سید الشهداء متوجه عراق شد عبد الله ابن عمر سوار شد و بسرعت
تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود
برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت
مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن محیل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم
و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا را بهدیه

زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را
کشتند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و
بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بشدائد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن شیخ مفید و دیگران
از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام
حسین با اسلحه و کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه است بخدمتش شتافتم سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بهم
خود برساند و ترا بکام رساند در مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون
آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان
با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی امر
امور بکف قدرت توانائی حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عبادت تدبیری هست اگر قضای
الهی نازل شود با آنچه محبوب است از برای ما پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا
بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که نیتش و خویش باشد و سیرتش بر پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم
حق تعالی خداوند ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برکنار گرداند پس مسئلهٔ چند از مسایل حج از آن امام معصوم سؤال
کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت
رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت
روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام
زمان بآنها احق است تصرف نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و
هر که نمیخواهد او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند بروایت شیخ مفید
چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید و پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت
آنحضرت باشند و عریضهٔ بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرمایند و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان
و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهلبیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را
بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعد والی مدینه رفت و از او التماس
کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه
کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید
و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیدهٔ فرمود که نمیگویم
و آثار آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنحضرت ناامید گردید پسران خود را همراه کرده با دیدهٔ اشکبار و دل
افگار برگشت آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنجناب رسید گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم
یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده
اند و هر یک را با پیشوای خود میطلبند و اینها را بسوی بهشت میبرند و آنها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلها
با شما است و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت
بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه
بنزد من می آمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانهٔ خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشده و چگونه وحی را بجدم میرسانیده آیا چشمهٔ آب
حیوان علم و عرفان در خانهٔ ما نیست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین مرویست
که چون حضرت سید الشهداء بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنجناب پرسید
که سبب گریهٔ شما چیست آنجناب فرمود ای فرزند که ای این ساعتی است که خواب درین ساعت دروغ نمی باشد در این وقت در خواب دیدم
که منادی ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت بسرعت میفرستد پدر آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر عالی مقدار آیا

ما بر حق هستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم
و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مردن و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار
پس از آن موضع بار کرده و در رهیمه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره میگفتند بخدمت آنجناب آمد و
سلام کرد گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ابو هریره بنی امیه مالم را گرفتند
صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم چون خواستند خونم بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و
خداوند تعالی لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان و بر آنها مسلط خواهد
گردانید کسی را که ایشان را ذلیلتر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند
و مرا طلبیده اند و آن ایشان مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور
و ستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین ع
متوجه عراق شده است نامه به پسر زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست
متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقیست مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید التفات نکرد و مشایخ
عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین با بن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد
و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله یقطر برادر رضاعی خود را و بروایت
دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز
او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بنصرت ما و طلب
حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید
بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی بدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه چون پیک من بشما رسد باید که همت
برمیان ببندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و
رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن آن نامه بود که مسلم بیست هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود
و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار تیغ شمشیر برای نصرت تو مهیا
گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست
که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان امیر المؤمنین
علی بن ابیطالبم و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بآنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته
بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم
تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدر او را ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم
و آنمطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات
بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من
پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او نماید بخدمتش بشتابد پس ابن زیاد
امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبد الملک بن عمیر سرش را
جدا کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع نزدیک
آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت
فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش
و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا
بقتل میآورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض
بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید آنچه از جانب حق تعالی مامور بود بقاعده نوروز بدو از دیگر سنت و ابن زیاد راههای بصره

وشام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند
و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و این قدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما
با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین میرسیدیم و دور تر فرود می آمدیم که رفاقت
آنحضرت را لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت
امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمها را از دست افکندیم متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند
رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در نزدیک
سراپردهای حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم بسبب من ضرری بتو رسد و میخواهم
که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت
نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت
میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت آیا شاد
گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت
او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت
جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترمه آنحضرت
گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت
ببار بر شهیدانی که آیشان را میرانند بزودی بوعدگاه شهادت میرسانند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد آمد
از عبد الله سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند که چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بآنجناب امام حسین
رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون سپاه آنجناب را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم
و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها
میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود شب بخدمت آنجناب رفتیم و آنخبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع
این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم یا بن رسول
الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت فرمائید آنجناب متوجه اولاد عقیل گردید
و خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم
تا باز خواست خون آن سعادتمند بکنیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم
بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند فرمودند
که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را
فرمودند که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله بن یقطر بآنجناب رسید چون اینخبر موحش
استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا
گردان و جمع کن میان ما و ایشان در قرار رحمت خود بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر
رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما
جدا شود بر او حرجی نیست جمعی برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنجناب رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق
گردیدند اهل بیت و خویشان آنجناب و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد
تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا بن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا
سوگند که نمیروی مگر بر دم نیزه و سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن
اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون
من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و اشراف
مضرب خیام معدلت انتصاف گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان

واصحاب آنحضرت آب لب نیاد برداشتند و بحول و قوه حق متوجه کردیده تا میان روز رفتند ناکاه مردی از اصحاب آنحضرت
کفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر کفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار است جمعی دیکر کفتند ما هرکز در این موضع درخت
خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و کوشهای اسبان باشد که مینماید آنجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شد فرمود بجانب
کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اکر قتال اتفاق افتد پشت بجانب کوه مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن
یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت کرما و در مقابل لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود
که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند و اصحاب امام کرام در مقابل آن کروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آن منبع
کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنکی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب
دهید و خود بنفس شریف خود متوجه کردیده ایشان را با اسبان سیراب کردانید و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه
باستقبال آنجناب بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت
حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز کفت چون وقت اقامت شد جناب سید الشهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون
آمد و در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مکر بعد از آنکه نامهای
متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسیده و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را
و شما را بر حق و هدایت مجتمع کرداند اکر بر سر عهد و کفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن کردانید و اکر از
کفتار خود بر کشته اید و پیمان را شکسته اید و آمدن مرا کاره اید من بجای خود بر میکردم آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند
و جوابی نکفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز ظهر کفت و با حر کفت که اکر خواهی با لشکر خود نماز کن حر کفت من نیز در عقب شما
نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برکشتند چون وقت
نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان کردانید و خطبه ادا فرمود و کفت
ایها الناس اکر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میکردد و ما که اهل بیت رسالت بعلم و کمال و
عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از اینکروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان
سلوک مینمایند و اکر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید منحرف شده است من برمیکردم حر در جواب کفت
بخدا سوکند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ وجه خبری ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها
در آنجاست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان بعد از آن حر کفت من اطلاعی ندارم باین نامها و از جانب ابن زیاد
مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم
شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت در آورده
سوار شدند چون خواستند که برکردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند
از ما چه میخواهی حر کفت اکر دیکری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان
نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر کفت من نیز دست از تو بر نمیدارم و این کونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید
حر کفت مامور شده ام که با تو جنک کنم اکنون که با آمدن کوفه راضی نمیشوی راه دیکر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را بپسر
زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرکواری مبتلا نشوم آنجناب بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ
کرده روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نزدیک آن امام مظلوم آمد و کفت یا حسین ترا سوکند میدهم
که با این کروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرک میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در
خوشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن
پروا ندارم چون حر دانست که سخن او فایده ندارد و آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق کردید و با
آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العابدین منقولست که چون خبر فرمان آن امام
مظلوم با ابن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر کفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی
شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت من با خود کفتم که مادر حر بعزای او نشیند بجنک فرزند حضرت

رسول میروم و بشارت بهشت میشنوم پس حر در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید آنجناب فرزند بزرکوار خود را فرمود که اذان
و اقامت برای نماز کفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو کروه نماز کرد چون سلام نماز کفت حر در برابر آنحضرت آمد و کفت السلام علیک
یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او کفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا حر کفت منم حر بن یزید حضرت فرمود
که بجنک ما آمده یا بیاری ما حر کفت بخدا سوکند ای فرزند رسول خدا مرا بجنک تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از
قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برکرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی
حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت
از آنجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این از کیست کفتند از
عبد الله بن حر حنفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درکاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده و اکر توبه
نکنی جد تو را با آنها مؤاخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت کفت که اکر من
یاری تو بنمایم اول کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرکز بطلب کسی نرفته ام بر آن اسب که او را نیافته
باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مکر آنکه او را نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او برکردانید و فرمود
که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و کمراه کنندکان را یاور خود نمیکیرم و لیکن بکریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در واقعه
ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در آتش جهنم افکند و بروایتی چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب
سید الشهدا را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد سه نوبت کفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر
چون اینحالت را مشاهده کرد از پدر بزرکوار استعلام آن حالت غرابت انتما نمود حضرت فرمود که
در اینوقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میکوید که اینکروه میروند و مرک روی بایشان می آید
دانستم که ما را میکوید آن امامزاده عالیمقدار کفت ای پدر بزرکوار چون ما بر حقیم از مرک چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن قولویه
از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این
سفر کشته خواهم شد کفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سکی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند
و در میان آنها سک سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد بسند دیکر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که
پادشاهی برای بنی امیه کوارا نمیشود تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند دیکر این امت توفیق اجتماع نماز جمعه
نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول کسیرا که در این امت بسلاسه و زجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت من
خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین روایت
کرده است که میکفت در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی
آنست که سر یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند بروایت دیکر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد بر کشتیم بروایت
اول چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد کذاردند حضرت سوار شدند و هر چند میخواستند بجانب دیکر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند
تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد کفتند این را کربلا میکویند چون امام مظلوم این نام محنت
انجام را شنید آب حسرت از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اینموضع کرب و بلا و محل محنت و عناست و این جای ریختن خون
شهیدان کربلاست در آنحال سواره از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون بنزدیک رسید بحضرت سلام نکرد و
نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد را باو داد چون نامه را کشود آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو برسد حسین را فرود
آور و او را در بیابانی فرود آر که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنک کردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من
نموده چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر آنجناب ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت با او کفت
که مادرت بماتمت بنشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون کفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام
ابن مهاجر کفت بلکه معصیت پروردکار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی
در حق ایشان میفرماید که کردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر
در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بکذار در نینوا یا غاضریه یا محل دیکر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر کفت که امیر این مرد را

فرستاده و حکمی کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یا ابن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت از برای اهلبیت رسالت بر پا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه با بن زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین نوشت که شنیدم که در کربلا نزول آمده و یزید نامه بمن نوشته است که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستکار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی برو لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر بن سعد کرد و او در ابتدا امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هر گاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت را بما رد کن که بدیگری بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون حضرت سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه به برادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایتی ولی چون حضرت امام حسین در کربلا فرود آوردند آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود که کار ما باینجا رسیده که میبینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بباطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موروث سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی بود هر آینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقت اصحاب خود در محنت و عنا بودند تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا رحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز با این گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رساند و ما با نیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت یا فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم حسرت و ندامت در جحیم پس جناب سید الشهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را راندند و آواره کرده اند از حرم جد خود و بنی امیه بما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان خود جاری میکنند چون امتحان نمایند دینداران و خداطلبان بسیار اندکند چون روز دیگر شد عمر بن سعد با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد پس عمر عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن ملعون از آنها بود که نامه بآنحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و بهر یک از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بآنحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که آن ملعون شجاع بیحیای

بی باکی بود برخواست و گفت هر رسالتی که بجهت من داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو میاورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر آن سرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند سر راه او گرفتند و گفتند حربه خود را بگذار و نزدیک امام بیا آن ملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمر قره بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بیشمار بمن نوشتند و بمبالغه بسیار مرا طلب کردند اگر نمیخواهید برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام بحق روی میگردانی و بسوی ظالمان میروی و ببرکت پدران او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بیسعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما بر او بند شده است او را رها میکنیم هرگز چنین نخواهیم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما بان قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد آمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس شما آل ابو سفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و دوست پروری یزید را میدانید و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را با نعامات وافره امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را بنوازشات و انعامات و امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر آن بیدینان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین عبد ابن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ کن و بدو حایل شو میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که از برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر دهی موافق این روایات این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آنشاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بنصرت زیاد چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در آن حال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید آن ملعون چهارصد نفر را بسرکردگی ازرق شامی بسر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی اصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت و بعقب خیمه حرم محترم آمد و از پشت خیمه نه گام براه شتافت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمه آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون ابن زیاد این خبر را شنید نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند. چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را با اهلبیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده را همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد که از فرات پر کنند و با ایشان برسانند چون بکنار آب فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد

برا هلال کفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و اهلبیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آنملعون کفت
راست میگوئی اما ما را امر فرموده اند و اطاعت می باید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج
اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل گردید و بزودی بازوان حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردید و
آسیبی بایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس حضرت امام حسین عمر بن سعد را در میان شب طلبید
که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بگویم پس حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آنملعون با بیست نفر جدا شد چون بیکدیگر
ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز مخالفان را کفت دور شوید و حفص
پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت بآن بیسعادت کفت که ای بیسعادت با من مقاتله میکنی و میدانی
که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از
عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت کفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم کفت میترسم
مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو بدهم کفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه
در آن سیاه دل کار نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امیدوارم
که تمتع از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیاری نخوری و کشته شوی آنملعون از روی استهزا کفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز
خوبست پس پسر زیاد نامه دیگر بتهدید و تاکید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری
چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازی و ایشانرا مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی
کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت
شیخ مفید شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر کفت خدا ترا بدترین
جزاها دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابیطالب الیاس است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد
گردد بنا چار ما را با او مقاتله باید کرد و کشنده این بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر کفت من اینها را نمیدانم اگر
اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آنملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را برای خود گذاشت
و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود وجود نامسعود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند شمر نزدیک لشکر
گاه سید الشهدا آمد و کفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بود پس جعفر و عباس
و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین بیرون آمدند و کفتند چه میخواهی از ما کفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم
ایشان کفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان
بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانوی اندوه گذاشته بخواب رفته
است کفت ای برادر این صداها آمدن و جنگ را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در اینوقت بخواب دیدم
جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که بنزد من آمدند و کفتند ای حسین تو در این زودی بنزد
ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و ویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر
گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را برما شاد مکن پس عباس بخدمت برادر بزرگوار
خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی بما آورده اند حضرت فرمود که ای برادر تو برو از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس
عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود کفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست کفتند حکم امیر رسیده است که بر شما
عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس کفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام
خود برسانم چون عباس پیام شومان ملاعین را بخدمت امام حسین عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشانرا راضی کن
که امشب را بما مهلت دهند که امشب را بعبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و
استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب دیگر برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس بنزد
منافقان رفت و استدعا مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکران کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت
طلبد میدهید و جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب طلبید امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت

اثر نکرد که حسین و اصحابش امشب مهلت دادیم جناب سید الشهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود امام زین العابدین
کفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بزمین کشیدم تا بنزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت
ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی
داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا
بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهلبیتی
پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی
که مشاهده مینمائید من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت
ندارم در اینوقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند چون
مرا بیابند دیگری را طلب نمی نمایند در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند و کفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا
ننماید بما روزیرا که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس
حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر طرف که خواهید بروید
آن سعادتمندان کفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند با هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را
یاری نکنیم در نصرت او شمشیری و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا بروی بهر جا که تو میروی و جان و خون خود را
فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو باد پس مسلم بن عوسجه برخواست و
کفت آیا دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزهای خود را
در سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو بر می آوریم و اگر حربه نداشته باشیم
که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق
تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا
نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرتست که نهایت ندارد پس
زهیر بن قین برخواست و کفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهلبیت تو کنم و سایر آن
سعادتمندان نیز باین منوال سخن کفتند و حضرت ایشانرا دعا کرد بروایت دیگر حضرت در آنوقت جاهای ایشان را در بهشت
بایشان نمود حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بایشان
نمی نمود و شربت شهادت بایشان گوارا بود از حضرت امام حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا
احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید
و اهلبیت و خویشان خود کفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت اینگروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم
ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهلبیت و خویشان و خواص و اصحاب آن
حضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند کفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و
قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار دادید آنچه من بر خود قرار دادم پس بدانید که حقتعالی منازل
شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و شداید مولمه گردد بدانید که تلخ و شیرین دنیای
فانی نظیر بدار بانی ماند خوابی است که کسی بیند و بیدار شود و فائز و رستگار کسی است که در آخرت فائز و رستگار گردد شقی و بدبخت کسی
است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد بروایت دیگر در آنشب بمحمد بن بشر حضرمی کفتند که پسرت را در سرحد ری اسیر کردند چون کفت
عوض جان او و جان خود را امروز از فریبنده جانها میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص
میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند کفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه
باو عطا فرمود که هزار درهم می ارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین منقولست
که حضرت در آن شب فرمود که خیمهای حرم محترم را بیکدیگر متصل بر پا کردند و بدور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که
جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت

واصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشهٔ شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید
که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت
اثر ایشان بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت
آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آنشب امام مظلوم برای تهیهٔ سفر آخرت فرمود که نوره برای حضرت ساختند و ظرفی که مشک در آن
بود بجا آورند و خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری
بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه
و مطایبه مینمودند عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که همه میدانند که من هرگز نه در جوانی و پیری مایل
بلهو و لعب نبوده ام و در اینحال شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را
در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آنشب مرض بر من مستولی
گردیده بود و عمهٔ من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور بود
و آنحضرت اسلحهٔ حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری چند با این مضمون میخواند ای روزگار
ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه بسیار صاحب و یار در هر صبح و شام بقتل آوردی و از هیچکس
ببدل راضی نمیشوی و باز گشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین
فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیهٔ نازل شده است و آنسرور تن بشهادت داده آه
این سبب حال بر من منغص شد گریه بر من زور آور و در آب از دیده ام فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان تصبر کردم چون زینب
خاتون این سخنان محنت انگیز را شنید بیتاب شد برجست و با پای برهنه بخیمهٔ محترمهٔ آنحضرت دوید و شیون آغاز کرد و گفت
کاش امروز شربت حیات من را فانی میشد و اینحال را نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا
مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی نیز از جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود
ناامید میکردانی امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیدهٔ حق بین باریده فرمود که ای خواهر مرا با
بر حلم و بردباری پیشهٔ خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرا
با استراحت خود را بهلاکت نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل ما را مجروح میکرداند که راه چاره از تو منقطع کردیده و
بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را
بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد امام غریب برخواست و آب
بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر بپرهیز از خدا و بر قضای حق تعالی راضی شو بدانکه همه اهل
زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمان باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است همه را
بمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت
رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و برای بقای دار باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده
بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید
و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهلبیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیهٔ سفر آخرت را درست کرد و فرمود که طنابهای خیمه ها را بنیا
بیکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود کردانیدند و خندقی در دور خیمه ها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و زاری
کردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین را خواب بود که ناگاه از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی
چند بر من حمله کردند و در میان سگان ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکسی که متوجه قتل من شود
پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ملائکه نزد من آمدند و بمن گفتند ای فرزند گرامی تو ای شهید
آل محمد و اهل آسمانها و مقربان ملاء اعلا با ستبشار القاء تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما
افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان
برد از حضرت صادق منقولست که چون صبح روز میشوم عالم شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح را ادا کرد و

بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود کردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همهٔ شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن
الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز کردید و از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن
امام مظلوم بعد از نماز بتهیهٔ صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند
بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از امام محمد باقر منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور
بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق منقولست که سی هزار نفر بودند حضرت زهیر بن قین را در میمنهٔ لشکر سعادت اثر
و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند
که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت
و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده رایت شقاوت علامت خود را بدرید مولای خود داد و عروة بن قیس را
سرکرده سواران و شیث بن ربعی را سرکرده پیادگان کردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با جنود سقر ورود باهانت بی
شرمی رو بسپاه ملائکه پناه مقرب درگاه اله آوردند چون امام حسین بیباکی و بیحیای ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم
دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل
بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته
الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا
بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین منقولست که در اینحال ابن ابی
جویریه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را با آتش که در دنیا برای خود بر افروختید آتش
افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا با و عذاب آتش بچشان ناگاه با عجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد
و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و
اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بیان شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید
تا جرعهٔ ناگوار مرگ را با بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک کردان
و هرگز او را بیامرز راوی گفت که بعد از واقعهٔ کربلا بیمار شد بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد چون
آب نزدیک او میبردند چندان می آشامید که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد پیوسته در این حالت بود
تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین پسر محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت
از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک
بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی و او در همان ساعت از لشکر کنار
بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی اخدا برا و مسلط کردانید که او را گزید و با عورت گشوده در عذاب خود
غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی
بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت
اثر آمد گفت ای ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهنده مرا بثواب خدا و ترساننده ایشان را از
عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک از آن می آشامند
شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی
هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایت دیگر شمر بکنار خندق آمد و گفت یا حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار
کرده حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو سزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله
دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان
نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه رو سیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید
که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت برای داریدکه بر زمین شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند اکنون با ایشان

چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت با ایشان بعمل آورد بریر گفت یا اراذل
میدو که برگردند با وطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامهای خود را که مؤکد با یمان نوشته بودید بر همان فراموش کرده اید
ای بیشرمان شما اهلبیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیائید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند ابا از ایشان
مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط کردانید و غایت پیغمبر خود را درحق فرزندان او چنین میکنید بد کروهی
بوده اید خدا شما را در روز قیامت سیراب نکرداند چون آن بدبختان جواب شافی نشنیدند و از ایشان کردانید و گفت الحمد لله که
بینائی من در ضلالت و کفر شما زیادتر شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را
بروی یکدیگر برهنه کردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها باو افکندند بر کشت و بخدمت
حضرت آمد حضرت چون اصرار آن اشرار بدنهاد را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست عمامهٔ حضرت رسالت
را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوکند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو
فرزند زادهٔ حضرت رسولی فرمود که سوکند میدهم شما را آیا میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود میدانید
که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه
دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند
بلی فرمود که میدانید که جعفر طیار پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل
کرده ام و عمامه آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد
و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال
آنکه پدرم در قیامت کروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیکانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست
جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن
مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را
خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با لب تشنه شربت مرک را
بچشی پس حضرت دست بریش مبارک خود کرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود
پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنکامی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه
گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر
هر کروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این کروه اشرار که امام اخیار و فرزند
پیغمبر مختار را بقتل می آورند بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود حمد میکنم خداوند را که دنیا را آفرید و خانهٔ فنا و نیستی کردانید
و اهلش را بتغیر احوال مطرح ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون آن کردد پس فریب
ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میکرداند طمع کنندکان خود را و می بینم
شما را که جمع شده اید برای امریکه خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود کردانیده اید و از رحمت او خود را محروم ساخته اید
بلی نیکو پروردکاریست پروردکار ما و بد بندکانید شما برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید برسالت پیغمبر
او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او شیطان بر شما غالب کردیده است و یاد خدا را از خاطر شما
محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر ارادت شما باد ای بیوفایان جفاکار غدار ما را در هنکام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید
چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان
خدا دست برداشتید و بدشمنان خود پرداختید با آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند یا آنکه امید رحمتی از
ایشان داشته باشید مکر مال حرامی چند که در اینوقت برای مصلحت بشما داده اند یا لب باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه
امیدوار ساخته اند در از ماجرای صادر شده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما وای بر شما چکونه توانستید بمیل اولی و کینه
و نزاع شمشیر کین از نیام انتقام برکشیدید بی سبب بقتل اهل بیت رسالت کربستید از باب فوج مکس بر سر خوان لئیمان جمع

شدید مانند پروانکان بی باکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد رویهای شما ای کمراهان امت و ترک کنندکان کتاب و متفرقان
احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندکان سنتهای خیر الانام و کشندکان اولاد پیغمبران و هلاک کنندکان عترت اوصیای ایشان
والحاق کنندکان اولاد زنا بنسب پدران و ایذا کنندکان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را
برای ایشان بقتل میاورید بی وفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع کردیده است و در طبع صغیر و کبیر
شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را
بعد از آنکه مؤکد با یمان کردانیده اند و خدا را بر خود کواه کرفته اند بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا
مردد کردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرکز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری
کردانم و صاحبان دستهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پرورکان دامانهای طاهر هرکز نمیکذارند
که من بر شهادت کرامی اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر خود را ظاهر کردانیده و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک
با عدم سامان و قلت اعوان با اینکروه قلیل از بزرکواران رو بشمای بی دینان آورده جهاد میکنم و میدانم که همه شهید خواهیم
شد ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید
رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر کردیده بآن راضیم پس دستها بآسمان کردانید و فرمود
که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کردان که
کاسهای زهر آلود مرارت را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نکذارد مکر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا
از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردکار ما بر تو توکل
کردیم و بازکشت همه بسوی تو است بعد از آن سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر
آن حضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ایعمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده
بتو خواهد داد بخدا سوکند که هرکز آنها برای تو کوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از
من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت کویا می بینم که در این زودی سر
نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنک زنند و نشانهٔ خود کردانند پس عمر
بدکوهر در خشم شد و رو باصحاب خود کردانید و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش یک
لقمه بیش نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث
وای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کردیده بزودی بیا
که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنک بدار و بحکم پسران
عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوکند که خود را بدست شما نمیدهم
و ذلیل دونان نمیکردانم و برسم بندکان طوق اطاعت در کردن نمیکذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت
بربی و ربکم ان ترجمون و اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و مهیای
حرب مخالفان درست کرد و آن بدبختان رو بآن بزرکواران آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجنک انجامید نزدیک
عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنک خواهی کرد گفت بلی چنان جنک خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود
حر گفت آیا آنچه میکوید که دست بردار بداز او راضی نمیشوی عمر گفت اکر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی
نمیشود پس حر بجای خود برکشت و با قرة بن قیس گفت اسب خود را آب داده گفت نه قیس گفت روانه شد و کمان کردم که میرود اسب
خود را آب دهد و اکر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناکاه دیدم که بجانب لشکر امام
حسین میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این
چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که تو کمان کرده ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم متردد می بینم
و بهشت را اختیار کرده ام و اکر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مهار اسب تاخت و بخدمت
جناب سید الشهدا شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا بترسانیدم و فرزندان

پیغمبر زاده بیم افکنده پس کفت یا ابن رسول الله منم که نکذاشتم که برکردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان
با تو چنین خواهند کرد آیا توبهٔ من قبول میشود حضرت فرمود بلی اکر توبه کنی خدا توبهٔ ترا قبول میکند کفت یا ابن رسول
الله پس دستوری ده که اول من بجنک این کافران بروم چون دستوری یافت رجز خوانان بمعرکه درآمد و لشکر مخالفان را ندا کرد
که ای کروه اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند آیا کرفتار شوند این بندهٔ شایستهٔ بزرکوار را بوعدهای دروغ خود طلبیدید و اکنون
شمشیرها بروی او کشیده اید و او را رخصت برکشتن نیز نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سک و خوک می آشامند
باو و اهلبیتش روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر را دادید خدا شما را از تشنکی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را
نشانهٔ تیرهای خود کرده اند بخدمت حضرت برکشت که وداع کند پس عمر بخس تیری در کمان کذاشت و بجانب عسکر امام
مؤمنان انداخت و کفت کواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیک دفعه جمیع آن کافران تیرهای
شقاق از کمانهای نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و بروایتی
در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسیار سعدا و شهدا ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب
خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این کروه غدار است بسوی شما پس حر کفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو
آمده ام میخواهم دستوری دهی که اولین بر سر راه تو آمده ام میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت
یافت بمعرکهٔ قتال شتافت رجز میخواند و شجاعان معرکهٔ نبرد را بر خاک هلاک می افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم و شتافت
و بروایت امام زین العابدین هیجده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنک میکرد تا او را از پا
درآوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه درآورده بخدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از
رکهای او میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادرت ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی
آزادی کویند که ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن مانند پروانه اصحاب آن جناب می آمدند و بخدمت سبط پیغمبر آن
امام مظلوم را وداع میکردند و میکفتند که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام برو که ما نیز بزودی
از عقب تو خواهیم آمد و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرک خود را دریافتند
و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند عهد خود را و در عهد خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در آن وقت میان
آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیکر جنیان
آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت اذن نداد پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندکان شایستهٔ رب العباد و قاری
قرآن و اهل ایمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و کفت نزدیک من بیائید ای کشندکان مؤمنان
و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضهٔ رضوان شتافت کویند که یزید بن
معقل بمقابل او آمد و کفت کواهی میدهم که تو از کمراه کنندکانی بریر کفت بیا مباهله کنیم و هر که بر باطل است دروغ کو را
بتیغ دیکری کشته شود پس چند ضربتی بر هم زدند و اثری نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خود را شکافت و بمغز
سر رسید و بر زمین افتاد پس مردی از اصحاب عمر بر او حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن شهادت
و اشتیاق بسوی ... وهب بن عبدالله کلبی رخصت میدان طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادرش
میداد و بجهاد و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصهٔ کارزار درآمد کروهی از اشرار را طعمهٔ شمشیر خود کردانید بسوی مادر
و زن خود برکردید کفت ای مادر از من راضی شدی آن نیک زن کفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین
کشته شوی زن کفت که ما را بی کس و غریب مکذار مادر کفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت
نزد جد خود شفیع تو باشد پس برکشت و در دریای جنک غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن
اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند تا در شب چون آنحال را مشاهده کرد عمود خیمه را کرفت و متوجه معرکه شد و
میکفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنک کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پیر زنک
اکرچه مبالغه میکرد که مادر شوهر برکرد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون آنحالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را
جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت دقیقهٔ فرو نکذاشتید ای زن صالحه برکرد که بر زنان جهاد روا نیست چون وهب

شربت شهادت چشید و زنش بی تاب شد و بنزد او دوید و روی بر روی او کذاشت و خاک از روی او دور میکرد شمر بدانجام غلام خود را امر
کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین وارد شده است که این وهب
اول نصرانی بود و با مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل
آورد بروایتی دیکر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمهٔ تیغ آبدار کردانید چون از بسیاری
جراحت از کار ماند او را دستکیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را کردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت
انداختند مادرش شمشیر او را کرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را برداشته است
از زنان بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد خواهید بود بروایت دیکر سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف
انداخت و یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و دیکری را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برکرد ای
نیک زن برکشت و کفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیکرداند تو با پسرت در خدمت
حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجهٔ بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنکاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را از شهد
شهادت شیرین کردانید و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعید بن حنظلهٔ تمیمی بشوق ریاض
رضوان متوجه قتال آن کافران کردید و بسیاری از آن منافقان را به آتش جحیم فرستاد تا آنکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید
و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکهٔ کارزار نهاد و بسیاری از آن کافران را از عرصهٔ حیات بیرون کرد
تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز کردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علماء و بزرکان
اصحاب سید شهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت کذاشت و قتال بسیار کرد کروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد
چون بر زمین افتاد جناب امام حسین با حبیب ابن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود حضرت فرمود که خدا
رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز کردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و اینک ما از عقب تو می آئیم حبیب کفت
بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال البشارت باد ترا ببهشت مسلم با صدای ضعیف کفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب
کفت اکر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشوم هر آینه میکفتم که با آنچه خواهی وصیت کنی مسلم کفت که وصیت من آنست
که دست از یاری این بزرکوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی ... کفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیان
قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم فریاد برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بکوش لشکر عمر بخس رسید
شادی و خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان کفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود بزرکان خود را میکشید
و عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرکواری که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانکیها در جهاد کافران کرده و حقها
بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت حضرت امام زین العابدین پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان
داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلای درجات سعادت رسید
بروایت دیکر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت
رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نکرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی ببدترین عذابها معذب کرداند و
شهادت زهیر بعد از این روایت بر وجه دیکر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد
و سی و یکنفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد بروایت دیکر شصت و دو نفر از آن بدبختان را بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن
نمیر او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید بروایت دیکر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بکردن اسب خود آویخت چون
داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او خروشی از اصحاب آنحضرت برخواست امام مظلوم
فرمود که نزد خدا امید اجر جان خود و جان حامیان اصحاب خود دارم و مزد ایشان را از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم
سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنکین دلان را به نیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت
بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی برای طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید بعد از او هلال
ابن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کبر را بتیغ آبدار باسفل درکات فرستاد و خود را با پیر شهدا ملحق کردانید
بروایت دیکر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد دست بقائمهٔ تیغ آبدار برد و سیزده نفر اشقیا

فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر نموده نزد عمر نحس بردند بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از
او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیا
نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر ملعون گفت که مصلحت در مبارزت نیست و میباید بیکدفعه بر ایشان حمله آورید
عمر رای او را پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند و همه بیکدفعه حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر
سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیشتر نمانده بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بهر طرف لشکر مخالف
که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر
جنگ کردند چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر حکم کرد که سرادقات
عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرأت و بیشرمی شدند اصحاب حضرت از میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را
بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمها زنند که چون
چنین کنند راه ایشان از اینجانب مسدود میشود و چنان شد پس سه اصحاب کبار اخیار آنحضرت در مقاتله آن اشرار کفار
میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود کشته
میشدند هیچ نمینمود چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و غیرت مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی بخدمت
امام مظلوم آمد عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم که نماز ظهر را با تو
دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهدا نام نماز را از آن شیدای سر از سینه بی درد بر کشید و سر باسمان بلند
کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگزارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید
که تا نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار
نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است این نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب
شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب در گردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را
بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن حنفی و عبد الله در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان
کردند حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر مخالف بسوی
آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبد الله سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین
افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا بپیغمبر خود برسان و او را اعلام
نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند لبندا و خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون
شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت
ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد بعد از او عمرو بن
قرظه انصاری جان خود را فدای سید الشهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه
آن امام کبیر میکردید بجان میخرید و نمیگذاشت که با آنحضرت آسیبی رسد چون از پا درآمد گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد
خود کردم حضرت فرمود بلی پیش از داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان
و بگو که من نیز زود در میرسم چون آزاد کرده ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت
فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت رجاء در خدمت شما بفراغت گذرانیده اکنون
که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله نمیخواهم که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی کراه شهید شوم
و سفید و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم
پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتله اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد
و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز میان او و محمد و آل محمد جدائی
میندار از حضرت امام زین العابدین منقولست که مردمان قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را در یافتند
مداعای آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد الصیداوی بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا ابن

رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت تو را نبینم حضرت فرمود برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق
میشویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شامی
آمد و سپروار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بروی و سینه خود خرید و باواز بلند میگفت
یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد یا قوم
انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب
وقد خاب من افتری و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما آن عذابها
بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند خدا نمیخواهد ستمی بر بندگان
خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده
نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که نا امید است کسیکه بر خدا افترا بندد
پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا تو را رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامیکه نصیحت تو را قبول نکردند و ترا و
اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم
آیا بثواب خدا نمیرسم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو بسوی آنچه از برای تو در آخرت مهیا کرده اند که بهتر است از دنیا و
آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک یا فرزند رسول صلوات بر تو باد و بر اهلبیت
تو خدا جمع کند میان ما و شما در بهشت جاوید حضرت فرمود آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بشهادت
شهادت فایز گردید بعد از آن مالک دنیا خود را باحال نجات کشید پس سوید بن عمرو که بزرگی صاحب کثرت نماز و عبادت معروف
بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام
مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و بهر جانبی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی پای
مردی در معرکه دوید و رخسار مراد فی بهشت جاوید کشید بعد از او قره بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت
نهاد و بعد از محاربه بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی باب بنیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت
و جان در راه پیشوای اهل ایمان درباخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را
باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از او جنادة بن حارث رو بمیدان آورد
و بعد از محاربه بسیار بشهدا ملحق شد بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن عروه شربت
شهادت نوشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت میخواهم
کرد تا کشته شوم عابس گفت من بتو این گمان نداشتم چون این سعادت یافتی بخدمت امام علیه السلام رو و رخصت بطلب
و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید طلب ثواب کرد و در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از
این عمل نخواهد بود و حساب و جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن رسول
الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه بر من نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان
عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و تو را وداع مینمایم و تو را گواه میگیرم که بر طریقه جد تو و پدر تو ثابتم اینرا گفت و
شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما
می آید و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می آید
مبادا که کسی مقابل او رود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارزت طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرأت
مبارزت او نمینماید گفت او را سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره را انداخت
و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو میآورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه
آن نامردان بیحیا بسنگ و چوب بدنش را خسته کردند چون از مجادله عاجز شد سر شریفش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس سر او نزاع
کردند و هر چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشتم آنرا عمر گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد
پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان

خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و مهیای شهادت شوید پس نزدیک امدند و قطرات اشک حسرت از دیده
باریدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیدهٔ شما روشن
و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال غریبی تو گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه
کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران
پس انحضرت را وداع کردند بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه ان سرور درباختند و سر عزت براوج رفعت
افراختند چون اکثر اصحاب انحضرت شهید شدند انحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قران بود از خدمت
حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از ان سیاه رویان را بر خاک هلاک افکند و اخر بتیغ ظلم و
عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او امد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی ان سعادتمند گذاشت او چشم
گشود و نظر بروی نورانی ان امام عالمیان افکند تبسمی کرد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت
و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و بان تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که می انداخت حضرت
میفرمود که خداوندا تیر شرا بر نشانه اشنا کن و در عوض ان بهشت را باو عطا کن پس ابو عمره نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان
قران بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشانرا هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث
و مالک بن عبد الله بخدمت انحضرت امدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند چون غیر اهلبیت رسالت و
خویشان و اقارب کرام ان امام عالیمقام کسی نماند اهل بیت و اولاد امجاد ان حضرت و اولاد امیر المؤمنین و اولاد امام حسن
و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله
کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود از ان عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجز چندی ادا کرد بروایت حضرت
امام زین العابدین سه نفر از ان کافران را بقتل اورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از ان اشقیا را بسرای سقر فرستاد
تا انکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک او را شهید کردند و بروایت دیگر دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری
بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی ان سید بزرگوار را بر هم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله
رقیه صبیهٔ حضرت امیر المؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنگ گاه درامد و بطلب خون برادر
همراهان بدنجا... را بقتل اورد و بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر
عقیل رجز خوانان بمعرکه درامد و پانزده نفر از ان مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید
پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجهٔ شهادت رسانید بروایت امام محمد باقر عروة بن عبد الله خثعمی او را شهید کرد پس عبد
الرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از ان کافران غدار را بدرک اسفل النار فرستاد و بضرب عثمان بن
خالد و بشر بن سوط بمنزلهٔ شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان درامد و بعد از کشتن جمعی بتیر لقیط بن
یاسر جهنی عمر شریفش بسر امد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در ان صحرا بشهدا ملحق گردید چون نوبت باولاد
جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبد الله بن جعفر طیار رو بشقیا اورد و اول محمد پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت
نهاد و ده نفر از ان اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه درامد
و سه سوار و هیجده پیاده را زهر ممات چشانید و بتیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید و بروایتی دیگر عبد الله برادر ایشان
نیز در ان صحرا بدرجهٔ شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهرهٔ مبارکش مانند افتاب تابان میدرخشید و هنوز
بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار امد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر کشید و ان قدر گریست که نزدیک
شد که مدهوش گردد و هر چند ان امامزادهٔ بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود
تا انکه بپای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین رخصت حاصل کرد و بمیدان درامد
و عرصهٔ قتال را از نور جمال خود روشن کرد و با ان خوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از ان سنگین دلان بیحیا را بعرصهٔ فنا فرستاد
راوی گوید که من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور از جبین مبین
او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل راستش گسیخته بود در انجا عمر پسر سعد

ازدی گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل اورم گفتم سبحان الله ایا دل تو تاب ان دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر
بر من تیغی حواله کند دست نمیگشایم بدفع ان و این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس ان ملعون بدگهر اسب تاخت
و ضربتی بر سر ان امامزادهٔ مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که واعماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب
امد و صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر ان کافران بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل ان امامزادهٔ مظلوم کرد ان لعین دست
پیش اورد حضرت دستش را جدا کرد ان ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که ان ملعون را از دست حضرت رها کنند
جنگ در پیوست و ان ملعون کشته شد و ان نونهال معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون حضرت ان کافران را
دور کرد بر سر فرزند گرامی برادر خود امد دید که پا بر زمین میساید و مرغ روحش پرواز اعلا علیین دارد و جوی اشک حسرت از دیدهای
مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت
خود انها را که تو را بقتل اوردند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت ان شهید معصوم را برداشت و
سینه اش را بر سینهٔ خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت
خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشانرا پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشانرا میامرز پس فرمود که ای پسر
عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت و سعادت ابدی خواهید
رسید بروایت حضرت امام زین العابدین ان امامزادهٔ شهید سه نفر از ان کافران عنید را بعذاب شدید فرستاده بود و زیاده
نیز روایت کرده اند و قصهٔ دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه
نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر را از ان کافران غدار بدرک اسفل النار فرستاد و بعد از مقاتلهٔ بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر ان امامزادهٔ
عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر حرملة بن کاهل عبد الله
بدرجهٔ شهادت رسانید و شهادت او بروایتی دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکهٔ قتال شتافت
و گروهی از ان مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا انکه ضربت عبد الله بن عقبهٔ غنوی با هلبیت بزرگوار خود ملحق گردید بعد از خدمت
از سرای فانی بر جهت جاوید کشید پس برادران بزرگوار ان امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت امیر المؤمنین
که او را ابو بکر میگفتند رو در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسرای جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبهٔ غنوی یا زحر بن بدر
شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر بضرب نامردی از قبیله همدان بریاض جنات انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار
او عمر بن علی رو بمیدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشانرا
بر خاک هلاک انداخت تا انکه بسید بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر جناب امیر المؤمنین پای در میدان سعادت نهاد و گروه
بسیاری از ان کافران را بر باد داد تا انکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین ان سعید مسکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را
نامردی از فرزندان ابان بن دارم جدا کرد و در ان وقت از عمر شریف او بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین که جوان
نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان اورد و بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقهٔ نادیدهٔ ان سید عدیم النظیر
زد که بان تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبد الله
پسر امیر المؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکهٔ کارزار درامد و گروهی از اشقیا را بتیغ ابدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در اخر
کار بتیغ هانی پسر ثبیت خلعت پر برکت شهادت پوشید و بسایر شهداء اهلبیت رسالت ملحق گردید و گویند که در ان وقت
از عمر شریفش بیست و پنجسال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین نیز در ان معرکه شهید شد و بثبوت نپیوسته
و در بعضی دیگر از اولاد امجاد انحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر معلوم میشود که از برادران ان
امام مظلوم پنج نفر در ان صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند
ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت ان بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان
شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحهٔ او میگریستند حتی مروان با ان شقاوت و عداوت که با اهل
بیت رسالت داشت از ندبهٔ او بیتاب میشد و میگریست و عباس از همهٔ برادران خود بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت

وشجاعت وقوت وشوکت وتنومندی وبلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون براسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین
میکشید واو را ماه بنی هاشم میگفتند ودران روز آن بزرگوار علمدار حضرت سید اخیار بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن
امام مظلوم وفرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد وگفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو
گردانم وخود را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین
از دیدهای حق بین خود روان کرد وگفت ای برادر تو علمدار منی واز رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار
سینهٔ من از کشته شدن برادران ویاران ودوستان تنگ شده است واز زندگی ملول شده ام وآرزومند لقای حق تعالی
گردیده ام ودیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم ومیخواهم در طلب خون برادران وخویشان دمار از مخالفان برآورم آن
امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای پرده گیان سرادق عصمت وکودکان اهل بیت رسالت تحصیل
کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزد لعینان سنگین دلان بیحیا رفت وگفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم
زنان واطفال ما چه گناه دارند بر ایشان رحم کنید وشربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت وپند در آن کافران اثر نمیکند
بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوشش رسید بیتاب شد وبر اسب خود سوار شد ونیزه ومشکی برداشت
ومتوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند وبدن
شریفش را تیرباران کردند وآن شیر بیشهٔ شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد وهشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند
بر خود را بر آن سپاه بیقیاس زد وهشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند وخود را باب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد
تشنگی آن امام مظلوم واهل بیت او را بیاد آورد آب را بریخت ومشک را پر کرد وبدوش خود کشید وجنگ کنان متوجه خیمهای حرم
گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند وبر دور او احاطه کردند وبا ایشان محاربه میکرد وراه می پیمود ناگاه زید بن ورقا از کمین درآمد
وحکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند ودست راستش را جدا کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت ونهال حدیقهٔ
امامت مشک را بدوش چپ کشید وشمشیر را بدست چپ گرفت جهاد میکرد وراه میپیمود ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد
ودست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت واسب را میدوانید که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری
بمشک خورد وآبش بر زمین ریخت وتیر دیگر بر سینهٔ بی کینهٔ او آمد واز اسب درگردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب
وبروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که بال سعادت بر ریاض جنت پرواز کرد وآب کوثر از دست پدر بزرگوار
خود نوشید چون امام حسین صدای آن برادر نیکوکردار را شنید خود را باو رسانید چون او را بآنحال مشاهده کرد آه
حسرت از دل پر درد برکشید وقطرات اشک خونین از دیده بارید وفرمود الان انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست
وبروایت حضرت امام جعفر صادق حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بآن بالهای سعادت
پرواز میکند چون عباس شهید شد وکسی از اهل بیت رسالت بغیر اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است
نزد پدر بزرگوار آمد وآهنگ میدان کرد وآن خورشید فلک امامت در آن وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود
وبیست وپنج سال نیز گفته اند واول اصح است ودر حسن وجمال وفضل وکمال عدیل خود نداشت وبصورت شبیه
ترین مردم بود بحضرت رسول ص وهرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بنزد آن امامزاده عدیم المثال می
آمدند وبجمال باکمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون آن امامزادهٔ عالی تبار متوجه میدان کارزار
شد حضرت امام اخیار آب از دیدهای مبارک فرو ریخت ورو بجانب آسمان گردانید وگفت خداوندا تو گواه باش بر این
گروه که فرزندی بسوی ایشان میرود که شبیه ترین مردم است در گفتار وصورت وسیرت بحضرت رسول تو وهرگاه ما مشتاق
لقای پیغمبر تو میشدیم بجمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن وایشان را پراکنده گردان ووالیان
را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند وشمشیرها بروی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد بانگ زد
که چه میخواهی از ما ای پسر سعد خدا رحم ترا قطع کند وهیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند وبعد از من بر تو مسلط گرداند کسی
را که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی وقرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس این
آیه را که در شان اهلبیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة

بعضها

بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزادهٔ نامدار وآن امامزادهٔ عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع
گردید وعرصهٔ نبرد را بنور جمال خود منور گردانید وجمیع لشکر مخالفان حیران جمال آن آفتاب اوج عزت وجلال گردیدند چون بمیان
میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربهٔ او ننمود آن شیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام برکشید وآن لئیمان شقاوت
انجام را طعمهٔ شمشیر آتشبار خود گردانید وبهر طرف که حمله میکرد گروهی را بخاک هلاک می افکند وبهر جانب که متوجه میشد
از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل وپنج کس را طعمهٔ شمشیر آتشبار خود گردانید وبروایت معتبر
دیگر صد وبیست نفر از آن بیدینان بداختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس نزد پدر بزرگوار خود آمد وگفت ای پدر مهربان
از تشنگی بجان آمده ام واگر شربت آبی بیابم قوت مییابم که از دشمنان برمی آورم حضرت امام حسین سیلاب اشک از دیده بارید وگفت
ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی وعلی مرتضی وپدر تو دشوار است که ترا باین حال تشنه ببینند وشربت آبی بتو نتوانند
رسانید پس زبان جگر گوشهٔ خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت ومکید وانگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان
خود گذارد است وفرمود که ای نور دیده برگرد بسوی دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی
شد پس آن جگر گوشهٔ سید شهدا وسبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد وشصت نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران
فرستاد ودر آخر کار منقذ بن مرهٔ عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بروی زین درافتاد ودر گردن اسب چسبید واسب او را
بمیان لشکر مخالفان برد وآن بیرحمان بیحیا جگر گوشهٔ رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار
اینک جدم علی المقدار مرا از کاسهٔ سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد وکاسهٔ دیگر برای تو برکف گرفته وانتظار تو میکشد
بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد وسیلاب خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جدم رسول
خدا ترا سلام میرساند وانتظار تو میکشد پس نعره زد ومرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید شهدا بر سر آن
شهید تیغ ستم وجفا آمد واو را بآنحال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید وآهی جانسوز از سینهٔ غم اندوز برکشید گفت
خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند وبکشتن تو بسی جرات کردند بخدا ورسول وبر هتک حرمت حضرت رسول وبعد از
تو خاک بر سر دنیا وزندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمهٔ محترم آنحضرت
بیرون دوید وفریاد واویلاه واثبوراه برکشید ومیگفت ای نور دیدهٔ اخیار ای میوهٔ دل افگار وای حبیب قلب برادر بزرگوار پس خود
را بر آن امامزادهٔ بزرگوار در برکشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین است ناگاه حضرت
آمد ودست او را گرفت وبسوی خیمه برگردانید وفرزند دلبند خود را برداشت ودر میان سایر شهدا گذاشت واز حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده اند که اول کسیکه از فرزندان ابوطالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در
این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت وجلال بیرون آمد مانند خورشید تابان ودو گوشواره در گوش او بود واز وحشت
وحیرت بجانب راست وچپ مینگریست وگوشوارهای او از اضطراب وبیم میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حرامزادهٔ سنگین دل از لشکر
عمر جدا شد وضربتی بر آن طفل معصوم زد واو را شهید کرد وشهربانو مدهوش ایستاده بود ویارای سخن گفتن وحرکت کردن نداشت
ومشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرهٔ ثقفی بود واز روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود ودر آن وقت
در حیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم وامام زین العابدین نماند
وامام زین العابدین بیمار بود وقدرت شمشیر داشتن نداشت وبا آنحال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت وخواست
که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین گفت که ای عمهٔ بزرگوار بگذار که جان
خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین از ارادهٔ فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار
که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید وذریهٔ حضرت رسول ص باو باقی میماند وخلیفه وجانشین من او خواهد بود
پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد زد آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست
که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای
استغاثهٔ آن امام غریب را شنیدند صدای شیون وگریه وزاری از سراپردهای عصمت وطهارت بلند شد پس امام حسین
بدر خیمهٔ حرم آمد وگفت که فرزند کودک من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم وبعضی او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را

بدست

بدستان امام مظلوم دادند اورا بوسید و گفت وای براین کافران در هنگامیکه جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه
حرملة بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد بر حلق آن امام زادهٔ معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ
روحش بر شاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد بسوی
آسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آن
خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند لیست من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا
این فرزند لیست من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در اینوقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها
موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت بروایتی در همان موضع دفن کرد و
پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بشوابهای حق تسلی بخشید و صدای شیون
از خیمهای حرم بلند کردید و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینه دختران حضرت
مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در دادهٔ و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیدهٔ من هر که
یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد اید ختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد
صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام
زین العابدین ع را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود چون
حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجهٔ حضرت رسالت
سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را
بفاطمه دختر خود سپرد که بانحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون هنگام شهادت
حضرت امام حسین ع رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین
مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد
و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست پس حضرت امام حسین ع کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی شوق
لقای خداوند عالمیان رو بان کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را بر جزا میشمود و مبارز میطلبید و هر که
در مقابل آن فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک می انداخت چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در مقابل
آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسرهٔ آن اهل کفر و دغا حمله میکرد آنگروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند
و از هر جانب که بر میگشت لحظهٔ توقف مینمود و میگفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی بر آن حضرت غالب
شده بود و هر چند دم آب از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر سعد لعین گفت این فرزند انزع البطین است و این
فرزند کشندهٔ عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید پس
چهار هزار نامرد کماندار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشانرا ندا کرد که
ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد
که نزدیک حرم نروند و گفت زود کار او را بسازید که او کفو ما است و کشته شدن از تیغ او را ننگ نیست چون تشنگی بر آنجناب
غالب شد بجانب نهر فرات روانشد چون بنزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگر گوشهٔ خیر البشر
و نور دیدهٔ ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشانرا در
جحیم فرستاد صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم آن
حیوان دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد چون امام کفی از آب بر گرفت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمها روانشد دید که
آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزهٔ آنروز را از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر
بار اهلبیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشانرا بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ
مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و آمادهٔ لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حقتعالی

حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا
میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها سرافراز میگرداند زینهار که دست از شکیبائی بر مدارید
و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر روی بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر
مخالف تاخت میزد و بر می انداخت و با لب تشنه چشمه میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب
شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه در آمیخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه
نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت بروایت مسعودی هزار و هشت صد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد تا بروایتی تا بوده
ده هزار از آن ناکسان را بجهنم فرستاد و بروایت صاحب روضة الشهدا دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر تیراندازان را
حکم کرد که آن شاه شهدا را تیر باران کنند بیکمرتبه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیدهٔ رب العالمین انداختند و آن سید
شهدا در راه حقتعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود
که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهره و بعد از من بکشتن هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که بنزد
دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حقتعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد
کشید حصین بن مالک گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها
بر روی همدیگر کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید چون ببرای آخرت رو بعذاب ابدی
از برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که
تاب حرکت در او نماند بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند بروایت دیگر از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه سی و چهار اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد مطهر آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر کینه
که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر بر زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای
پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکردانید و روی از آن
بیدینان بر نتافت تا بدرجهٔ شهادت شتافت چون از بسیاری جراحات آن صدر نشین مسند امامت مانده شد لحظهٔ
توقف نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش
ریخت گفت خداوندا تو می بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشانرا بجزای خود برسان پس
جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی کینه اش که
صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله پس رو باسمان بلند
کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسیرا میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبر بغیر او نیست چون تیر را کشید خون
مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن
روز سرخی شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد
بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا و نور دیدهٔ شهسوار عرصهٔ لافتی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که بنزدیک آن
حضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک ابن نسر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون
شد حضرت فرمود که هرگز بان دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بغیر از آنحضرت بدترین احوال گردید
دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر آنحال خسران مآل بود تا بجهنم
واصل شد بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبدالله پسر حضرت امام حسن ع کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآنحال
مشاهده کرد از خیمهٔ محترم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند
قبول نکرد در آنوقت حرملة بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای
ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد
و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین

ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بران طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشیانهٔ قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که برو در افتاد در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و وا سیداه بر آورد و میگفت کاش در اینوقت آسمان بزمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن سنگین دل روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آنسید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را برو در انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین ع چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد و خواست که سر انور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشندهٔ من تو خواهی بود زیرا که پیش ازین در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخائید آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا تو مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمهٔ زهرا و پدر تو علی مرتضی و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و ظاهر آنست که همه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیل‌تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین نمود و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد که وای از گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد وا حسیناه و وا اماماه بر کشیدند و ام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون خواهر آنجناب میگفت وا محمداه این حسین فرزند گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزه سید الشهدا وا محمداه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده وا کرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده‌اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن گردید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ص ظاهر شود و سینهٔ شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثهٔ عظیمی واقع شده است که ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر

شخصی پیدا شد و نعره چند زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان میگفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد خروج کردیم اما فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد بهم این نعره میزد که روحهای آن کافران بجهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان را لازم باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر جناب امام حسین نشست چون نظر فاطمه بآن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروش بر آورد و گفت این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر آنحال مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد مصیبت جاهلیت و اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک جناب سید الشهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بیحیا بخیمهای سید الشهدا آوردند و دست بغارت بر آوردند زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر بن سعد بود چون آنحالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیری برداشت و رو بآن کافران آمد و گفت ای بیشرمان خیمهٔ فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمهای بود غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشوارهای او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی آن خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمهٔ حضرت امام زین العابدین ع در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را کشتید و از سر این مظلوم بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین نزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از برده‌ها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمهٔ صغرا دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمها ایستاده بودم پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که وا جداه و وا ابتاه و وا علیاه و وا قلة ناصراه و وا حسیناه آیا مسلمانی نیست در میان این گروه که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهدهٔ آنحال بر خود لرزیدم و عمهای خود را میجستم که بایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه‌اش بمیان کتف من آمد و برو در افتادم پس گوش مرا درید و گوشوارهٔ مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و بعد متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت ای دختر من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین ع از بیماری و تشنگی برو در افتاده و باحوال ما میگرید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیهٔ شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیلهٔ بنی کلب ماتم و تعزیهٔ آنحضرت قیام نمود و خود گریست و خدمتکاران او چندان گریستند که آب از دیدهٔ ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیدهٔ او روان

او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده تو روانست گفت چون آب از دیده مخلوق شد آید بریان کرده را در آب ریختم و خوردم بان سبب آب از دیده ام جاریست پس از آنها ارکرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم آورد ند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسقودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که بان استعانت بجوئی بر ماتم حسین ع گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و چون از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال رسیده بود میتوان بود که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت در آن معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیر المؤمنین حضرت سید شهدا و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابرهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر المؤمنین ع و در ابو بکر اختلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین آنچه مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفر بودند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان همه جمله نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکور اند شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید اشک از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جدم حسین ع شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روزه افطار بکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول ص شکسته شد و نه نفر از ایشان و از آزاد کردهای ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت نقل کرد بسیت که محاسن شریفش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهار شنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا و ملاء اعلا رحلت نمود عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید شهدا را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پائین پای آنحضرت دفن کردند در یک موضع و عباس را نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین باعجاز امامت و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد ابن شهر آشوب روایت کرده که اهل غاضریه میگفتند

که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا منقولست که امام زین العابدین ع مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد و آنجناب را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه از این شنیعتر و مصیبتی از این عظیمتر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث زیاد اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیمتر است بلای و محنت و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را میطلبند و آنها که دوست و معبود خود را شناخته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و نعمتهای دنیا پیش ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران از قوم خود مدتها آزارهای عظیم کشیدند و حقتعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان آزارها را بر اهلبیت آنحضرت مقرر کردانید که موجب رفع درجات ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا آرزوی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد ولکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت آمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود برفتن در راه دوست کشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بیش ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و شجره از دریای معرفت آن لجه علم ربانی بایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و نیست بلا مگر از برای مؤمن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میفرمود کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میفرمود کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول ص با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن زمین را عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین ع خواهد بود در هنگامی که قایم آل محمد ص ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول ص لوای خود را حرکت دهد و بدست قایم ما دهد با شمشیر خود و بعد از آن مدتها در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس امیر المؤمنین شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند نزد امیر المؤمنین ع می آیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول ص پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشکر بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلهای او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان اینقدر بار بر آورند که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون

یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن
تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی
نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانهٔ خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این
مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد و آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل گردانند
اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست
و حق تعالی نام ائمه را بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات
میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و رؤس منابر و منایر را و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان
زینت میگردانند و پادشاهان روی زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک آستان ایشان میمالند و هر روز چندین
هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجهٔ معرفت و بهشت میرسند
و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار
کور ظاهر و باطن در روضات مقدسهٔ ایشان شفا می‌یابند و مبتلاها ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه
و علوم منیعهٔ ایشان صحت می‌یابند و آنها که اندک بصیرتی دارند از مشاهدهٔ جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب
معنوی آن مقربان خداوند رحمن در هر ساعت بهرها و فیضها می‌یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت
و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیم‌تر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال
رفع این عظمت و جلالت میتواند نمود اما شبهه‌ای که در خواطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد
چرا بصحرای کربلا میرفت و اهلبیت خود را اسیر داد این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال
خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب
مانند تکالیف ما باشد و توانند دفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده‌اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد
و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدن ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع
مکلف نباشند و در تکالیف ظاهر با سایر مردم شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد
بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر
عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبالهٔ نکاح خود در نمی‌آورد و هرگاه
چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود
بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اگر حضرت
تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود اتمام حجت بظاهر بر حضرت بود و حجت الهی با ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در وقتی
رفتن فایده میکرد که آنحضرت در رفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او
برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند که بجنگ در وقتیکه محمد بن حنفیه التماس ترک سفر میکرد
آنجناب فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می‌آورند و بقتل میرسانند
و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعید بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر
حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای اینکار در آن سال فرستاد باین سبب
آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان معویه آنحضرت برای مصلحت دنیای
خود ظاهرا رعایت میکرد و مبادرت بقتال و اذلال ظاهرا نمینمود و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس
هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل
اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف
تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح را بتنهائی بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هرون را بدعوت
فرعون فرستاد و حضرت رسول را تنها تکلیف بتبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت و شرایع عادی حفظ نمود

بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت گذاشت که بانواع ستمها ستمها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی امام مظلوم جان شریف
خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحهٔ او نمی‌نمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت
سید المرسلین مندرس و مخفی میشد و معویه چندان سعی در اطفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندک
زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن
شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر
او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه
و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمهٔ اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان
خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهدهٔ علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار
شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع
و مذهب ایشان از جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان بشرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است و علمای
ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تامل نمائی همهٔ اینها از برکت خروج سید شهدا است فدای او باد جان
من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه
از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و ایشان آنچه میکرده‌اند بفرموده
خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمران بخدمت حضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار گران
بقای شما اهلبیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما
صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه هست چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت رحلت
اوست برای باقی پدرم را نوبت حضرت رسالت بنزد او می‌آید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را
بنزد خدا باو مینماید چون حضرت امام حسین بصحیفهٔ خود عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت
او را باو داد و او را مامور بجهاد گردانید چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند چون
بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی با ایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بگریید تا او
بدنیا برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود و هنوز
بعمل نیامده است بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت
بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است
و برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق **در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز**
که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیهٔ عترت طاهرهٔ نبوی بمدینهٔ طیبه شیخ مفید و سید بن
طاوس و دیگران این قصهٔ جانسوز را چنین روایت کرده‌اند که چون سرهای مقدس انوران جهان و برگزیدگان اهل زمین
و آسمان را بر نیزه‌ها کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکهٔ آسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر
کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند و حسن مثنی و زید
و عمرو فرزندان حضرت امام حسن و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار
کردند و عمر سرهای مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید
بروایت دیگر سر انور را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون بقتلگاه رسیدند
نظر اهلبیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بود افتاد خروش بر آوردند و
سیلاب اشک از دیدها روان کردند چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند
کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلا را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت
سوختند زینب خاتون فریاد بر آورد که وا محمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیدهٔ تست که با اعضای بریده در خاک و
خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده‌اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ

کردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان توایم که ما را باسیری میبرند و دختران توایم که ما را
ببردگی گرفته اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمهٔ
زهرا خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش
حسرت کباب کرد پس بجسد مطهر انور شهدا کردانید و با جگر بریان و لب خون فشان گفت فدای تو کردم ای فرزند
محمد مصطفی و ای جگر گوشهٔ علی مرتضی و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای پارهٔ تن خدیجهٔ کبری و ای شهید العبا و ای پیشوای اهل
محنت و بلا پس سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو بر بدن مبارک ممتحن میمالید
و میمالید تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آوردند و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه
آن محنت زدهٔ مظلوم را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که آنحضرت
فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران
سوار کردند و روانهٔ کوفه کردانیدند و بمعرکهٔ قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند
و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمهٔ من
این حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیدهٔ مستمندان و ای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم
گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار
برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمیپردازد و متوجه ایشان نمیکردد کویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند
عمه ام گفت ای نور دیده این حالت ترا جزع نیارد رسول خدا به پدر و جد و عم تو خبر داده و فرموده که حق تعالی کروهی از این امت را
خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را
جمع خواهند کرد و مدفون کردانید و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف
نشود و نشان او بمرور از زمان محو نکردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده
کردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت بدیدن جناب فاطمه
آمد و فاطمه حریره برای آنجناب ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد و من کاسهٔ شیر و مسکه آوردم و آنجناب با امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و امیر المؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را
در بر و کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و بجانب قبله آورد و دو دست
بدعا کشود و بسجده رفت و صدای گریهٔ آنحضرت بلند شد چون سر از سجود برداشت مانند باران آب از دیدهٔ مبارکش
میریخت و آنحالت سبب اندوه جمیع اهلبیت گردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از سبب آنحال سؤال کردند حضرت
فرمود که چون من باجتماع شما شاد کردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع کردید و نعمت را بر تو تمام کردانید
و این عطیهٔ عظمی را بر تو کوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو
و ایشان جدائی نیفکند و هر بخششی که ترا کرامت فرماید بایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود کردی ولیکن بلاهای بسیار
بایشان خواهد رسید و مکاره بسیار را ایشان در دنیا خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از
امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهلبیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد
و حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان کردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی
باش پس جبرئیل گفت یا محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجهٔ شهادت خواهد رسید
و این فرزندزادهٔ تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات
در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب
و شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن زمین پاکترین بقعهای زمین است و حرمتش از همه
قطعهای زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است چون در آید آن روزی که فرزندزادهٔ تو و اهل او در آن روز شهید
خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها حرکت

و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و مواج خواهند کردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی
غضب از برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت ترا خواهند داد در ذریت و عترت
تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا ایتعالی دستوری طلبد در یاری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق
بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده
از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال
خود سوکند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیدهٔ مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده
و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت هر که
و هر چه در آسمانها و زمینها باشد بصدای بلند لعنت کنند بر کسیکه ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده چون آن کروه
سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین
آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حلهای بهشت و بویهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را
بآن آبها بشویند و بآن حلها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی کروهی را برانگیزاند
که آن کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای مطهر را دفن کنند
و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر
شبانه روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن حلقه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او
و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او می آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی
تو و نامهای پدران ایشان و قبیلها و شهرهای ایشان را و کروهی از آنها که بر ایشان واجب کردیده است سخط و لعنت خدا
سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامات آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامات
بلندتر خواهند کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیر المؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را بخدمتش عرض کردم فرمود
که ام ایمن راست گفته است کویا می بینم که تو و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما میترسید
که مردم شما را بربایند پس در آن وقت صبر کنید که سوکند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن
وقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل
کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و در روی زمین خواهد کردید با
شیاطین و اعوان خود و در روی زمین خواهد کردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای کروه شیاطین آنچه خواستیم از فرزندان
آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی یابد مگر کسی که دست
بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت
دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم کردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگر چه سابقا مذکور
شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند
آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر باهلبیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان
مضاعف کردید پس فضه خادمهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کردهٔ حضرت
رسول در کشتی بود در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری پیدا شد و بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کردهٔ رسول خدا شیر
چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم
و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را رخصت کردانید چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای
ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن
شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگ گاه و دست خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت
چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان روسیاه بآن عزیمت متوجه جنگ گاه شدند و آنحالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت
این فتنه ایست که آنرا مکشید و راه لشکر را کردانید و از این عزیمت بر گشت [illegible]

رسالت بنزدیک کوفه رسیدند بتماشا اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید
گفتند ما ئیم اسیران آل محمد آن زن چون ایشانرا شناخت بر عشا و بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای
ایشان آورد که خود را با آنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه امام زین العابدین را دیدند بسیار رنجور و نحیف است
و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بگریه و شیون و نوحه
بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت
در آنوقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش باشید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن
میگفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات
بر اهلبیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما
از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میکشود و
شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق فرزند
کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقره که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود
بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشتید و بر ما میگریید بلی والله باید
که بسیار بگرئید و کم خنده کنید عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز بدل آن
میتوانید کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشنی کننده حجت شما
بود و در هر نازله با و پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او میآموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا
نا امید گردانیدید زیان کار دنیا و آخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای
شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشها از حضرت رسالت پاره پاره کردید و چه پرده گیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید
و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت
آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد کردید از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده
نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که تعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما
در کمین گناه کاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا حیران و واله و بر حال خود میگریستند
و دستهای خود را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد میگفت پدر و مادرم
فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز
خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است
بحمدالله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی کاظم منقولست
که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا خطبه خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد
و احصا و بسنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و با آنکه محمد بنده
و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بیجرم و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه
بر تو افترا ببندم و از آنکه بگویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و اسباب غصب
حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور
گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات تا آنکه او را بردی بنزد خود
پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و سرزنش
کننده پروردگارا او را در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی
و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بآن نبود و راغب در آخرت بود جهاد
کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی بر راه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی
ما اهلبیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده

و فهم معارف را بما عطا کرده ما ئیم صندوق علم خدا و مخزون حکمت خدا و حجت خدا در زمین بجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است
ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را
و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز
جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیده های شما روشن و دلهای شما شاد شد
بکشتن ما بر روی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و بما رسید
از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت
و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بشما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و
شمشیرهای شما بر روی یکدیگر برهنه خواهد کردید در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بآنچه بما ستم کردید
چنانچه حق تعالی میفرماید که الا لعنة الله علی القوم الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال
ما آمدند و بچه پاها بطلب محاربه ما دوان شدید دلهای شما سنگین شده و جگرهای شما غلیظ شده و مهر شقاوت بر دلهای شما
زده شده و چشم و گوش شما از حق بسته شده و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داده و پرده ضلالت را در پیش دیده بصیرت شما
کشیده و راه هدایت را بر شما مسدود گردانیده هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونهای حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه کینها از شما
نزد شما دارد بمکری که با جدم علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول کردید و ایشانرا بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر
کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی
بکشتن گروهی که خدا ایشانرا پاک گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمرا ... خود بمیر و در کردهای خود نظر نما بر
عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما در باب دنیا و دید نعمت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست هر که میخواهد
عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا آن جگرسوخته مبتلا
خروش از حاضران برآمد و در دیوار بگریه آمد گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختید و آتش حسرت
در کانون سینهای ما افروختید دلها را کباب و دیدها را گرداب کردید پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد
و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد حال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او
نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پرده گیان حرمسرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر
نمیدانید که چکار کردید و چه گناهان و ازار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان گردید
و مال چه جماعتی را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه
گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت اهل کوفه
خروش و اویلا و واحسرتاه بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان
ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و
واویلا و واثبوراه میگفتند و حشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد
بسوی مردم که ساکت شوید و بر پای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام آنحضرت
فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند منم
فخر این است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا آیا شما نامه ها بپدرم ... فریب دادید و عهد و پیمانها
با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار انکار او کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس هلاکت بر شما باد بر آنچه برای
خود بآخرت فرستادید بد رائی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید
که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس از صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند
که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند
و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است

چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا میشناسیم
و نگاهبانان خدمت تو هستیم هرچه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح
کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر
بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانهای دوار
که اعتماد بگفتار شما نمیکنم چگونه باور کنم دروغهای بی فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است پدرم و اهلبیت
او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال
تلخی این مصیبتها در کام منست و اثر این محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری
چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم
گچکار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای
شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده
بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بود امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی ع
من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را
و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند
ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه
دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از
روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت
که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز
بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگوئید و دست بهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول
خدا و سید انبیا جد منست ای واقعه کربلا اندوهی بدل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه با اطفال و کودکان اهلبیت
ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای کوفه اهل صدقه بما اهلبیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان
کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون
صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز
قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزها کرده بودند پیدا
شد و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیاء شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید
و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر انور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از او بر زمین
ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که بخون تیره رویان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار
رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر زاده مهربان فاطمه یتیم خود را
بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین را خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است
و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا اثر حسرتها از ثری بثریا رسانید و از اشک خونین
حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود آه دلسوختگان هوا تیره گردید شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر
نحس امین سر منور سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و نزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر
آن ولد الزنا را بسته بودند سر انور را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن
سر مطهر را در خانه پنهان کرد و نزدیک زن حضرمیه خوابید آن زن پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده ام
زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من با بالین تو نخواهد رسید پس از جا
و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد
دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بگرد آن سر برآمدند پس روز دیگر ابن زیاد

در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را صلای عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا
حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت ص را بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند بروایت حضرت
امام زین العابدین سنان بن انس سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب
مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را کشته ام کسی را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس نیکوتر بود ابن زیاد در خشم شد و گفت هر
گاه میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک آن سرور را نزد ملعون بدگهر
گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش
دندان بوده است در این حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام که حضرت
رسالت ص این موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد و آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده
است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه ص برادر
او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان
تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند
فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را ببندگی بگیرد پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون
افتاد که در گوشه نشسته بود و کنیزان او بدور او احاطه کرده بودند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب
دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت
حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت به محمد ص پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر
فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت
ندیدیم مگر نیکی اینها که بسعادت شهادت فایض گردیدند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند
کرد و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن
حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت
تو و سینه ما را از ایشان شفا داد آنگاه زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر شفای
سینه تو باین حاصل شده است بد شفا نیست برای تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن
حسین دیده جدش بدیدن او دنیا روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب
جد او باش در آخرت پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین ع شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است آنحضرت
فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که خدا جانهای
همه را قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو چه جرات مینمائی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون
زینب حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد و برجست با آنجناب چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی
مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در
راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بخانه ببرند که در پهلوی مسجد بود
و در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه نزد ما نیامد مگر آنکه چون اسیر بود بر کنیزان بدیدن ما
می آمدند و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان
بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین ع طعام ماتم
برای ایشان میساخت سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت نامه که بتو نوشته بودند
در قتل حسین بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای
دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و او محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد
گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من
کاری نکرد در اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت

بر منبر بر آمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در
آنحال عبد الله بن عفیف ازدی از شیعیان امیر المؤمنین ع بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع
شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسی که
ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشی و بر منابر مسلمانان بالا میروی و این سخنان میگوئی
پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت
رسالت را که خدا آیه تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی و اغوثاه کجایند اولاد مهاجران
و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعنت کرد پس آتش غضب
آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزدیک من پیاولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پس
اکابر و اشراف قبیله ازد بودند او را از دست پیاولان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت
بروید این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید همه متفق اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر
زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان آن دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه
بسیاری از عرب از طرفین طعمه شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند
و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست بگیر شمشیر مرا بمن بده چون
شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دخترش نیز اظهار میگفت کاش من مرد
بودم و امروز باین فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران که از هر جانب قصد او
میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب میآیند و او از آنجانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه
بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع
ضرر از او نماید و آن کور باطن بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را
بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد
بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان بن عفیف گفت ای
ولد الزنا ای غلام بنی علاج ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چکار اگر نیکو بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد
ولیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بنسب و حسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت
مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی
که خدا شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال
بحمد لله خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پس زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن
زدند و بردار کشیدند و دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در بازارها و محلات کوفه گردانیدند
و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم و خروش عوام بگوشم رسید
چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه ها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشد و نور از آن ساطع میگردد
چون بنزدیک غرفه من رسیدند ... اعوان سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت
مینمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون
نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین ع گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است
بروایتی دیگر چون سر آنحضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف تا این آیه خواند
انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان
شد بروایت دیگر چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درختی آویختند این آیه خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه پس ابن زیاد فتح نامها باطراف
بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را بیزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب

بعمر بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای
بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر آمد و گفت ایها الناس این ناله
و شیونها بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش
میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بروی ما کشد و اراده قتل ما کند بغیر از آنکه او را بکشیم
چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوار
تریم بفاطمه از تو پدرش عم ماست و شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش
میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبندش را
باو گفت عبد الله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزادکرده او گفت که از حسین بن
علی این بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو
داشتم که خود در خدمتش او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم
شدم بحمد الله که فرزندان من در رکابش بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود
صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید الشهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند بروایت دیگر زینب دختر
عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و خونابه اشک از دیده روان کرد و میگفت ای کافران بیحیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیا
در وقتیکه از شما بپرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای
من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را نمیدیدند چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی
بسیار برای امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن
لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بآن ولد الزنا رسید مخضر بن ثعلبه و بروایت دیگر
زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرها
را بسوی شام روان کرد بعد از چند روز تهیه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین ع را
غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرد و با شمر و جمعی از منافقان
و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن ابی لهیعه روایت کرده اند که گفت من در
دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و
مثل این سخن را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش است و خدا
آمرزنده و مهربانست آن مرد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم
که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب
میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صدائی مانند رعد و برق از آسمان
شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی ص می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوش من آمد و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و حضرت پیغمبر آخر الزمان ص با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند
پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران
سر انور را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیه حضرت رسالت ص میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت
دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت به بینید با فرزند من و نور دیده من چه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه
آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را
بلرزه می آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم
پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه سما بر سید شهدا نماز کردند و صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه
نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده

آید بعمل و دیدیم چوبهای آتش داشتند و بر هر کس چوب میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند اهل آنجا دهلها و علمها دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را برانداز و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و امام زین العابدین شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و کرمیت قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی از آنها را که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بود گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر انور هم بر نیزه بود و ما بدور آن حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی آمد بر آن دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت شعری باین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون نه بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود و در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که آنرا بگیرد باز غایب شد چون نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب اندیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر انور بجانب آسمان ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا آمده اید گفتند از عراق می آییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شما است و مادر او دختر اوست گفتند بلی گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بدیدهای خود می نشانیدیم پس راهب گفت که من التماس دارم که شما بسرکرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر من میراث رسیده است آنرا از من بگیرد و سر این سرور را بمن بدهد که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر آن زر را تصرف کرد و سر شر ا مهر کرده بخزانه دار خود سپرد و سر انور را با آن نیک اختر داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدیر خود برد صومعه او از نور آن سر منور و روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو باسمان گردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آن حضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جانسوز شنید خروش بر آورد و روی بر روی مبارک آنسرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک حضرت سید شهدا صدا آمد که بدین جدم درآ تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس سر حضرت امام حسین قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بربام دیر بر آمد و گفت میخواهم با سرکرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر باین سر جفا نرسانی عمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها بعبادت حق تعالی مشغول شد تا برحمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر آن خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش شده است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا است پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند مترجم گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن معجزات از سر انور بر او از قصه های مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید از صندوقی که سر مبارک آنجناب در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر انور فرمود که اگر بدین جد من درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران

وخویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند سید بن طاوس از امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین میفرمود که چون ما را بنزد یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر بزرگوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران کافران بدور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را اگر میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه را بر سرها میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند چون داخل شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهلبیت ملعونند بروایتی اول چون بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظاره کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری و با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید هدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میاورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر میاورند ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسول پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میاورند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم من از صحابه جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر انور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بری آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایتی آن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند همه یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون بر جانب دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب کسی سوره کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر سید الشهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیبتر است و این اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد پیغمبر را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی آنجناب فرمود که ما ائیم که خدا مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وات ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که ما ائیم آنها که خدا پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که ما ائیم ذوی القربی که اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که ما ائیم اهلبیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان گردانید و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی آنمرد توبه کرد چون خبر آن به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر روایتست که چون فرزندان و خواهران حضرت سید شهدا را بنزد یزید پلید برهنه بر شتران سوار کرده بیعماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان

مرکز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا ما یتیمان سبایا و اسیران آل محمدیم بروایت دیگر منقولست که در شام از سر
مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بروایت دیگر از حضرت صادق منقولست
که در آنحال که اهل عصمت و جلالرا داخل دمشق کردند ابرهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و جراحت شمشیرها
جنگ جمل که در سینهٔ پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد
چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که آوازه کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید
مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید
چون بدر خانهٔ آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ایم حضرت امام زین
العابدین در راه با کسی سخن نگفت در اینوقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید
گفت که خوب کردی نسل فاطمهٔ طاهره را بر انداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی پس سر را نزد یلید بردند و گفت این مجلس جای
این سخنها نیست چون سر منور را نزد پلید آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که پدر من
بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین سخن او را بکشتن داد او
با سانید معتبره از حضرت امام رضا منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید پلید در آوردند مجلس شراب آراست
و با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب
مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده ایم و دشنام بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار
او میگفت و هر مرتبه که در قمار بحریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه شوم را در پهلوی طشتی که سر
آنحضرت در آن گذاشته بود میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان
ماست و هر که هر وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی
گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابرهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام
زین العابدین را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که
الحمد لله که خدا پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت پس آن ملعون در غضب شد
و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود بر خواهد گردانید
و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشانرا خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی طلبید و بدست نحس خود آن
آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه شده حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت
نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران
این آیه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم
تا آزرده نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که ما بآیه عمل کرده ایم و بقضای
حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بآنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم بر آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت
ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید
بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت
ما را باینحال مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی
پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانهٔ یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور
پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب
خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلهای را پاره پاره کرد فریاد بر آورد که وا
ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منا و ای فرزند سیدة النساء ای جگر گوشهٔ محمد مصطفی پس اهل مجلس را از این خروش

بر آوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانهٔ یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد
که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا ای فرزند محمد مصطفی وای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان وای کشتهٔ تیغ اولاد زنا
کاران پس باز دیگر حاضران خروش بر آوردند و آن ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و بر دندانهای سید الشهدا
میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان
قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزهٔ اسلمی از صحابه که
در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه حسین میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت
که حضرت رسالت لب و دندان او را و برادرش امام حسن را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را
و لعنت کند ایشانرا و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درک جحیم پس آن ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را
کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیر المؤمنین برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد
خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کرده اند آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و
استهزا نمودند بآنها ای یزید آیا گمان میکنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما را اسیر کردی ما را برده شده اسیران
از شهر بشهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا و از بزرگواری تو است پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو
منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کردهٔ فرمودهٔ خدا را و لا تحسبن الذین
کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند کافران که مهلتی که داده ایم کافران را که بهتر است
از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشانرا مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت
تو است ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج
از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که
جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد و شمشیرها بروی حضرت رسالت برهنه
کرده باشند و اینها نتیجهٔ کفر و ضلالت قدیم است و کینهٔ دیرینهٔ شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه
گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران گذشتهٔ خود که در جهنمند و تقرب میجوئی بسوی ایشان باستاصل کردن ذریهٔ
محمد و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو
خواهی کرد که کاش دست تو نا مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا
بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرده و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا
سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه
متحمل شده از ریختن خون ذریتش و هتک حرمتش و کرده در عترتش و در هنگامیکه حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد
و پراکندهگی احوال ایشانرا بانتظام آورده باشد و حق ایشانرا از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن
آنانرا که در راه خدا کشته شدند از مردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر
کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهد یافت عذاب خود را و یا فته آنکسی که ترا بگردن مسلمانان سوار
کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من ترا
کوچک میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب بتو فایده میکند بعد از آنکه دیدهای مسلمانانرا گریان و سینهای
ایشانرا بریان کرده بد و موعظه چه سودی بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا
و سینه که شیطان در آن آشیان کرده است و باغ ما نشان فنم کرده تو کردی آنچه کردی پس زهی عجب است کشته شدن
پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما
از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود
باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان

۱۵۲ خود و بسوی خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بکن و بعمل
آور تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی
کرد و نیست رای تو مگر اندک و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند
منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوند را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر
ما برحمت و شهادت و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان
باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است پس یزید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان
بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت
حق من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از
آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول در دست جد من علی بن ابی طالب بود و رایت کافران
در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل
بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و اویلاه و اثبوراه بر آوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند
فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت
باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد و بیکی از
ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و
مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر
رو در افتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون آنحال را دید بنزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل
کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که از برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس
و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما
رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت ای امیر این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم
و بجامه های عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و بآن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید
یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر اینکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون
در غضب شد گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت
یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی بسلطنت
خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا
ترا مرگ دهد بروایت دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند
و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی جهنم آتش گرداند و اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند و هنوز سخن آن بزرگوار تمام
نشده بود حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت
الحمد لله که حق تعالی بهره از عقوبت ترا در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسیکه متعرض حرمت حضرت رسالت گردد بروایت سید بن
طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند آن ملعون گفت که آن فاطمه دختر امام حسین است و آن زن زینب دختر
علی بن ابیطالب است یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدای بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشید و ذریت او را اسیر میکنید
بخدا قسم که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز با ایشان میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس
آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا
کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین
العابدین ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان پس حضرت
علی بن الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر آیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر
حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر

۱۵۳ بر منبر آید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه می آید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم
و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند آن شقی رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات
بحضرت رسالت پناهی و اهل بیتش فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران از گریه و دلهای
ایشان از بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حقتعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر
خلق زیادتی عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است
ما را باینکه از ماست صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست
حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند آنکه مقام ابرهیم را بردای
خود برداشت منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک
شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید
بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم
فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی
حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را
منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و بر اندازنده ملحدان
و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان
منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول
کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و بر اندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان
و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع نیک و
پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار خود
سرهای کافران را میدرود و بباد زخم شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می انداخت شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد
و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد السبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نسا منم
فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم
فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر شریفش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت
او را اسیر کردند بنزد اولاد زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حقتعالی پس چندان از مدایح اجداد
کرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو
چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت گفت که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت
میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این
که نامش را برفعت مذکور میسازی جد من است یا جد تو اگر میگوئی جد تو است دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است
چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بسند ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید یکی
از علمای یهود حاضر بود از آن شقی پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه
دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را
و بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته
امروز شما فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخاست و گفت میخواهی مرا بکشی
من در توریت خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد ابن لهیعه
روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت که بزرگترین علمای یهود بود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد
پشت فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید

و از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب خورده بر آن سر مبارک میریخت روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست پسر معاویه گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون من نزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و با و خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان داود است میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک میبرند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس بیزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی است که یکسال راه است و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا میآورند و درختان آن عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیسای بسیاری هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آنرا میبوسند و در آنجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند سم دراز گوش عیسی است و شما آخر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن شنید گفت میخواهی مرا بکشی ای ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را به سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر انور را از بر در قصر شوم او نصب کردند و اهلبیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده آن ملعون برجست و جامه را بر او افکند و او را بر گردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید کفت که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود چون آن ناقه ها از من گذشتند آن کنیز نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرسانید گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی الله بود و دویم ابراهیم خلیل الله بود و سیم موسی کلیم الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف میافتاد و بر میخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بان حضرت برسانم که شکایت ستمها را با او بگویم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر عالمیانست و دویم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی میافتد و گاهی بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا اسیر کردند فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا پاره پاره و مجروح کردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که نزد خدا طلب خون او از کشندگان او بکنم

ایم دیگر از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید گفت دیشب خوابی دیدم که اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم بر خاک کثیر الاختلال خود و سایر اهلبیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دویم نوح سیم ابرهیم و چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از همه شکسته تر دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه آیا نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم نزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مردی خوشروی منوری دیدم که با غضب آمده و حزین ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابیطالب است پس نزدیک او رفتم و بروایت دیگر نزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جدا مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بشتران برهنه سوار کردند و نزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدای ببینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه تکلم بس است حضرت رسالت ترا بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت و حسن و صفا و نور و بهاء در میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر و نورانی تر و جامه های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون آلود در دست داشت و هر گاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هر گاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابرهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهراست پس نزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده بزرگوار پدر نامدار مرا کشتند و مرا اسیر کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه نازل شدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایت دیگر اعتنائی بآن خواب نکرد و برخواست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودیم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مبارک را بمجلس یزید میبردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس مجتمع با او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که در مقابل مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را بآن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابرهیم فرود آی و آنحضرت فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بسیار و اصوات پر غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلی الله فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه از آسمانها و ملائکه بدور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین در آن جا بود احاطه کردند و حضرت رسول داخل آن قبه شد چون نظرش بآن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزد حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکل بزلزله زمین دست دهی تا که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که هلاک شوند حضرت رسول نپذیرفت و گفت ای حبیب

بود که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزد هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش بر ایشان
می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا انتقام بدهد او را پس مرا گذاشت و
سرها برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی اثر از آن ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد
و بمطلب نرسید مترجم گوید بدانکه در سر مبارک سید الشهدا خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور
میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید و
این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید
و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد
که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن روح و بدن با شرف ما کن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر
ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین را با مخدرات مطهرات در
موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت
المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینمایید مانند چادر سرخی که
بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین زنان و سرها را بکربلا آورد و در بصائر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون حضرت علی بن الحسین را بنزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این
خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه
بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین
جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید بن طاوس و دیگران
روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید و پرسید
که چگونه شام کردی و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان
ایشان را اسیر میکردند ای منهال العرب بر عجم فخر میکند که آنحضرت از ایشان است و ما را که اهل بیت اوئیم میکشند و از درهای خود میرانند
و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون ایضاً روایت کرده اند
که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من
خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی بچه کار می آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله
کنیم ملعون گفت شما شجاعت را از پدران بمیراث دارید پس با حضرت امام زین العابدین گفت که حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که
سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دویم که حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن
من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت هرگز روی پدر خود نخواهی دید و از کشتن
تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن
جامها که از ما گرفته اند چون جامه چند در آن میان هست که حضرت فاطمه رشته آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت
در میان آنها است برای آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها بآنحضرت داد حضرت آنرا گرفت
و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی
مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای
کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت
امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان فرود
آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر زمین رسید دوید
و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبندم ترا کشتند و ترا از آب
فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدرت علی مرتضی و این برادرت حسن مجتبی و اینها
عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهلبیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت این حال لعلیف و ترسان

بیدار شدم چون بنزد آن سر بزرگوار رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان بالا رفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را از خود مطلع کنم او را
در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاری در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید
مرا با حسین چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید سر بزیر افکند و جواب نگفت سر بزیر افکند و جواب نگفت چون
صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت
مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که ماتم و تعزیه امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانه برای ایشان
مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت
کردند تا هفت روز بر آنجناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن در شام
کرد چون قبول نکردند محملهای زرین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع
شده ام کلثوم گفت ای پلید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل مرا کشتی که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه کرده ام
بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت
موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی هیئة سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از خادمان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را
همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم
امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و نمیگذاشتم کشته شود و راضی نمیشدم باید که پیوسته نامها بمن بنویسی و هر حاجت که داشته
باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرونست پس نعمان را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان
نمود چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برای دلالت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برساند در آن روز
جابر بن عبد الله انصاری با گروهی از بنی هاشم و اقارب امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات
کردند نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و بمراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه
مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین در مکان مناسبی نزول
اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری
بود آیا تو نیز از آن بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند
در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع کن بشیر گفت که بر اسب سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم
چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند خواندم باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید
که حسین کشته شد و از این سبب سیلابها از دیدهای محزون من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاد و سر شریفش را بر نیزه
در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک
ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سرهای
برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلا و وامصیبتا بلند کردند و هرگز مدینه را بآن
شاهد نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ تر و ماتمی از آن عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه
ما را بر سید الشهدا تازه کردی جراحتهای ما را بالتیام رسیده بود تو خود خراشیدی تو کیستی و از کجائی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من
علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند
زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه میتاختم با ایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه
عبور نبود چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین بر
کرسی نشسته و آب از دیده حزین مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظم و کنیزان بلند شده فوج
فوج می آیند و آنحضرت را تعزیه میفرمایند و صدای ناله و نوحه حسین بعرش برین میرسید و سیلابهای اشک اهل مدینه باسمان میرسید و آب
دیده فایض آن روی زمین را گلگون گردانید چون طغیان گریه آنجناب تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون
ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده
ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او پیداست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصائب دهور و محنتهای بد

بریده وماتمهای صبر برانداز نده ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا کردانید ما را به بلاترین مصیبتها ورخنه در اسلام شد بزرگترین
رخنها سید جوانان بهشت را کشتند وفرزندان او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها کردانیدند واین مصیبتی است که مثل
خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد وکدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب
اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند ودریاها بخروش آمدند وآسمانها وزمینها بخود
بلرزیدند ودرختان آتش از نهاد خود برآوردند وماهیان بر آتش حرمان طپیدند وقدسیان عالم بالا وحاملان عرش اعلا در مصیبت
سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس میدانید که با ما چکردند ما را مانند اسیران غل وزنجیر کردند وبر شتران برهنه نشانیدند
واز شهری بشهر دیار بدیار کردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن وذلیل کردن وبر انداختن نسل ما میکرد بجای
آنکه در اکرام واعزاز واحترام ورعایت ما بایشان وصیت کرده زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله وانا الیه راجعون چه
جانکداز وچه واقعه ایست راحت برانداز نزد خدا از خود دامیطلبیم واز او امید ثواب داریم واوست انتقام کشنده مظلومان وثواب
دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست وعذر خواست که من زمین کیر شده ام واز بسیاری تیمار محروم کردیدم حضرت عذر
او را قبول فرمود وبر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر ایشان بمرقد منور وضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند
که واجداه وامحمداه حسین ترا بالب تشنه شهید کردند واهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس از دیگر خروش از اهل مدینه برخواست وصدای
ناله وگریه در هوا بلند شد از حضرت صادق منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست
وروزها را روزه میداشت ودر شبها بعبادت حق تعالی ایستاده چون غلام آنحضرت طعامی برای او می آورد که افطار نماید میگفت
ای مولای من تناول کن حضرت نظر او را اشک از دیده میبارید ومیگفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد وچگونه آب
بیاشامم وفرزند رسول خدا تشنه کشته شد واین سخنان مکرر میفرمود ومیگریست تا آن طعام را وآب را باب دیده خود مخلوط میکرد و
تناول مینمود وباینحال بود تا بملاقات پدر بزرگوار خود رسید واز محنت دنیای دون فارغ کردید ویکی از آزاد کردهای آنحضرت
روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی سنگ ناهمواری بسجده درآمده ومیگریست وزاری میکند وصدای
او بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وتصدیقا
چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه واندوه
تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر وپیغمبر زاده بود دوازده پسر داشت وحق تعالی یک پسر او را ناپیدا کردانید از
اندوه او موی سرش سفید شد وپشتش خم شد ودیده اش نابینا شد وپسرش زنده بود در دنیا ومن پدر وبرادر وهفده نفر از اهلبیت
خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد مؤلف گوید میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت وخوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای
آنحضرت معلوم است چون آن مصایب نیز دخیل بود چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحتی تا مردم ظاهر شود شناعت ورسوائی
این واقعه عظمی وداهیه کبری یا آنکه گریه دوستان خدا ومقربان حق تعالی برای یکدیگر از باب گریه دیگران نیست که محبت بشری باشد لهذا
در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت وفواید
وجود بزرگوار او ومفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست ومیدانست که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا
وبکشتن او عالمیان گمراه شدند ودین خدا ضایع شد وسنن حضرت رسالت برطرف شد وبدع بنی امیه ظاهر کردید باینجهات
میگریست واینها همه بعد از تامل بکریه محبت خدا بر میکردد وقدری از این تحقیق در کتاب حیاة القلوب وعین الحیوة مذکور است

در بیان غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان وزمین ومنکسف شدن آفتاب وماه

علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا ورسول بر حضرت امیر المؤمنین گذشت وحضرت این آیه را خواند فما
بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان وزمین ونبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت
حضرت فرمود که لیکن بر این خواهند گریست آسمان وزمین فرمود که نگریسته است آسمان وزمین مگر بر یحیی بن زکریا وحسین بن علی
شیخ طوسی ودیگران بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر
میشوم در مجالس مخالفان شما وشما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت آنحضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو
اللهم ارنا الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو

صلی الله علیک یا ابا عبدالله پس فرمود که چون جناب امام حسین شهید شد او گریستند آسمانهای هفتگانه وزمینهای هفتگانه ۲۶۴
وآنچه در میان آنهاست وهرکه در بهشت ودوزخ هستند وآنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند
راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره ودمشق وال الحکم بن ابا العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است
که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید
خواهند کرد ودشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست واین امریست که البته واقع خواهد شد در علم الهی گذشته است
واین را بمن خبر داده است مولای من امیر المؤمنین ومرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا وماهیان دریا و
مرغان هوا بر او خواهند گریست آفتاب وماه وستارگان آسمان وزمین ومؤمنان انس وجن وجمیع ملائکه آسمانها وزمینها رضوان
خازنان بهشت ومالک خازن جهنم وحاملان عرش الهی وآسمان خون وخاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا
بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر یهودان ونصاری وگبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری
در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست وگفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول
کرد ودروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجه قبول شد وروایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد وچنین نیست آن نیز در ماه
ذیحجه شد وروایت میکنند که در این روز یونس در شکم ماهی بیرون آمد وآن نیز در ماه ذیحجه شد وروایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی
قرار یافت وآن در هیجدهم ماه ذیحجه شد وروایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت وآن در ماه ربیع الاول
بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدانست در روز قیامت واصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله
چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است جبله گفت من روزی بیرون
آمدم وشعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامههای بسیار رنگین پس فریاد زدم وگریستم گفتم بخدا سوگند
که سید ما حسین شهید شده است ابن بابویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت
المقدس ونواحی آن در شب آن روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید
گفت هیچ سنگ وکلوخی را برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید ودیوارها مانند خون سرخ شده وسه روز خون
تازه از آسمان بارید ودر میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا کرد بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که
کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذالله نخواهند یافت شفاعت سید مختار وحیدر کرار را کشتند بهترین
سواران معرکه شجاعت را وبهترین جوانان وپیران هر جماعت را وسه روز آفتاب تیره وکرفته بیرون می آمد وستارها در روز
پیدا بودند چون باین وقت گذشت خبر رسید که ابتدای این ظهور غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است ایضا
از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن
خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی آدمیان وجنیان ومرغان
ووحشیان تا آنکه آبهای دیده خود را فرو ریختند ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که
پدر ومادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد وبخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر
او دراز کرده باشند وبرای او نوحه وگریه کنند از اول شب تا صباح چون امری واقع شود دنها که جفا مکنید او ونیارتنا ورا ترک
ننمائید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه نشسته بودناکاه حضرت امام حسین
نزد آنحضرت آمد دست پدر حضرت بر سر مبارک او گذاشت فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده است که بر ایشان
زمین وآسمان نگریست وبخدا سوگند که ترا خواهند کشت وآسمان وزمین بر تو خواهند گریست باسانید معتبره دیگر از حضرت
صادق روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان وزمین گریستند وسرخ شدند وبروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین
بن علی ویحیی بن زکریا گریست وبر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع
میکرد وسرخ غروب میکرد ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا
یکسال رنگ ماه وآسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت
شهید شد خاکستر سرخ برسر مردم بارید ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که آسمان هفتاد ... (continued)

... گرفته است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریهٔ آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا
باز میداشتند شبح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون در جامه ظاهر میشود ایضاً بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده
است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یک سال آسمان سرخ بود
و گریهٔ آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریهٔ آن بود ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن
موسی الرضا روایت کرده است که فرموده اند که جنیان در زمان حضرت رسول خدا بخانهها میآمدند و با مردم انس میگرفتند چون خوان طعام
حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشدند و طعام پیش ایشان میافکندند پس چون حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم رم کردند و از آبادی
بیرون رفتند و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفتند و گفتند بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید ما ایمن نیستیم از شما
بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشند و آب و دانه نمیخورند چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکنند
تا صبح ابن شهرآشوب از طریق مخالفان و کتب معتبرهٔ ایشان روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون
بارید در قبیلهٔ ما جامهها و سبوها و ظرفها و بیتوها و ظرفهای ما پر از خون شد ایضاً از عزرة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در زمان
دوازده آسمان باران بارید چون بجامههای سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود چون شتران آبرو بردند که آب بدهند آبها خون
شده بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین شهید شده بود از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر
حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانهها و دیوارها
سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از
از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق و مغرب بلند شد و نزدیک شد که بمیان آسمان بیکدیگر برسند
و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبهٔ که ستارهها در میان
روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حیان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت
تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگ را که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است
که در روز قتل حضرت امام حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
سید شهدا حسین بن علی را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سرش را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش
ندا کرد که ای امت متحیر شدهٔ ستمکننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند
که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کنندهٔ خون امام حسین که قائم آل محمد است
ظاهر شود ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بنزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش
برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابا عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم برای آنچه بتو میکنند او فرمود آنچه
بمن میکنند آنست که زهری بمن میدهند و مرا میکشند ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابا عبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که
همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن
فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه آسمان خاکستر و خون ببارد و بگرید بر تو هر چیز
حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن زبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه
فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهد بود حال شما
در وقتیکه حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین از قتل او قتل عظیمتر نخواهد بود و حقتعالی شمشیر انتقام
خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مهدی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت
او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و زمینها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک
کنید و روح مقدس آنحضرت را از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس برپا بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت
و هر ابری که بانکی شود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح
مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از شیخ عابدی روایت کرده است
که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه

آنحضرت

آنحضرت نمیخورند **فصل هفدهم در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین** بر آنحضرت
ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حقتعالی رخصت طلبیدند که بزمین
آمده حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت امام حسین یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را رخصت
نفرمود باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود بنزد قبر آنحضرت ماندند
ژولیده موی گردآلود و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکردهٔ ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت
میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادتش میروند و اگر بمیرد بجنازهٔ او [illegible] میکنند
بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای
معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی شهید شد ملائکه
گریستند و بخروش آمدند و گفتند خداوندا و سیدا آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسیکه برگزیدهٔ ترا و فرزند برگزیدهٔ ترا از بهترین خلق
ترا میکشند پس حقتعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ایملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه
بعد از مدتی باشد پس حقتعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منورهٔ امامان فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان
ایستاده بود و نماز میکرد حقتعالی اشاره فرمود باو که باین مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب
الامر را قائم میگویند ابن قولویه روایت کرده است ملکیکه بسوی حضرت رسول خبر قتل امام حسین آورد ملکی بود که موکل است
بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها و بال خود را گشوده و گفت ای اهل دریاها جامههای ماتم و اندوه بپوشید
که جگرگوشهٔ رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشته و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید بوی تربت را
میبوسید و بهره از شرافت آن تربت مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حقتعالی موکل گردانیده است بقبر حضرت حسین بن علی اندرونیکه آنحضرت شهید شده است هفتاد
هزار ملک را ژولیده موی گردآلود که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده موی گردآلود و بر آنحضرت گریه
میکنند از وقت طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند بر آنجناب
نوحه و زاری میکنند تا طلوع صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که فدای
تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که
هر یک از ما صحیفه و نامهایست که در آن نوشته است که آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مأمور شده
میداند که عمرش باخر رسیده پس حضرت رسول بنزد او میآید و خبر وفاتش را باو میرساند و خبر میدهد او را بآنچه نزد خداوند دارد
و جناب امام حسین صحیفهٔ خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که بعد از تمام حیات خود بعمل
آوردن بود که ملائکه از خدا سؤال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید شده بود
چون بزمین آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را
برحمت خود برده بودی پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبهٔ مقدسه او باشید تا به بینید او را که بیرون آمده است از قبر خود
و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و بر آنچه از شما فوت شده است از یاری او و بدرستیکه شما را
مخصوص گردانیدهام بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحقتعالی و بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان
از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه
در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در ما بین مکه و مدینه روزی آنجناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب
اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته
باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین
و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع
این اصوات و مشاهدهٔ این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون

بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز نزد حافظان و کاتبان اعمال می‌آیند
نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه
که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این وقت ملائکه از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند
و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت نمیگویند از گریه و دعا بار دیگر مشغول نمیشوند و متوجه
شما هستند و آنچه میگویند در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو گردم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک
از دیگری سؤال میکنند و از چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن
مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزیر می‌آیند و بالا میروند با اسمعیل که موکلست بهوا بر میروند و بخدمت حضرت رسالت
و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت
رسول و ائمه ع از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت
و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را
نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان چون برگردند
بالهای خود را بر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمائید و ما ایشان را میسپاریم بآنخداوندیکه هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود
اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و
حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری بر
حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمی‌ماند مگر آنکه گریان میگردد
برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکت نمیشود تا آنکه حضرت رسالت ص نزد او می‌آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل
آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی بازداشتی پس صبر کن که حقتعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون
حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر خیر را پس رغبت کنید بزیارت آنحضرت
که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود ایضاً ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن
عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک
به پنجاه هزار کس دیدم که با روهای نیکو و بوهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم
و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهدا را مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک
بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون بآسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و شهید کردند او را
میکشتند و یاری او نکردید پس فرود آئید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گردآلودگان تا روز قیامت و اینها
که تو دیدی ایشان بودند ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزد بالای
قبر حضرت امام حسین ایستاده بود و میگریست پس او را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون این ابیات
اینست ای دیدهای اشک جریان بیارید بکشته که در دشت کربلا شهید کردند و سینه او را با طعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری آن
حضرت حاضر نگردیدم و نماندیم و اشک نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام
حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که در اینها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را از روی
زمین برانداریم و همه را هلاک گردانیم که حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده تو را کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان
که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینهای من ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات
الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قایم آل محمد ص و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین مرد انتقام
خواهم کشید از برای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه
صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید فرزندم حسین امشب بشهیدان ملحق شده باشد
زیرا که تا حضرت رسول ص از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم ایضاً بسند معتبر

از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم بیرون دویدم
گفتم که مرا بخانه ام سلمه ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین
سبب فریاد تو چیست جواب نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبدالمطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید
در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است
من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت که در این ساعت حضرت رسالت ص را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و غمگین
از سبب آن حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیتش را امروز کشته شده اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم
چون از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه رفتم دیدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود
و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است و من این تربت را در شیشه کرده بودم
و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه آنخون را
گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود
عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث
حق است و آن تربت الحال پیش ماست بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت ص را در خواب
دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود که خون فرزندم حسین است
جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت
کرده است که حضرت رسالت ص شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود ژولیده مو و غبارآلود و در دست
مبارکش چیزی بود گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می‌بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و
در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشتم
و در دست منست بگیر و این را نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آنخاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و از آن محافظت مینمودم
چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و نظر میکردم و میبوئیدم و در مصیبت او
میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد بر آوردم و گریستم ولیکن از خوف
شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که مردی از قبیله بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجایب
بسیار از شهدای کربلا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار
نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره‌ها از آسمان بزیر می‌آمد نزدیک بدن آن نجوم فلک
امامت و خلافت و بلا میرسیدند من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم چون نزدیک
غروب شد شیری را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد برمیگشت
من گمان میکردم که شیر است که بدنها را میدرد و میخورد از کشتگان می‌آید چون نظر کردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده
این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند این چه سببست غرایب
مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز
آن شیر ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند و در اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و نزدیک
یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و رو بر بدن او میمالید از مشاهده این حال
در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشنتر
ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد گویا آن صدا از زیر زمین
می‌آمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه و اماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا سوگند
دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت مائیم جنیان و هر شب تا صبح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه
و گریه میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب پدر اوست که هر شب می‌آید بزیارت و گریه

در بیان گریه و جزع و نوحه جنیان

ونوحه میکنند **فصل هیجدهم در بیان گریه و نوحه جنیان بر آنحضرت** در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند
که حضرت رسالت پناه چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانه ام معبد خالدیه فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد
گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت
بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان
او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه را پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند چون روز بسیار
گرم بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خواری که در نزدیک خیمه او بود دست شست
مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر غریبی چند ظاهر
خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از این اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب
گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت
عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بزرگی از آن بهم رسیده ماننده ملیله
بسیار بزرگ و برنگ ورس و ببوی عنبر و بشیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد
و هر بیماری که میخورد عافیت می یافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود
میرسید و از برگهای آن درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیر فراوان میکرد و از آن روزی که آنحضرت در خیمه ما
فرود آمد خیر و برکت رو بما آورده و بلاد ما پر گیاه شد و باران و فراوانی در قبیله ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک
مینامیدیم و جمعی که بدور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگهای آن درخت را برای برکت با خود
میبردند و بیابانهائی که آب و نان بدست نمی آمد برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه روزی
صبح برخاستیم و دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب حادثه
بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت پناه بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید
آنحضرت رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بوی و لذت و سی سال
با این حالت ماند پس ناگاه صبحی خواستیم دیدیم که سر و پای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده
بود و میوه اش ریخته بود و بعد از چند وقت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت
نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند و برگهای آن را برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امری بشاخ و برگهای آن تبرک
میجستند و مدتی با این حالت نیز ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای
آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرههای خون بر زمین میریزد دانستیم از این حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است
و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای
نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان رهنما پدران
بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه
بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سرهای آن درخت خشک شد و باد و باران آن را
در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه
صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندگان
حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال که گریه میکنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمان و
پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و عیسی و موسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه ها میشنیدند
و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی نوحه کردند بشعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید
گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در روزی که سؤال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان
من بعضی را اسیر نمودید و بعضی را آلوده بخون نمودید تا نکنید از خدا و رسول شرم نکردید ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری در مدح آنحضرت میخواندند

حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نیست
برای کسیکه نیتش او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت نماید و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم
ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخاست و گفت
فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزیکه حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و
دیشب صدای ایشان را شنیدم که میگریستند و مرثیه برای حسین میخواندند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی
از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از قتال حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب
بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدیم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی
شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بدور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت
و همه ایشان چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حورالعین را در بر کشند پس قضا و تقدیر
حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنیست پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم با او که کیستی
خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین رفته بودیم که
جان خود فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود برمیگردیم ابن
قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که اهل
شامی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و این
جوان پسر برادر منست و میخواهیم یاری آن امام مظلوم بکنیم پس آن جن پیر گفت من رائی برای خود و شما دیده ام آن کوفیان گفتند
چه رای دیده گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می آورم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند
و شعری چند میخواند که مضمون آنها این بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است و برگشتند
ایضا ابن قولویه و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین گچ پزان کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ
آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان میشنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند **فصل نوزدهم در بیان علتی**
که بسبب آن حق تعالی بعد از شهادت حضرت سید شهدا عذاب خود را بر کافران نفرستاد و انتقام
آنحضرت را بزمان حضرت قائم قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا
پرسید که حدیثی از حضرت صادق روایت میکنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردهای پدران
ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده
پدران خود فخر مینمایند برای این ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را
در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ایشان را میکشد که راضی اند
بکرده پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ذکر کرد قصه جماعتی از بنی
اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوار و بوزینه گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی
در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا پس حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت
آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس
مردی از حاضران مجلس به آنجناب عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست
خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده از معصیت جماعتی است که باغوای او گناه کرده اند و حق تعالی در دنیا
بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برای حکمتهای حق تعالی مسخ گفتن جایز نیست و بسیاری
که بکناهان که در دنیا میکنند عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میگذارند برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد ایشان
تمام نزاع شده قایم آل محمد انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد
شد ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم

در بیان علتیکه بسبب آن عذاب بر قاتلان آنحضرت نازل نشد

رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت و بسند معتبر ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون
حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضاً از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که آنجناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد روزی
فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد
و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان
من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد و تفصیل مجملی در بیان عذابهائیکه در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد و بعضی از معجزات
آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین به عمر بن سعد
گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد
جو بس خواهد بود پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد ایضاً روایت کرده است که
بوهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن
بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ایضاً ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا
در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنجناب انداخت که بر دهان
مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را
بشط فرات انداخت و چندان آب آشامید که باتش جهنم واصل گردید ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران
جفا کار آب طلبید مردی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی
حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد و هر چند آب می آشامید
سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند
حمید بن مسلم بود ایضاً روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنجناب افکند بر حنک آمد و حضرت آن خون را میگرفت
و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید
و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند او را و یخ بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب
میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب
بن سلیمان گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم
که ساکن شویم ناگاه خانه بنظر ما آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی
آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب
غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین و شهادت
او گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال
بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بدروغ است چون ما این خبر را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم
در آن حالت نور چراغ کم شد آن بی نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش
مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات
افکند چون سر باب فرو میبرد آتش بر بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون آورد دیدیم آتش بر او افتاد و پیوسته بر اینحال بود تا
باتش جهنم واصل گردید ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر
ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما آمده بود و روی او سیاه شده بود و پیشتر از آن در نهایت خوش روئی و سفیدی
بود من با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب حضرت امام
حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی
سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بزانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر
میبست که اینقدر باسب بان خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر باو میاورد زیاده از خفتی است که او بآن سر

میرساند که او بمن نقل کرده که از روزیکه او را شهید کرده اند تا حال هر شب که بخواب میروم نزد من می آید و گریبانم را میگیرد و میگوید که بیا و مرا بسوی
جهنم میبرد و در جهنم می اندازد تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدیم که از صدای فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم
رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت این مرد خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته ایضاً از
عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون
رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد و در میان آن سرها ماری دیدم که سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در
سوراخ بینی دیگرش رفت و پیوسته چنین میکرد ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابحر بن
کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین را کنده بود در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از
دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر
را جعونة بن حویه برداشت چون پوشید در ساعت به برص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر
شد ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودند بنزد ما برگشت از
اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورد چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش برخود مالید
در همان ساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید چون
آنرا پاره کردند از پارهای آن آتش مشتعل بود چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید چون از دیگ بیرون آوردند
از جدار تلختر بود و دیگری از حاضران آن معرکه با آنحضرت ناسزائی گفت از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور کرد سید بن
طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم و از سبب کوری از او سؤال
کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری
نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت
بیا که حضرت رسول خدا ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت آنحضرت برد ناگاه
دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود
گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه
نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بهر یک از ایشان که میزد آتش در او می افتاد و میسوزند و باز زنده میشوند
و باز دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون این حالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام
من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا
رسول الله شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر ایشان بودی
و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت
گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از آن خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا
بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد
آتش در روی او مشتعل شد مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن ایضاً
از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد و خبر میداد که در این امت واقع خواهد شد روزی فتنه های
خواهد کرد پس گفت از همه فتنها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید شهدا حسین بن علی خواهد بود و این است
فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها کشتن هابیل
بود و آخر فسادها کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت
خون خواهد گریست چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان بر
کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امری است عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین
است و پاره تن آنحضرت است و از آب دهن او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت
جد و حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست اوست که زاد

در بیان عذابیکه بقاتلان امام حسین وارد شد

خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعه ها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابوعبدالله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت در غیب تمام خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و دریاها بتلاطم خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمیبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب مکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرد و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا این امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا اینقدر با اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف بهم رسانیدند آسیب بهم رسید فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد ایضاً از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای آنحضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدائی میشنیدم که میگفت ای فرزند شهیدم ای حسین غریبم ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در آنحال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا نکدار بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کردند با این نور دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم بخون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جامهای تو را کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتربانی که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسالت رد نمیشود مرا نخواهد آمرزید ایضاً روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید الشهدا میرفتند او امر بسیاری داشت و با لشکر ایشان رفت و نیزه های ایشان را درست میکرد و میخ خیمه های ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد تا آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده

در بیان بعضی از احوال مختار

بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سواری دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسیکه ترا مأمور گردانید ترا سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال آن جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه بودند و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه ما را بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابرهیم پس حضرت رسول گفت که چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال میکرد که چه کار کردی با فرزندم حسین و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بیکس و یاور من ای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم ابرهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کردند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بلند شد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس ایشان را کشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرا آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفتم من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با اشرار همراه بودم روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو سیاهی در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزندان مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکم نیست مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آنحال بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و به بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم و وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا بنزد ما نیامدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمدلله که تو بدست ما آمدی پس گفت که جلاد را طلبید و حکم کرد که دستهای او

اولا ببرید بعد فرمود که پشتهای نی آوردند و آتش زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان
الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت
امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او زنده است گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد
او را گفت خداوندا حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشان و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد
که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت
و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانهٔ من
رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانهٔ من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای
منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است
و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه دارم و حرمله همان ملعونست که سر حضرت
امام حسین را برای ابن زیاد برد و عبدالله رضیع را با جمعی از شهدا را شهید کرد بعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد
ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد
و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونهای اهل بیت و اصحاب
آنحضرت را بکند و دفع ضرر از شیعیان بیچارگان بکند و مؤمنان را اعانت نماید و در آنوقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر
در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و او را از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبیدالله
زیاد در آنوقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار
لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیلهٔ مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله
تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد کس از قبیلهٔ کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیلهٔ حمرا و بروایت دیگر
هشت هزار کس از قبیلهٔ حمرا و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت
او بیرون آمد ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که
قدمهای من گردآلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد چون
این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد او هم از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن
زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند
ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشندهٔ حسین بن علی و اهل بیت و اینک
بپای خود با لشکر شیطانش آمده پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حق
تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینههای مؤمنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بیکدیگر تاختند
و اهل عراق فریاد میکردند و ندای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم
ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبدالله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر
المؤمنین که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد با لشکر شام در روز دیگر که آنرا خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبه
که نصرت ما بوسر خواهیم شد بعد از آن برخواهیم گشت و بایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید
که شما بایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرأت او جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم
ساختند از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و می انداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد و حصین بن
نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکران
ملعون بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم باصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من
دیدم طایفهٔ را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را
تحریص بقتال میکرد و هر که نزد او میرفت او را بزمین می افکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بدست
او زدم و دستش را جدا کردم از استر گردید و بکنار آب افتاد پس پاهایش را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که ابن زیاد

لعین بود برو ببینید او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را برید
نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب سوختند و بدود آن مردود دماغ امید خود را روشن میکردند و بخاکستر آن بد
اختر ملک آتش سینههای خود سرد نمیشد و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح افروختند چون مهران غلام آن ملعون
دید که به پیه بدن آقای بد اختر چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون
او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی
از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون
لشکرها بجولان درآمدند مرا گفت که کوزهٔ آبی از برای من بیاور پس آن آب بیاشامید و قدری از آنرا در میان زره و بدن خود ریخت
و بقیه اش را بر ناصیهٔ اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گریختم لشکری برآمدم پس ابراهیم سر ابن
زیاد را با سرهای سروران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد
و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نیز در آن لعین در وقتی بردند که
او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا به سر ابن زیاد رسید و در سوراخ
بینی او داخل شد و از سوراخ گوش آن لعین بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت
خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و نعل کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و بر جبین پرکین آن لعین میمالید پس کفش خود را
بغلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذی الکلاع
را با عبدالرحمن بن ابی عمیرهٔ ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری نزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که
اما بعد پس من فرستادم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند بانیت
درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب
العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند
بقتل آوردند و کینهای دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینههای شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردههای ایشان را بخدمت تو
فرستادم چون نامه و سرها را نزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن
زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد و در آن وقت آنحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را نزد ابن زیاد بردند چاشت میخورد
و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود و من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را
در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر را انداختند بیرون چون سر او را
نزد عبدالله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند باد وزید و آن سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد
و در بینی آن لعین چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با ابن زبیر دادند گفت سر آن ملعون را در کوچهای مکه بیندازند که
مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که را می یافت بقتل میرسانید و جماعتی بسیار نزد او آمدند از برای عمر بن
سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود
خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد گمان من آنست که مقصود
او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آنرا حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از
دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در
همانشب بجای خود برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از آن
حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که بما دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت که بنشین و در مجلس
که ابو عمره را طلبید پس دیدم که مردی کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و همراه او
کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار
گفت ای ابو عمره این را نیز به پدر ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حضرت
امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر سعد

سلطنت مختار قوی شد و دست قبایل عجم و عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از
قاتلان حسین و اهل بیتش بر روی زمین هستند و من هیچیک از انها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان
نکند و تفحص کنید از خبر دهید از هر که شراب بوده است در خون آنحضرت و خون اهلبیتش و یا معاونت قاتلان او کرده است پس
هر که را می‌اوردند میگفتند که این از قاتلان آنحضرت یا معاونت بقتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید
که شمر ذی الجوشن شتری از شتران حضرت را غنیمت برداشته بود چون بکوفه رسیدند آن شتر را نحر کرده بود و گوشت او را قسمت کرده
بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از آن گوشت داخل هر خانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند
و هر که از آن گوشت را خورده بود بقتل اوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هشیم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد
او اوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت
گذارید و شربت آبی باو برسانید پس بمالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی
پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس
زیاد بن مالک و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما
بزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که آنحضرت روز ها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و گردن زدند
پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان
شده بود در نیزه سبدی او را پیدا کردند و بیرون اوردند و در اثنای راه مختار رسید که با لشکر خود می‌آید گفت این لعین را برگردانید تا در
خانه خودش بجزای خود برسانم پس او را برگردانیدند در خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوخت و برگشت چون شمر ذی الجوشن را
طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود در صحرا فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار نمودند آن ملعون خود
بنیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند و بخدمت مختار اوردند مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را
در میان روغن افکندند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته
مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر که را می‌یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای
خود را بکشد و او از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را نزد من بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه می‌بخشم پس بسیاری از غلامان
آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او اوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب اخذ الثار روایت کرده است چون مختار
در کار خود مستقل گردید متفحص قاتلان امام حسین در آمد و اول طلب کرد آنجماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک
آنحضرت و اصحابش بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران
بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاره‌های ایشان را باتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند
در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را باتش سوختند پس مالک بن بشیر را
آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن
او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا
پنهان شده است پس از آنجا بیرون آوردند باتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس
افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود او را گرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل
علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبد الله زد و عبد الله بر جست و او را از اسب
افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و با آن دست شل بمصعب پیوست پس زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگ
باران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه بسوی بصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت
بجانب قادسیه رسید و اسیر مختار شد او را گرفتند و نزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها
و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس
بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شبا و را در خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کرده اند و محمد بن اشعث که گریخته
و بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و به مصعب بن زبیر ملحق

شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را نزد او آوردند و گفتند که انگشت مبارک
حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم
واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت
خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت
گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهائیند که مامور ساخته‌اند ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق
ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول را که ماموریم ایشان باکرام و محبت ایشان بقتل
خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را
شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنها که بر ایشان مسلط خواهد کرد چنانچه بر بنی اسرائیل
چنین عذابها مسلط کرد گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را مختار
ابن ابو عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید باو گفتند علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین
روایت میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب این را گفته باشد علی بن الحسین کودک
است و باطلی چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید نزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع
طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید
گفتند شمشیر در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته اگر مرا بکشی
خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت که شمشیر
خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن او بزند بسر در آمد و شمشیرش در شکمش
آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی
مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذو الاکتاف گفت در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را مستاصل میکرد حیله اینکه
بکوچه بوده است آن مختار گفت در وقتی که شاپور عربان را مستاصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی کذاشتند
و بر سر راه شاپور او را بگذاشتند چون شاپور نزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت من مردی از عربم و از تو سوالی دارم گفت
بپرس نزار گفت بچه سبب این قدر از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده‌اند شاپور گفت برای آن میکشم که در کتب دیده‌ام که
مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاه عجم بدست او بر طرف خواهد شد پس
ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغگویان دیده در روا نباشد که بیگناه چندین کس را بکشی و اگر دروغگویان
بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون می‌آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را
برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس آن مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی
ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقرر کرده است که
از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه
مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که گردن او را بزن مختار گفت که او
نمیتواند اگر خواهی بجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعیی بر تو مسلط کرداند چنانچه عقربی را بر او مسلط کرد پس چون جلاد خواست که او را گردن
بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بردارید و نامه بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود
اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتری برای من نامه آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از
حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه
ولید پسر عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را
بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که من خروج
خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت
و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملک بن مروان را کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر

ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر چه باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر
شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته تورا بقتل خواهم رساند
باز فایده نکرد و مختار از قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را
گرفت و باز اراده قتل او کرد تا رسیدن در آن حال نامهٔ عبد الملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه
منع میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در
جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا
موکل کرد در تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا رعایت حق او نکنم که حق خدمت بر ما دارد
پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین ع خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب
آنحضرت گفت که یا ابن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن
زیاد و شمر بن ذی الجوشن را نزد ما خواهند آورد در وقتیکه ما چاشت خوریم چون رسید آن روز وعده که حضرت امام زین العابدین ع
برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که
امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل رسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد
که دو سر از ایشان نزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب
آنجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آنجناب بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خداوندی را
که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سرهای قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حق تع
چون مقرر بود بعد از چاشت آنجناب حلوائی برای میهمانان آنجناب می‌آوردند و آن روز بسبب آنکه مشغول بنظارهٔ آن سرها گردیدند
حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید آنجناب فرمود که کدام حلوا شیرین‌تر است از نظر کردن
باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین ع
او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر و روی او میکشید و میگفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا ایضاً بسند حسن روایت
کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان
بی شوهر ما را شوهر داد در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد ایضاً بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده اند که گفت
در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع در منی حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده که سر مبارک خود را بتراشد
چون در خدمت آنجناب نشستند مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آنجناب را گرفت که ببوسد آنجناب مانع شد فرمود که تو کیستی
گفت منم حکم پسر مختار آنجناب او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند پس آن مرد گفت مردم در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند
و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود
و هرچه بفرمائی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده
شد که مختار فرستاده بود و آیا خانه‌های خراب شدهٔ ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا
سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین بودم که میگفت خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حقی از حقوق ما نزد
احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آن را و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضاً بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین ع روایت
کرده است که گفت چون سر عبید الله زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را
از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضاً بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را
شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنجناب را نفرستاد ایضاً از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای
پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانهٔ عقیل بن ابیطالب و خانه‌های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند
پدرم باز ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم آن را قبول نکرد و رد
کرد ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین ع نوشت و با هدیه چند از
عراق بخدمت آنجناب فرستاد چون آن رسولان بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من

هدیهٔ دروغگویان را قبول نمیکنم و نامهٔ ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی
مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه‌ها را قبول کرد و نامهٔ او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام کشد برای ایشان به بدترین خلق خود چون خواهد
که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن
ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت ص با امیر المؤمنین ع و امام
حسن و امام حسین ع بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برسید یا رسول الله و آنجناب جواب
نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا حسن بفریاد من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من
کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسول ص با امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد
و جانور بر رباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا در جهنم
او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند هر آینه چیزی از محبت ابو بکر و عمر در دل او ظاهر
میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حق
تعالی ایشان را برو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین ع صد هزار درهم فرستاد و آنجناب
نمیخواست که آن را قبول کند و ترسید از مختار که رد کند او را و متضرر گردد پس آنحضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد
حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنجناب مختار را لعنت کرد و میفرمود که دروغ می بندد
بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه
دانستی و در میان علمای امامیه در باب او خلافی هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی
بود و بحسب ظاهر از بیم مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین ع خروج کرد و دعوی
امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست دنیا و پادشاهی بود و این امر را وسیلهٔ آن
کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین ع متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست
اجابت او ننمود پس او بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او
در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و
الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختارند
و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیر المؤمنین ع موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکردهٔ لشکر او و مدبر
امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و اکاذیب
و اباطیل را وسیلهٔ ترویج امر خود میکرده است ولیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در بارهٔ او هست
و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد **فصل سیم در بیان معجزات و غرایبی** که نزد قبر و مرقد مطهر و تربت
آنحضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی
در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او چیست چون
او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانهٔ عبد الله بن حازم
ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم
گفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی رسید و متعارف چنین
بود که در ساحت بیرون مردم فرود می‌آمدند و او فرود نیامد خواست که داخل شود حاجب نزدیک او آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع
او نشد و بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب
خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی
در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزد
طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون بپیش ایوان رسیدم یساولان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابو بکر در محل خود قرار

کرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با بوان بالا رفتم و پیراهن زنانه پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانیده و موسی کفت
بشنوا عنا این مرد آمده کفت نزد این مرد را آورده ام که بر تو کواه بکیرم کفت در چه چیز میخواهی کواه بکیری در آن ایام آن ملعون رئیس
بود و حوالی قبر شریف امام حسین شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابو بکر کفت چون دیدم آنچه تو کردی
با این قرار آمدم که با تو سخن کویم موسی کفت کدام قبر ابو بکر کفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا است چون موسی این سخن را
شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس کفت که ترا با این کارها چکار است کفت بشنو تا ترا خبر دهم
بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بر پل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند حق تعالی مرا بمردی
از بنی اسد از شر ایشان محافظت کرد و کذشتم چون بشاهی رسیدم که راه را کم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم بمن کفت که اراده کجا داری ایها
الشیخ کفتم اراده غاضریه دارم کفت در این وادی برو چون باخر وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم
بنینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم این قریه کفتم چند سال بر تو کذشته است کفت حساب عمر خود را
ندارم و لیکن بخاطر می آید که در این بیابان آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهلبیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات
منع نکردند کفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری کفت آری بحق آن خداوندی که آسمانها را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه
را دیدم و اکنون می بینم تو را و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیدهای مسلمانانرا باید که مجروح کند اکر پیغمبر و ذراری او کرده در دنیا
مسلمانی بوده باشد کفتم آن واقعه کدام است کفت آنچه حاکم شما کرد و شما برا و انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد
و آب بر آن بست و زراعت کرد کفتم آن قبر کجاست کفت در همین موضع واقع است که تو ایستاده نزدیک است و اثر قبر را برطرف کرده
اند ابو بکر کفت که من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرکز و در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب کفتم با آن مرد پیر که کسی هست
که آن قبر را بمن نشان دهد بنزد پیر که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد پس پیر با من آمد و مرا بنزد حایری آورد که دری داشت
و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند کفتم بدربان میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند
رسول خدا را کفت در اینوقت داخل نمیتوان شد کفتم چرا کفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان
جبرئیل و میکائیل با کروه بسیاری از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابو بکر کفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن
و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب کذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناکاه روزی مرا ضرورتی
عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم
چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد و دزدان کفتند هرچه داری بینداز
و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی داشته بودم کفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع
مکنید که من همه شما را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای من است بحق خداوند کعبه که متعرض او مشوید
پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت بظهور
می آمد تا آنکه بنینوا یعنی بکربلا رسیدم آن مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم کفتم لا اله الا الله خواب من بمنزله وحی
بوده است پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب کفت که در خواب دیده بودم پس کفت بیا که ترا بموضع
آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده
بودم همه را دیدم غیر حایر و دربان پس از خدا بترس ای امیر که من سوکند یاد کردم که این خواب را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم
او را هرکز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت آن نمایند سزاوار است
که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند
مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باتمام رسانید آن ملعون کفت من از جواب تو ساکت شدم تا
سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوکند که اکر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده مرا بند کردن ترا بزنم و کردن این مردی که
آورده که بر من کواه بکیری ابو بکر کفت خدا نخواهد کذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن میکویم
موسی کفت که تو جواب سخن من میکوئی و او را دشنام داد ابو بکر کفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون
در غضب شد کفت بکیرید او را پس او را و مرا کرفتند و پاهای ما را بکشیدند و سرهای ما بر سنکها میخورد و ما را میزدند در ریش

مار

ما میکشیدند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابو بکر با آن حال میکفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو
بکشد خداوند ترا اراده کردیم برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر
دید که جامه های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است کفت ای جانی ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم و ثواب بردیم و ثواب ما
نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی که کذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید چون ما را نزد او بردند در سرای بزرک
نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و نارسیدن با و شب بسیار کشیده و دراز کوش ابو بکر کم شده بود و او را پیاده میبردند و هر
چند قدم پاره که می آمد لحظه ای می نشست و میکفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را نزد آن ملعون
بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابو بکر کفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میکردد تو را
چه کار است که در میان ما بنی هاشم درآئی و ما سزای بسیار با و کفتا ابو بکر کفت سخن تو را شنیدم و خدا تو را جزا خواهد داد موسی کفت
بیرون رو خدا تو را قبیح کرداند بخدا سوکند که اکر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده کردن تو را خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام
بسیار داد و کفت وای بر تو اکر آنچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بجواب این پیر احمق بوده است پس کفت بیرون روید و بلعنت
خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتم و از خود نا امید شده بودیم پس ابو بکر پیاده میرفت و دراز کوش او را برده بودند
با من کفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مکر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن ایضا بسند معتبر روایت کرده است
از یکی از عملهٔ زمان متوکل که او را ابراهیم دیزج میکفتند کفت متوکل امر کرد بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی
نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین را
بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل آورد آنچه او را بآن مامور ساخته ام یا نه دیزج کفت که چون بکربلا رفتم و برکشتم
قاضی از من پرسید که چه کردی کفتم هرچند کندم چیزی نیافتم کفت چرا بسیار عمیق نکندی کفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه
نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس امر کردم و آن زمین را شخم کرد و آب باران بست که اثر قبر از آن ظاهر نباشد راوی میکوید
که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم کفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیکانه را همراه نبردم چون قبر را
شکافتم بوریائی تازه پاکیزه بر روی او خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساطع بود پس در سینه او نکذاشتم و قبر را پر کردم چون
کاو بستم که شخم کنم هرچند کاو بستم بنزدیک قبر کاو بر میکشت و نتوانستم آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوکند یاد کردم
که اکر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم ایضا از ابو عبد الله باقطانی روایت کرده اند که کفت قرون مقری که یکی از امراء
متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و روی او در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک
بد بوی از روی او می آمد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو از چیست مرا خبر داد چون بر عرض
موشافه باد از اینرا از او سؤال کردم و ضامن شدم برای که بدیکری نقل نخواهم کرد کفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را بشکافیم
و آب بر آن بندیم چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول را در خواب دیدم که کفت با دیزج مرو بقبر امام حسین و آنچه
مامور شدهٔ بعمل میاور چون صبح شد از غیب بر فتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بعمل آوردم چون
شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم فرمود که نکفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه
بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند از آن شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک منتن از آن دفع میشود ایضا بسند
معتبر از فضل بن عبد الحمید روایت کرده که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت
او رفتم او را در حالی یافتم که مدهوش میشود و طبیبی نزد او نشسته بود میان من و دیزج خلطه و الفتی بود و اسرار خود را بمن میکفت
کفتم با و چه حال داری چه می شود ترا جواب نکفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم کفت
طبیب باشاره او را فهمید برخواست چون خانه خلوت شد بار دیکر او را پرسیدم کفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم
بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت که برویم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین را محو کنیم و کاو بر آن زمین بندیم و شخم کنیم چون بکربلا
رسیدیم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنکها پس غلامان خود را کفتم که عمله و کارکنان را بکار بدارند
که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناکاه غوغا
صداهای بلندی شنیدم و غلامان آمدند مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و کفتم چه میشود شما را کفتند امر عجیبی رخ نموده است

که از این عجیبه‌تر نباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده‌اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون
بنزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بمن ظاهر شد این در اول شب بود از شبهای میان ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان
نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و همان ساعت تب و لرزه مرا گرفت
بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل کشته شدن بدست او را بجود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که آنچه میترسیدی از شر
متوکل او را و امین کشتی دیشب متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود حالتی می‌یابم که امید زندگانی بخود
ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز بجهنم واصل شد ایضاً از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که
منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه ع را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای
قتل او و او گفت کشتن او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد پس منتصر گفت
هرگاه من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت بعد از او هفت ماه زندگانی کرد
مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مرتبه آلوده بغصب خلافت
نباشد ایضاً بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای
زیارت قبر حسین و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند
و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آن امیر آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و بیست و هفت یا سی و هفت از هجرت بود چون
او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند
که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره
پاره کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه
و چنان اظهار کن برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض ایشان نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که
اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت میروند و جمعیت عظیمی بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار
میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گران فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهده امان ما بیرون است هر که بزیارت
حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه‌اش را خراب
کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید
تا اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضاً روایت کرده‌اند از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال
دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین ع را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب
آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته
اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته‌اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند و
هر چند چوب میزدند در بقعه نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم
و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی میکنند با آنحضرت تا آنکه در وقت کشتن او
حاضر نبودند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده است
که متوکل را بقتل رسانیده‌اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بدل نکرد ایضاً از یحیی بن مغیره
رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سؤال کرد که چه خبر داری گفت هرون
فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند و درختی که درخت سدر است که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود او را قطع کنند
چون جریر این خبر را شنید دست باسمان بلند کرد و گفت الله اکبر حال فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول ص را که فرمود سه دفعه
که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را حال معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد
جهت آنکه شیعیان را از زیارت آنحضرت منع کند ایضاً بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عم
من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم گاوها را بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند
نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه عصا را بدست خود گرفتم و آن قدر بگاوها زدم که ریزه ریزه شد

و گام برنداشتند و عمر من بانتهای عداوتی که با اهلبیت داشت این حکایت را نقل میکرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که
مسترشد عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا
بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او و اهلبیت
او دیوانه شدند و بجوره و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بجوره و پیسی مبتلایند ایضاً روایت کرده‌اند که چون متوکل ملعون
حکم کرد که آب بر قبر حضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان
در هوا ایستاده است زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم
نوره ولو کره الکافرون و مؤید این مقال آنست که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون باز می آمدند قبر را بحال خود میدیدند چون
آن شخصی که موکل باین کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از
کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها نزد او میرفتم گفتم چه میگوئی در زیارت
امام حسین ع گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشتش بسوی آتش است لیکن در غضب شدم و از پیش
او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر میکنم اگر با من
معانده و اصرار نمود خوب و الا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او در کوبیدم و او را صدا زدم زوجه‌اش
او جواب گفت که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روانه شدم چون بمرقد منور آن
حضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت
گفتم که تو دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقادی
بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت
و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او گرد آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت تاجی بر سر داشت
که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روز راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این
گروه بسیار او را احاطه کرده‌اند مردی گفت محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت آن علی مرتضی
است ناگاه ناقه‌ای از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته
بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگر سواره
دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس
نزدیک هودج فاطمه رفتم دیدم که براتها و رقعه‌ها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت
این براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت حضرت امام حسین میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از رقعه‌ها
برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو
نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت شدم و توبه کردم از گفته خود ای
اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضاً بسند معتبر از دعبل خزاعی
مداح امام رضا ع روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا خواندم و جایزه عطیه از آنحضرت یافتم
و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح اهلبیت انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم
کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نشناختم و از دیدن او خوف عظیم بمن مستولی شد چون
داخل شد در کنار خانه نشست و گفت نترس من برادر توام از جن و در شب ولادت تو متولد شده‌ام و میخواهم حدیثی برای تو
نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم شبی با گروهی از متمردان
جن بیرون آمدیم جهت اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند چون خواستیم که آسیبی با ایشان برسانیم
دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین با ایشان احاطه کرده‌اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان رویم و شر جانوران زمین را از
ایشان دفع میکنند پس من بزرگواری اهلبیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم بسوی حضرت و شهر ایشان
بحج رفتم و بزیارت حضرت رسول ص کردم پس در آخر بمدینه منوره رسیدم که جماعت بسیار بدور او جمع شده و مسئله دین خود را از او

میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب
سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری شبی را که در کربلا متعرض دو سنان ما شدی و کرامات ایشان نزد
خوتم بر تو ظاهر شد و تو توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بمن بمعرفت شما و روشن
گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بان مشرف کردم و با اهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم
محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابی طالب که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت
حرامست بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و من اقرار
کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود
احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست نکند پس آن جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث
را از مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان
خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین را محو کنند و از نهر علقمه آب بران بندند و هرکه بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند این خبر بزید
مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع
این سخن بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه
رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون
زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده گفت ارواح را با یکدیگر ربطها است و آنها که در عالم
ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را بآن آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون
آمده بی توشه و مرکوب تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت شنیدم که چون این لعین بیحیا با قبر سید الشهدا این جور
و جفا کرده است بیتاب شده و قدم در بیابانها بر سنگ زدم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو
در اینحال موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند
چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بران موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب دور حایر بلند شده است و یکقطره داخل
حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب مینماید چون آنحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند
هرکه نور خدا را خواهد فرو نشاند خایب و نا امید میگردد و نور خدا بر غم جاحدان روشن تر ظاهر میشود پس آن مردی که آن کار را باو
فرموده بودند مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با آب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد
نزد ایشان آمد و با وکفت ای شیخ از کجا می آئی گفت از مصر گفت برای چه آمدهٔ باینجا و خلیفه حکم کرده است هرکه بزیارت آنجناب
آید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد در دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بپای زید
افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که در این مکان سعی میکنم که این نور خدائی را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و
سعی من ثمری نمی بخشد هرگاه آب بستم بر این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت هر چند که او را ندند چون بنزدیک مرقد
منور رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را
باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد بخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات آن مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد
و گفت او را کردن زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل
بیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید بنزد آن مرد رفت و بدن او را بر داشت و غسل و کفن نمود و بر او نماز
کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید و زنان
و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت
مردان و زنان همه راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید که جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه
است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار
بر قبر او افشاندند و قبه عالیه بر قبر او بنا کردند چون زید آنحالت را مشاهده کرد بخاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره
کرد و فریاد بر آورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند

و کنیزی را که بعد از آن سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند و جگر گوشه رسول خدا محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی
است و سرور سینه فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی اینقدر نوحه و گریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس
شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را
طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت که ای ابوتراب که تو این قدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که
تو فضیلت و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمنی نمیدارد او را مگر منافقی
و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید
که شخصی آمد بر سر او و سر پائی باو زد که برخیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس برخاست و زید را طلبید
و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم
و متعرض زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال شد و بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هرکه خواهد بزیارت امام
حسین برود که او را امانست ابن قولویه و سید بن طاوس بسند معتبر از حسین دخترزاده ابوحمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت
در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب امام حسین رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم
تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانید
رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت
رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنجناب آمده ام پس حایل مشو میان من و زیارت
آنجناب بترس آنکه مبادا صبح طالع شود و اهل شام مرا در آنجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی
رخصت زیارت حضرت امام حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع
نشود باسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین و استغفار
کردن برای زائران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر آنحضرت
سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر
از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا
سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت
او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست ولیکن دخترزاده پیغمبر ما است بچه سبب تو این سؤال میکنی
گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود بر در خانه
موسی بن عیسی هاشمی که بنی از عباس بود برد پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بمتکائی تکیه کرده و طشتی نزد او گذاشته
بود و احشای اندرونش همه در آن طشت بود و در ایام هرون الرشید او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت
وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح
و سالم نشسته بود و ندیمان او بدور او نشسته بودند بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام
حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوا قرار داده اند و هر وقت که
بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه
که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردها است از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا
یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن را برای من بیاور آن
هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد تا این عمل کرد فریاد بر آورد که النار
النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم
مبدل شد نصرانی گفت که در آنوقت شاپور بمن گفت که چاره در کار این مرد توانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که
دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چاره در او
نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرده است شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود

دو من نزد او ماندم تا بوی رفت و بوسی همان حال مانده بود و بهوش نیامد تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت من بعد از آن یوحنا را ندیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد بعد از اسلام کامل گردید ایضا روایت کرده است از محمد اندی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من دردی در اندرون داشتم و هر دوا کردم نفع نبخشید بود تا آنکه از خود نا امید گردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما میبود روزی نزد من آمد و مرا با آنحالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بعد از صحت تو شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد برای من و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند روز بدیدن آن زن رفتم و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی گفت تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد و بدترین حال آزار میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس مؤذن اذان گفت برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم

فصل بیست و ششم در بیان اولاد و ازواج آنحضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت آنحضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابو مره ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسین است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین ع بهم رسید که بعد از آنحضرت باقی ماندند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین ع بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه همه برای دیدن او بیامها برآمدند چون او را بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز که فرزندان او اسیر شدند چون عمر گفت این کنیز زاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر فرمود که او بزرگزاده است تو را نمیرسد که با و چنین سلوک نمائی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول فرموده است که گرامی دارید بزرگ هر قوم را اگر او را خوار دیده و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی آنگروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانو باشد پس با حضرت امام حسین گفت ای ابو عبدالله از این دختر برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از عجم فارس بود و نسب شریف آن جناب بهر دو متصل میشد

باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین است

فصل اول در بیان ولادت و نام و لقب و کنیت آنجناب شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس ذکر کرده اند که ولادت باسعادت آنجناب در پانزدهم ماه جمادی الاولی از سال سی و ششم از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد در سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که آنجناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین ع بدو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنجناب سی و پنج سال بود و عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنجناب موافق مشهور

شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب امام حسن و دیگری را بامام حسین داد و هر دو از آنجناب امام حسین گرفت امام زین العابدین از او بهم رسید چون آنجناب از او متولد شد او بر حمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت چون امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد امام حسین که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کنیززاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن برا و عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بدوش مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه تو را نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین و گفت که این سعادتمند را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریه طیبه منست پس امام زین العابدین ع از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت ص داخل خانه او شد با جناب امام حسین و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه ع در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان بزودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول ص نزد من آمده بود و حضرت رسول ص مرا بعقد او در آورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق ع از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند مشهور در کنیت آنحضرت ابو محمد بود و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر العزة لله و بروایت حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از او میترسید یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر ع روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم پینه ها بهم رسید و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی

کفت برای انکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلعم کفت که در روز قیامت منادی
ندا کند که کجاست زین العابدین پس کویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین میاید صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد و بسندهای
معتبر دیکر این مضمون را از حضرت صادق ع روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی انجناب در محراب عبادت
ایستاده بود و با پروردکار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که انحضرت را از عبادت خود مشغول کرداند
حضرت باو ملتفت نشد پس امد و ابهام پای انحضرت را در دهان کرفت و کزید باز متوجه نکردید و دانست که او شیطانست پس زد بر او
که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و بان سبب انحضرت ملقب باین
لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از اب زیر عرش
بهبدار د بپدر ان امام میرساند که او می اشامد و نطفه امام از ان منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از
چهل روز هرچه کویند میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او مینویسد این ایه را وتمت کلمة ربك
صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم بروایت دیکر در شکم مادر این ایه را بر بازوی راستش مینویسد چون بمنصب امامت
میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در ان شهر کار میکند در ان نور مشاهده نماید فصل دوم در بیان شدائد و
اخباری که بانحضرت وارد شد تا هنکامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیکران از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرکوار بیست سال و بروایتی چهل سال کریست و هرکاه طعامی نزد او حاضر میکردند میکریست چون اب نزد
او می اوردند انقدر میکریست که ان اب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان انجناب کفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو
خود را هلاک کنی و کناه کار شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد
اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا انچه شما نمیدانید پس فرمود بدرستیکه هیچ وقت بخاطرم نمی اورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مکر انکه
کریه در کلوی من میکیرد و بروایت دیکر فرمود که چون نکریم بر حال انکه پدرم را منع کردند از ابی که وحشیان و درندکان میخوردند و با لب
تشنه او را شهید کردند و بروایت دیکر با انجناب کفتند که اینقدر میکریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول
کشته ام و بر او میکریم ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیکران روایت کرده اند که از بسیاری کریه انحضرت یکی از ازادکرده های انحضرت
کفت ایا وقت ان نشده است که کریه تو اخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد
و از بسیاری کریه دیده های او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشتش خم شد با انکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادر
و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من بودند کشتند و سر بریدند چکونه اندوه من بنهایت رسد ایضا روایت کرده
اند که انجناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد کفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکنی و پیش از فرزندان جعفر
کرامی میداری فرمود که بخاطرم می اید کشته شدن ایشان در دوره پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده
است که عبد الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام برند جماعت بسیار بر انحضرت موکل کرده
بودم من رفتم و تسلی کردم و از ایشان رخصت شدم که انحضرت را ببینم دیدم که انجناب را زنجیرها بسته اند و غل در کردن انجناب کذاشته اند
از مشاهده ان حال کریستم و کفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو کمان میبری که اینها بر من کرانی میکند
اکر خواهم میتوانم از خود رفع کنم ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطرم بیاید پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون اورد
و فرمود که اکر چنین خواهم میتوانم کرد پس دست و پاهای خود را باز بزنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت
بعد از چهار روز دیدم که موکلان انجناب بر کشتند و در مدینه تفحص انجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال
کردم کفتند کار او بسیار غریبست ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم بغیر از
غل و زنجیر در محل او ندیدیم و زهری کفت من بعد از ان رفتم بنزد عبد الملک و از من سؤال کرد حال انحضرت را من او را خبر دادم و نقل کرد که
عبد الملک کفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من امد و کفت مرا با تو چکار است پس از انجناب خوفی بر من مستولی
شد که نتوانستم بدعا و اراده کنم پس کفتم اکر خواهی نزد من باش تا ترا کرامی دارم کفت نمیخواهم و بیرون رفت دیکر او را ندیدم من کفتم
که علی بن الحسین چنان نیست که تو کمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردکار خود است عبد الملک
کفت کسی که مثل او شغلی دارد خوشا حال او و خوشا شغل او ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن

عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند ان ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت
رسول بستند و انها را بر دور مرقد انجناب باز داشتند سه روز مشغول غارت بودند در مدینه و هر روز امام زین العابدین مرا بر سر قبر
می امد بنزد قبر حضرت رسول صلعم و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز انحضرت چنان شد که انها او را میدیدیم و انها ما را
نمیدیدند در هر روز بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده و حربه در دست و هر روز می امد بمسجد انحضرت می ایستاد و هر که
اراده میکرد که داخل خانه انحضرت شود حربه را حرکت میداد بجانب او و با انکه حربه باو نمیرسید می افتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند
امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه های ایشان و کوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای ان سوار بیرون اورد
و کفت یا ابن رسول الله من ملکی از شیعیان تو بودم و تو لم چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بیایم و شما را
نصرت کنم و با انچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که یزید بعد از حج بمدینه امد که از اهل مدینه بیعت بکیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و کفت اقرار کن که بنده منی اکر خواهم ترا بکشم و اکر
خواهم ببندکی بکیرم ان مرد کفت بخدا سوکند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام
و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو بان اقرار بکنم یزید کفت اکر اقرار نکنی بخدا سوکند ترا میکشم ان مرد کفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود
از کشتن حسین بن علی فرزند رسول صلعم پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند پس فرستاد و حضرت علی بن الحسین ع را طلبید و همان تکلیف
کرد که بان مرد کرده بود حضرت فرمود که اکر اقرار نکنم ترا خواهی کشت چنانچه ان مرد را کشتی پس کفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم
بانچه سؤال کردی یزید کفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرکواری تو چیزی کم نشد مترجم کوید امدن یزید بعد از شهادت حضرت
امام حسین ع مخالف تواریخ مشهور است و ممکن بود که مسلم بن عقبه که از جانب ان لعین امده بود چنین بیعت کرفته باشد و بر راویان
اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که انحضرت فرمود که پدرم
حضرت امام محمد باقر ع میکفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین ع شد فرمود که اب وضو برای من بیاور چون اب
اوردم فرمود که در این اب میته است نمیخواهم چون بیرون بردم در نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در ان اب بود از برای او اب
دیکر اوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای
او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون انحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون امد نزدیک قبر رفت با انکه قبر را ندیده
باشد و سینه خود را بر قبر انحضرت کذاشت و فریاد و ناله میکرد و اب از دیده هایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر رساندند
حضرت نزد ناقه امد فرمود که ساکت شو و بر کرد خدا برکت دهد بر تو پس ناقه برخاست و بجای خود برکشت و بعد از اندک زمانی
برکشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میکریست در این مرتبه که خبر را بانحضرت کفتند فرمود که بکذارید او را که او وداع میکند
ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت با ان ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه نزده بود بان ناقه علی بن
ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز امد
کفت الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست
کردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندکان برای خدا
این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را و اضافه کرده است
که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از ان این ایه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند کرامی ترا
وصیت میکنم بانچه وصیت نمود مرا پدرم در هنکام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت
در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بر تو بغیر خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم
وارد شده ظاهر میشود که انحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد انست که ولید بن عبد الملک انحضرت را زهر داد
و بعضی هشام بن عبد الملک نیز کفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که کفت من بسعید بن مسیب کفتم
تو میکوئی علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید کفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید کفت همین
حجت بتو کافی است که بجنازه انحضرت نماز نکردی سعید کفت قاریان نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین بیرون میرفت در در

خدمت او میرفتند در یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون در عسفان فرود آمدیم حضرت فرود آمدند و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود ندای او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست چون آنحضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا زیان کاری بزرگ واقع شد پیوسته باین حسرت هستم که چرا با آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنجناب بخلاف کرده اند بعضی گفته اند در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر آنجناب نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنجناب در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنجناب روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند فصل نهم در بیان جوریکه در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت زین العابدین داشت و ثنای آنجناب بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را به بینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت که چه میگوئی در حق خلفا دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستر میداری گفت هر یک را از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر است حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تر است سعید گفت این علم نزد کسی است که اسرار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت میخواهی مرا راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و بهوش میآمد و میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی است که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب گفت چه بکند آنکه بیزاری را نجوید حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه آسانتر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی آنکسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من برای مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که چون قنبر آزادکرده حضرت امیرالمؤمنین را نزد حجاج لعین آوردند او را پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه ایشان

حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این آیه را برای ما تأویل میکرد و در پادشاهی ما قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر سر ترا بزنم چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند ما گمان نداریم کسی که مصاحبت ابوتراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای منست و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت دین دیگر به از دین او بمن نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهد کشت هر کشتنی را که برای خود بخواهی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند باب هشتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات شاه درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام بحق ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین و الآخرین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین فصل اول در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابوجعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقبش باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین والحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود نسب بزرگوارش بامام حسن و بامام حسین میرسید و اول علوی که علوی از او و هم سید آنحضرت بود در احادیث معتبره از امام جعفر صادق منقول است که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و غنودگی حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانا بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود سر پیش بر زمین میآید چون بر زمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد فصل دوم در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در حضور مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدر مرا و مرا به نزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در مقابل

خود بار داشته بود با مشایخ خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم شروع در حضور او به تیر می انداختند چون در ساحت
خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم
خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد
که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان
و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت با یک تیر و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه
زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا با پیکان بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند
که هر تیر سابق را بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می افکند بجگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا
تیر نهم بهدف رسید پس بی تاب شد و گفت نیکو انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من پیر شده ام پس از
این کلمه پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل او ایستاده بودیم
چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب
از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید و او را در بالای تخت
خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو
بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون تو یکی هست مرا خبر ده که تیر
اندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در
حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز
کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا ای ابو جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهلبیت
رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تع در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا با عطا
کرده ما است یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را
از پدرم شنید بنا به غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی
سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم
فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگری را بان مخصوص
نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و
سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول صلعم بر جمیع خلق مبعوث است و خدا
در قرآن میگوید ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری
مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که ولا تحرک
به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول صلعم برادر خود علی بن ابیطالب را
مخصوص میگردانید باسرار چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که وتعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکند
آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو
گرداند و باین سبب علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول صلعم هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده
میشود چنانچه شما رازهای خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلعم رازهای خود را
بعلی میگفت و دیگران محرم آنها نمیدانست و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهلبیت خود را که محرم اسرار بود بآن رازها مخصوص
گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال
آنکه خداوند در علم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول
کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است ونزلنا علیک الکتاب
تبیانا لکل شیء وموعظة للمتقین و باز فرموده است که وکل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب
من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلعم

اگر که

اگر که علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است
بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من که علی او از منست و من از اویم و از او هست مال من و بر او لازم است آنچه
بر من لازم است و او ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من است پس با صحابه خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد
با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین
سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت
که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر
برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم
که مرا رخصت مراجعت بدهی هشام گفت که رخصت دادم در همین روز روانه شوید پس دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز
او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید
که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و در سالی
یکمرتبه بنزد او می آیند و مسایل خود را از او سؤال میکنند امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم
پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان
ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر بود و حواریان
حضرت عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بسته
و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر نصاری رفت
از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنجناب میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی
یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم
پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است
که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از
شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت آنکدام ساعتها است گفت از ساعات بهشت است و در این
ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را
در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان
که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند
و می آشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر از آن
میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم
نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوه های بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و باز بحال خود است
آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی
گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی
کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از
عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان
در یکساعت بایشان حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید صد سال
او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من
داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال
کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو
گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم
فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد با آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند

پس بر روی حضرت در دروازهٔ مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه هست ندا کنند در میان
مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را
اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین
رسید بعد از آن وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بروی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب گفتند و هر چند
ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا
سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله می
کنید چرا از مبایعهٔ ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما
جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید
حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین
مشرف بود آنجناب بر کوه برآمد و روی بجانب شهر کرد و انگشت بگوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصهٔ شعیب
فرستاده است و مشتمل بر مبعوث کردن شعیب بر اهل مدین و معذب کردن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که
حق تعالی میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود ما ئیم بخدا سوگند بقیهٔ خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی بادی تیره بر
انگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب
حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدر مرا بدانحالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید
ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتیکه شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر
در بروی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند
و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند
بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن نزد هشام بر حمت ایزدی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدر مرا بزهر
هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی
از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بان کوه بالا می آمدند بسوی من چون
مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه ناگاه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بان کوه ماندند و پنج مرتبه
چنین شد و گویا آنحضرت آنخواب را بوفات خود تعبیر نموده بودند و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل گردید قطب
راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میگفت
فرزند امام حسن که فرزند بزرگتر است و اولیتر از فرزند امام حسین پس روزی بدعوی مرا بخانهٔ قاضی برد در اثنای خصومت با عم
من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عمم گفت وای بخصومتی که نام مادران مذکور شود و دیگر با زنده ام با تو سخن نخواهم
گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بتو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی
حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم سبک خواهم کرد
پس بنزد پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانهٔ قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی
ناحق بگذر و با دوستان خدا بیجهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است بدانکه کاردی در دست
داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن در آ و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بزمین افتاد
و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکار و حضرت امام محمد باقر احق و سزاوار است از تو اگر دست از مخاصمت او برنداری
ترا هلاک میکنم زید از مشاهدهٔ اینحال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود اگر بسخن آید
این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با من است گفت بلی پس از آن جانب سنگ که زید بر آن ایستاده بود بحرکت
در آمد نزدیک بود که شکافته شود و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد آن سنگ بسخن آمد
و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولیتر است بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد
و بر زمین افتاد پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من

گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت را طلبیدند و آن درخت بقدرت حق تعالی
هر سخت و سست زمین را بحرکت در آورد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید
و بقدرت خدا بسخن در آمد و گفت تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از این سخن بدار و اگر نه ترا هلاک کنم
پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود باز گشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر
منازعت و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و نزد عبد الملک مروان رفت چون
بمجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس
عبد الملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان و بنزد من فرست و باز بزید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی
کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی
و لیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و آن مردی که ترا امر کرده ای که اهانت باو رسانم و او را بسوی تو بفرستم مردی است که در روی
زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در محراب عبادت صدا بتلاوت قرائت بلند میکند وحشیان و
مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوت شبیه است تلاوت او در وقت خواندن زبور و داود و او نازنین مردم
و دلنازکترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض اینگونه
چنین کسی شوم و بعمر دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند
حالت خود را در شکر نعمتها و چون نامهٔ عبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که باین امر شنیع مبادرت
ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است چون نامه را بزید خواند زید گفت رشوه داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد
الملک گفت در این باب ترا بنهانی بخاطر میرسد که باین سبب او را در معرض انتقام خود در آورم زید گفت بلی نزد او هست شمشیر
حضرت رسول و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او بفرست و آنها را از او بطلب اگر آنها را نفرستد او را برای
کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای
محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول را از او بطلب پس والی مدینه بخانهٔ پدرم آمد و نامهٔ عبد الملک را باو خواند
پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بانها که عبد الملک میخواست
از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بدیدن
آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود چون آنها را دید گفت زیاده بازی داده است و هیچیک از اینها از اسلحهٔ حضرت
رسول نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال آنها را گرفتی و آنچه طلب کرده بودم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت
که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت
آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول است که برای من فرستاده اند و بحسب ظاهر زید را گرفت
مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم بچون تو کسی از فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و
نامه نوشت بپدرم که پسر عمت را برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بر آن
سوار شود چون زید را بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده
که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بزید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امور شنیعست
که بدست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند
و در آن چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر و مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفهٔ ملعون
بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زهری تعبیه کرده بودند و بدن مبارکش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس
فرمود که کفنهای آنجناب را حاضر کردند و در میان آن جامههای سفیدی بود که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود که آنها را در میان
کفنهای من قرار بدهید و سه روز زنده ماند و با لم و مشقت بود و در روز سیم بدار بقا رحلت نمود و باهلبیت رسالت ملحق شد پس
حضرت صادق فرمود که آن زین نزد ما است و آویخته است و هر وقت در آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر می آوریم و چنان
آویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از آن چند روز زید را دردی عارض شد و بحبه که پیدا کرده نمایان

میکفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعد با اجل واصل شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر ع جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق ع را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من دنیا برهم این دندان را با من دفن کن در کافی و قرب الاسناد و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خایف شدند و اهلبیت آنحضرت گریان شدند آنحضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق ع را طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و دیگری پیراهنی بود که خود میپوشیدند و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل دردم و احتیاج بگواه بود حضرت فرمود ای فرزند برای این گواه را گرفتم که بدانند توئی وصی من و در امامت من با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر مییابم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم و آنجناب فرمود که آن دو کس که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت مییابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین ع از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصائر الدرجات منقولست که امام جعفر صادق ع فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد آنجناب رفتم که با او سخن گویم با من اشاره کرد که دور شو با کسی راز میگفت که من او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمتش رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در اینشب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس انتقال مینمایم و در این شب حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود و در اینوقت پدرم علی بن الحسین ع برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حقتعالی داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد چون آب وضوی آنحضرت را پیش آوردم فرمود که بریز این را و بیرون بر و آن آب را ریختم دیدم که موشی در آن افتاده بود و در آن حال دانسته بود کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که با او گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع از برای غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید شنید که آنجناب بعالم بقا رحلت نموده است و دید که او را غسل میدهند ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشت صد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر صادق از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الاخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنجناب در روز دوشنبه هفتم ماه ذیحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین ع به سال شده بود و وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال و دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت با مر ابراهیم بن ولید واقع شد آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت

کرده شهادت آنحضرت با مر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره و تاریخ مضبوط است و شاید از روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن ع و کلینی بسند معتبر روایت کرده چون حضرت امام محمد باقر ع رحلت نمود حضرت صادق ع میفرمود که چراغ می افروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود تا باب هشتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات میزان المشکلات و الحقایق و موضع المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق

امام ششم حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است فصل اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ

ولادت کثیر السعادت آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام کی خواهد بود گفت جعفر که نام او در آسمانها صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند حال آنکه همه شما صادق و راستگوئید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ع او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا میبینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن گویند که آنحضرت میانه بالا و فروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خد و کیش خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا ع نقش نگین آنحضرت الله ولی و عصمتی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و روایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر ع و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی باشد ضرر ندارد میباید که ایشان در لیث کافر و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین ع بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورده و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقول است که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود چون از رحم بزمین آید دو دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بمرتبه امامت میرسد خدا برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید فصل دویم در بیان بعضی از ستمها که از جابران زمان آنحضرت واقع شده در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت آنحضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را بر آوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت باید که بعد از سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم را

تو شودی مبدل گردانیده منصور گفت ای ربیع چون وداخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد ودندان
من میخایید وبزبان فصیح میگفت که اگر اندک اسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهای تو جدا میکنم ومن ازبیم
ان چنین کردم سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور ناشکور در سالی که بحج امد بربذه رسید روزی برحضرت
صادق ع درخشم شد وابرهیم بن جبله را گفت که برو شانهای جعفر بن محمد را در گردنش ببند واو را بکش نزد من بیاور ابرهیم
گفت که چون بیرون رفتم انحضرت را در مسجد ابوذر یافتم وشرم مرا مانع شد که چنان چیزی را بگردن حضرت ببندم باستین او چسبیده
وگفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم تو نیز دو رکعت نماز بکن
پس دو رکعت نماز کرد وبعد از ان دعائی خواند که گریه بسیار کرد وبعد از ان متوجه من شد فرمود که بهر روشی که ترا امر کرده است
ما را ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بان طریق نخواهم برد ودست انحضرت را گرفتم وبردم وجزم داشتم که حکم بقتل او خواهد
کرد چون نزدیک پرده مجلس ان لعین رسید دعای دیگر خواند وداخل شد چون نظر ان لعین بران سید امین افتاد شروع بعتاب کرد
وگفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و
روز مفارقت واقع خواهد شد ان ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید وعیسی بن علی را از عقب انحضرت فرستاد و
گفت برو از انحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او وچون از حضرت پرسید فرمود که بفوت من برگشت
و منصور نقل کرد وان لعین از این خبر شاد شد ایضاً روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست وهر روز که
دران قصر شوم می نشست ان روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست دران عمارت مگر برای قتل وسیاست ودران ایام حضرت
صادق را از مدینه طلبیده بود وانحضرت داخل شده بود چون شب شد وبعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید گفت قرب
ومنزلت خود را نزد من میدانی باین قدر ترا محرم خود گردانیده ام که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم که انها را از اهل حرم خود پنهان
میدارم ربیع گفت اینها از روی اشفاق خلیفه است نسبت بمن ومن نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم گفت چنین است
میخواهم بروی وجعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری ونگذاری که هیئت وحال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون امدم وگفتم انا
لله وانا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین می اورم باین شدت غضبی که دارد البته او را هلاک
میکند واخرتم از دستم میرود واگر مداهنه میکنم ونمی اورم مرا میکشد ونسل مرا بر می اندازد ومالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان
دنیا واخرت ونفسم بدنیا مایل شد ودنیا را بر اخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه امد مرا طلبید ومن از همه پسرها
او جرئت دارتر وسنگین دل تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد واز دیوار خانه او بالا رو وبیخبر برای او داخل شو وبر حالتی که او را بیابی بیاور پس
اخر انشب بمنزل او رسیدم ونردبان گذاشتم وبخانه او بیخبر در امدم دیدم که پیراهنی پوشیده ودستمالی بکمر بسته ومشغول نماز است
چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار دعا بخوانم وجامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود بگذار بروم وغسلی کنم
ومهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم ونمیگذارم پس ان بزرگوار پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن
سر وپای برهنه از خانه بیرون اوردم وچون پاره راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم باو واو را بر استر خود سوار کردم چون
بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد ونیامد پس ربیع بیرون امد چون نظرش بر امام ع افتاد
او را بان حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیاری بخدمت حضرت داشت وان بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت
فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم وبا پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت
انچه خواهی بکن وبنزد ان لعین برگشت واو مبالغه میکرد از روی طیش وغضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز
کرد ودر زمان طولی بپا داشت از عرض نیاز که چون فارغ شد ربیع دست انحضرت را گرفت وداخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز
دعائی خواند چون امام عصر را باندرون برد نظر ان لعین بانحضرت افتاد از روی خشم وکین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد
وبغی خود را بر فرزندان عباس وهر چند سعی میکنی که در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند اینها که میگوئی
هیچیک را نکرده ام وتو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما وشما وبا ان ازارها که از ایشان بما واهلبیت
ما رسید این اراده نکردم واز من بدی بایشان نرسید با شما چرا این اراده میکنم با خویشی نسبی واحسان والطاف شما نسبت بما
و خویشان ما پس منصور ساعتی سر بزیر افکند ودران وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود وبر بالش تکیه داده بود ودر زیر مسند

خود پوشیده شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی دست بر زیر مسند کرد ونامهای بسیار بیرون اورد وبنزدیک انحضرت
انداخت وگفت این نامهای تو است که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند وبا تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که
اینها بر من افتراست ومن اینها را ننوشته ام وچنین اراده نکرده ام من در جوانی این عزمها نکرده ام اکنون که ضعف پیری بر من
مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرگ رسد ومرگ من نزدیک شده است و
هر چند ان امام مظلوم این سخنان معذرت امیز میگفت طیش ان ملعون زیاده میشد وشمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشید
ربیع گفت چون دیدم که ان ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم ویقین کردم که انحضرت را شهید خواهد کرد پس
شمشیر را در غلاف کرد وگفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا
سوگند که این نامها را من ننوشته ام وخط ومهر من در اینها نیست وبر من افترا کرده اند پس باز ان ملعون شمشیر را بقدر یکذراع
کشید ومن در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل انحضرت شمشیر را بگیرم وبر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و
فرزندان من گردد وتوبه کردم از انچه پیشتر در حق انحضرت اراده کرده بودم پس ان ملعون باز اتش کینش مشتعل گردید شمشیر را
تمام از غلاف کشید وان امام غریب مظلوم نزد ان بدبخت میشوم ایستاده بود ومترصد شهادت بود وعذر میفرمود ان سنگین
دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند وسر برداشت وگفت راست میگوئی وبا من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص
مرا بیاور چون اوردم امام ع را نزدیک خود طلبید وبر مسند خود نشانید واز ان غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید
وگفت بهترین اسبان را حاضر کن وجعفر را بران سوار کن وده هزار درهم باو عطا کن وهمراه او برو تا بمنزل او وانحضرت را مخیر کن در میان انکه با ما
باشد با نهایت حرمت وکرامت ومیان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون امدم ومتعجب بودم از انچه منصور
اول در باب او اراده داشت وانچه اخر بعمل اورد وچون بصحن قصر رسیدم گفتم یا بن رسول الله من متعجبم از انچه اول برای تو در خاطر
داشت وانچه اخر در حق تو بعمل اورد ومیدانم که این اثر ان دعا بود که بعد از نماز خواندی وان دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی
حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب وشدائد بود ودعای دوم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که
اگر نه خوف داشتم که منصور ازرده شود این زر را بتو میدادم ولکن مزرعه که در مدینه دارم وپیش از این ده هزار درهم بقیمت ان
بمن دادی ومن بتو نفروختم ان را بتو بخشیدم گفتم یا بن رسول الله من ان دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید وتوقع دیگر
ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم وان دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت
انجناب بخانه رفتم دعاها را خواند ومن نوشتم وتمسکی برای مزرعه نوشت وبمن داد گفتم یا بن رسول الله در وقتیکه شما را نزد ان
لعین اوردند شما مشغول نماز ودعا شدید وان ملعون طیش میکرد وتاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر جزع واضطراب
در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت وعظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است هیبت وشوکت
مخلوق در نظر او نمیماند وکسیکه از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون نزد خلیفه برگشتم وخلوت شد گفتم ایها الامیر
دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم ودر اول الحال با ان شدت وغضب جعفر بن محمد را طلبیدی وبمرتبه ترا در غضب دیدم
که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا انکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی وباز بقدر یکذراع کشیدی و
بعد از ان شمشیر را برهنه کردی وبعد از ان برگشتی واو را تعظیم واکرام نمودی وبا حقه غالیه که فرزندان خود را بان خوشبو نمیکنی او را
خوشبو کردی واکرامهای دیگر نمودی ومرا مامور بمشایعت او ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم
ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه وشیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را
انچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور ودر السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت
کردم نزد او برگشتم گفت بغیر از من وتو وخدا کسی در این خانه نیست واگر یک کلمه از انچه با تو میگویم بشنوم از کسی در این خانه نیست
واگر یک کلمه از انچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا وفرزندان ترا بقتل میرسانم واموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه اول الحال
مصر بودم بقتل او وبا انکه از او عذری قبول نکنم وبودن او بهتر هر چند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج
میکند زیرا که او وپدرانش را مردم امام میدانند وایشان را واجب الاطاعه میشمارند واز همه خلق عالمتر وزاهدتر وخوش اخلاق تر میدانند
ودر زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم وشمشیر را یکشبر از غلاف کشیدم حضرت

رسول خدا برای من متمثل شد میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و آستینهای خود برزده بود و رو بمن کرده بود و از روی
خشم بسوی من نظر میکرد من بان سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دویم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف
کشیدم باز دیدم که حضرت بنزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر قصد قتل جعفر میکردم
او قصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرات کردم گفتم اینها از فعل جن میباید باشد و پروا نمی
باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسول بر من متمثل شد و دامن برزده و آستینها را بالا بسته و
برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان
فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت
پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین
انیم روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابرهیم پسرهای عبدالله بن الحسن
بنزد منصور دوانیقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده
خروج دارد محمد پسر عبدالله نیز باعانت او این کارها کرد آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت
که بسرعت تمام امام را بنزد او فرستد و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت
مرا طلبید و فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول ص شد و چند رکعت نماز
کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر
خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو
اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذالله این بهتانی است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت سوگند بخدا یاد کرد منصور
گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود قسم بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت
نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو
و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در پیش تو بگوید فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است
و آنچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب
الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت
داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند بصفات کامله و رحمت و کرم او را معاجله بعقوبت
نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزار میشوم از حول و قوة خدا و داخل شوم در حول و قوة خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این
سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعد از آن لحم او اصل شد منصور از مشاهده اینحال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت سخن
کسیرا در حق تو قبول نخواهم کرد ایضاً روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی
و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را مغموم یافتم و آه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست
گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر
ابن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهانیده و اشتغال او بقرب محبت خدا او را از طلب ملک
و مال و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند
یاد کرده ام پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ
شد بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر
بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامت است میان من و تو در همانساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون
حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور
برجست با سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را
اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود می نشیند و
گفت یابن رسول الله بچه سبب در اینوقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمده ام

گفت شما را طلبیده ام و رسول اشتباهی کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من
آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی
از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف
شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از
نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان
خود را گشود و گام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و گام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه
من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت باین جناب تو را و خانه ترا فرو میبرم باین سبب عقل من پریشان
شد و بدن من بلرزه درآمد بمرتبه که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و
دعاها هست که اگر آنها را بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس
بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت آنجناب روم مراد ستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس
کردم که آن دعا را که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید او اجابت التماس من نمود ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب گفت
که روزی منصور مرا طلبید گفت می بینی چها از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را
طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه رو و بیخبر بخانه امام جعفر داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت
فرمود که دو ناقه آوردند و بدر خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی
فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشتند چون نزد
منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید
پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم سر گردیدم خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم
که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر اینها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی
را بر این معجزه مطلع نگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم **فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت** فلک امامت
خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال و بعضی و شنبه
پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج گفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه شصت و
یک نیز روایت کرده است بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و
پنج سال بود یا شصت و هشت سال بود در سال صد و چهل هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود
علی بن الحسین دوازده سال و چند روز گذرانید بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و
چهار سال ماند کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق ع در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت
بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنجناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام
ابن عبدالملک و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابرهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد
در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی
غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال دوازدهم حضرت صادق
بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابرهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر
منصور ملعون آن حضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهرآلودی بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان
بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد
دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد
بکسیکه نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان او ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید
و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزادکرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی او کارد بروی تو کشید و اراده
قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان

گفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای ساله برای او
وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و او را خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار ساله راه میرسد و نمیشنود بوی آنرا عاق پدر
و مادر و قطع کننده رحم کلینی بسند موثق از امام موسی روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه
سفید مصری که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده بود و برد یمنی که
بچهل دینار طلا خریده بود و اکر امروز میبود بچهار صد دینار می‌ارزید ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق
حضرت امام موسی مقرر بود که در هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن
شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که
بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت
این نامه محمد بن سلیمانست و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر
کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید
که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامه منصور را
خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد از این جماعت را بحسب
ظاهر در وصیتش شریک کرده بود اول نام آن لعین نوشته بود و در باطن امام موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل
علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است و
بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابو حمزه
از استماع این خبر وحشت‌اثر نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی کاظم
و ابوجعفر منصور را ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند که حق را از کجا دانستی گفت که وصیت منصور نام
است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبدالله است ذکر کرده تا مردم
بدانند که عبدالله انسب بذکر کردن تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد
میبایدکه او امام باشد و عبدالله در بدن قبیل پا بود و در دین ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت گرا و علتی میدانست با راگفتا
میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی امامست و ذکر اینها برای مصلحتهاست **فصل چهارم در بیان بعضی از ستمها که نسبت**
بحضرت برادران و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارت بنا میکرد اولاد حضرت
امیرالمؤمنین را تفحص میکرد و هر که را مییافت در میان ستونهای آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودکی خوش‌رو
خوش‌موی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند و به بنا دادند که این امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را موکل کرد
که در حضور او این را واقع سازد چون نظر بنا بجمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و اجلال افتاد با و ترحم نمود تاب نیاورد که آن نونهال
چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس اینجا از در میان ستون گذاشت و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت
ای ورد دیده عکین مباش که بزودی نزد تو می‌آیم و تو را از این مهلکه نجات میدهم چون شب درآید و مردم در جاهای خود آرام گیرند
آن بنا نزد آن ستون آمد و آن جوان عرب را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و سایر عمله که با من کار
میکردند شریک مشو و خود را بغیر رسان که کسی تو را نشناسد و من در این شب نزد تو آمده و تو را نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکند
برای آنکه جدت روز قیامت با من خصمی نکند پس بآن التماس کار او را میباشد کیسوهای آن سید عرب را برید و گفت از این دیار بیرون
رو و بسوی مادر خود برمگرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت میدانی که من نزد مادر خود بروم و من
سبب شادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که پسر تو زنده است تا جزع و زاری و ناله و بیقراری
او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا نشانه برای او ببر که سخن تو را باور کند پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت تا
گفت که بعد از آن من نشانه مادر او را جستم چون نزدیک آن خانه شدم صدای گریه و نوحه آن سیده را شنیدم پس خبر حیات پسر
را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم **باب سیزدهم در بیان تاریخ احوال حضرت سید البشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام**
هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر فصل اول در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و نقش خاتم آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی

بود و کنیت او ابوالحسن و ابوابرهیم بود و ابوعلی و ابواسمعیل نیز گفته اند و در کنیت اول اشهر است و القاب شریفه آنحضرت کاظم و
صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنجناب کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را حمیده
بربریه گویند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنجناب بروایتی امام رضا حسبی الله بود بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت
آنجناب در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت هجرت و بعضی صد و
بیست و نه گفته اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت
امام محمد باقر آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آنحضرت ایستاده بود آنحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در
اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آنحضرت
گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمونه فرود خواهد آمد و باین زر از برای او کنیزی
خواهم خرید راوی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آنجناب رفتم و گفتم میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر
از او کنیزی خواهم خرید اکنون آمده است بروید و باین همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتم گفت کنیزانی که داشتم همه را
فروختم و نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه
که بهتر است بچند میفروشی گفت بهای آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم بآنچه
در کیسه هست ما میخریم او و مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را نخاس گفت عبث میگشائید که اگر یک حبه از هفتاد
دینار کم باشد نمیفروشم آنمرد گفت که بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آنجاریه را آوردیم بخدمت
آنحضرت و حضرت امام جعفر صادق در خدمت آنجناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد
کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا ستایش کرده خواهی بود در آخرت
مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره‌ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی‌آید که فاسد نکنند چگونه باکره مانده گفت هر
گاه نزد من می‌آمد و اراده مقاربت میکرد حق تعالی مرد سفید موئی بر او مسلط گردانید که طپانچه باو میزد و او را مانع میشد پس
حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند
معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چیزی و چرکی و عیبی مانند طلای خالص پیوسته
ملائکه با من حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری من و برای بزرگواری حجت بعد از من
و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت اول او را خریداری فرماید کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای
معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق بسفر حج رفتم
چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید نیکو و بسیار آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی
آنجناب آمد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل
فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخواست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان
و آستینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم همیشه خدا دهان تو را خندان و دل تو را شادمان بدارد حال حمیده چگونه
شد فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که من مطلع بودم بآن ابو بصیر گفت
فدای تو شوم چه خبر داد تو را حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بزمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان
بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت این چه علامتست
برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتیکه او در خواب بود
و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر که آشامید و امر کرد او را
بمجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد
همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم
آمد و آن شربت را آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد
میشد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم

او قرار گرفت پس بشناسید و بدانید که او ستاره امام بعد از من و هر نطفهٔ امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون
آن نطفهٔ مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را
حیوان میشود این آیه را بر بازوی راست او مینویسد و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون از رحم
بزیر می‌آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادیرا که از جانب رب العزة از افق اعلی
و از نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده‌ام تو ای برگزیده من از خلق
من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفهٔ من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده‌ام
رحمت خود را و بخشیده‌ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا
به بدترین عذابها معذب گردانم هرچند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید
برهمان میان که هست شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را
تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر
گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جملهٔ ملائکه است و روح خلقی
است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة و الروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال
قصاب مرویست که چون حضرت صادق ع بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد **فصل دوم**
در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در
سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند و روز وفات موافق مشهور
روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود
و بعضی پنجاه و چهار گفته‌اند و در ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته‌اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و ایام
خلافت آنحضرت در بقیهٔ خلافت منصور بود و او بنظام متعرض آنحضرت نشد بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود
و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهدهٔ معجزات بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه
برگردانید و بعد از آن یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهرون لعین
رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هرون
آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن
لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای
عبدالله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث تربیت ابن زبیده کردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین
بوده اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسلهٔ من بیرون
خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکرر بد او را بنزد هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت
موسی بن جعفر گفت او از محبان و موالیان آنجنابست و او را خلیفهٔ عصر خود میداند و هرچه بهم رساند خمس او را برای حضرت میفرستد
با این سخنان تو را انکار آن ملعون را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابی طالب
کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایت دیگر محمد بن اسمعیل
که برادرزادهٔ آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو میفرمود و بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه
نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون آنجناب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت ای برادرزاده کجا اراده داری گفت اراده بغداد فرمود که برای چه
میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیاری بهم رسانیده‌ام آنحضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او
قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آنجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیتی کن
حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود
چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند
یا بن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید و این مال جزیل را باو می بخشید حضرت

فرمود

فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود را
از او بکند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را معذب میکند چون علی بن اسمعیل بمنزل یحیی بن خالد برمکی وارد شد
یحیی او را تطمیع کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را خشم آورد و او را بنزد هرون برد چون برابر او ایستاد
سلام کرد و گفت هرگز ندیده‌ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است هم
از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند
چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد بروایت دیگر بعد
از چند روز او را زحیری عارض شد و جمیع احشا و اعضای او بیرون آمد چون آن زرها را برای او آوردند در حال نزع بود و آن زرها بچه کار
چیزی او برای او نماند و زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و در آن سال که صد و هشتاد و هفتم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود
بگرفتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت
بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد و اول بمدینهٔ طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه
آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته
شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزد جد بزرگوار
خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد
گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند
کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنجناب گفت و امر کرد که آنجناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه
ندانند که آنجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد
و حسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید و در روز هفتم
ماه ذی‌الحجة الحرام آنجناب را داخل بصره کردند و در روز عرفه آنجناب را در یکی از حجره‌های خانهٔ خود که نزدیک بدیوانخانهٔ او بود محبوس گردانید
مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبت دیگر برای آنکه
طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی نقل میکند که این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزها شنید از لهو
و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش آنها خطور کرده باشد یکسال آنحضرت نزد آن لعین
محبوس بود مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع
مینمودند چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم
هرچند آنکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر
احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمیپردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم
و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی‌پسندم یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال آنجناب موکل ساخته بود روایت کرد که من
در آن ایام بسیار از آن جناب میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویهٔ خلوتی
و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیده‌ای آنچه میخواستم
عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید کسی فرستاد و آنجناب را از بصره ببغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی
روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از روزنهٔ
نظر کن در آن خانه چه می‌بینی گفتم جامهٔ می‌بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک تامل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده
رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود
گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی‌بینم مگر باین حالتی که میبینی چون نماز بامداد را
ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسیرا موکل کرده است
که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه وضو تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که

خواب

بخواب رفته بوده است در سجود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود در سجده میباشد تا غروب آفتاب
چون شام میشود بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضوی تجدید نماید مشغول نماز میگردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد
تا وقت نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید بعد از آن سجده بجای آورد چون
سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد تجدید وضو مینماید و مشغول نماز صبح میگردد از روزی
که او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است بغیر این حال از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت
بدی با و اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت با ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده
است فضل گفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد
آنچه از من توقع دارند در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم او را در نهایت
خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی
سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون باینحالت او را دیدم خشم و غضب او را
مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم
گذشت عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد گفت پس حاضر کن تازیانه و جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنجناب
رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم اعلام کن گفت که داخل شو که مولای مرا
حاجب و دربانی نیست چون بخدمتش رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی
آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید ترا میطلبد آنجناب فرمود که مرا با رشید
چه کار است آیا وفور نعمت او را از حال ما مشغول نمیکرداند پس بسرعت برخواست و گفت اگر نه آن بود که از جد من رسول خدا صحیح روایت
رسیده است که اطاعت پادشاه جایر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم با و که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت
باش که خلیفه بسیار بر تو خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که بمن آسیبی
برساند انشاء الله پس دعائی خواند سه مرتبه دست بدور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده
است مانند زنیکه فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف گردانیده باشی که من برادر
خشمناک کرد زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت
افتاد از جای خود بر جست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت
در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که کشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانعست مرا از دیدن تو پس
حقه غالیه طلبید ریش مبارک آنجناب را خوشبو گردانید امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر آنجناب فرمود که اگر نه آن
بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس آنجناب بیرون
آمد و گفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی
هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربها در دست داشتند از همه جانب حربها را بزیر قصر من فرو برده گفتند
اگر ایذائی برساند فرزند رسول خدا را خانه اش را بزمین فرو میبریم اگر نسبت با و احسانی نماید دست از او برمیداریم و برمیگردیم بروایت دیگر
از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یکنیزه بلند میشد بسجده میرفت مشغول دعا و
تضرع معبود تا زوال الشمس در ایامی که در حبس هرون بود آن ملعون بر بام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که آنجناب را در آنجا محبوس کرده بود
جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع گفت این جامه چیست که من میبینم در اینخانه ربیع گفت این جامه نیست بلکه
موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان
عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای آن لعین گفت برای دولت من در کار است
که او چنین باشد بروایت دیگر چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنجناب اقدام نمینماید آنجناب را از خانه او بیرون آورد نزد فضل بن
یحیی برمکی برد او را محبوس گردانید فضل هر شب خانی برای آنجناب میفرستاد نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند
در شب چهارم که خان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعام

میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر
در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب آمد احوال پرسید
آنجناب جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد با و نمود فرمود که علت من اینست چون
طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده از زهری که با آنجناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده پس طبیب برخواست
نزد آن بانجان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با و کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت
دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم آنجناب مینمود چون هرون ملعون
برقه رفت خبر با و رسید که آنجناب نزد یحیی معزز و مکرم است اهانت و آسیبی نسبت بانجناب نرسانیده اند مسرور خادم را بتعجیل فرستاد
بسوی بغداد با دو نامه که بیخبر بخانه فضل در آید و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان ببیند که مردم با و گفته اند یکنامه بعباس
ابن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامها نوشته باشد عمل آورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد
ناگاه بخانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون
رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید او را در عقابین کشید و صد تازیانه باو
زد مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون هرون بمضمون نامه مطلع شد نامه نوشت و آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم
کنند در مجلس دیوان خود با واز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع
اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون رسانید از راه دیگر غیر راه متعارف
داخل شد از عقب هرون درآمد سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اعانت و اطاعت تو میکنم آنچه
میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت
کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی
و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میگفتند آن ملعون چنان
اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام چند روز مشغول باعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد
که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطب چند را بزهر آلوده کرد بابن شاهک داد که نزد آنجناب برد مبالغه نماید در خوردن تا نهادتش
از آنجناب نگذارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را نزد آن امام مظلوم غریب آورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران
از حسن بن بشار روایت کرده اند گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی
شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت
نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی که آیا آسیبی با و رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم
او را در شدت و مشقت میداریم در این باب سخن بسیار میگویند اما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم خلیفه
نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با و صحبت بدارد اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب
کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی
آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود
پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و در غایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و
گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است به نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه دنیا رحلت خواهم کرد و بدار
بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه در آمد مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش
میلرزید پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت
ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن
من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر
جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم تسویل کنند که هرون را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد
گذاشتند روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید و او را مشاهده کنید

مهم رو آمدند به روی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آن حضرت سندی بن شاهک بامر هرون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میگردانند غلط است ایشان همه بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت معتبر وارد شده که آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن ظهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگاهبانان بر در ما نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است قدرت خدا و بزرگی مارا مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربتی آب از تو طلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره ام گلگون و بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف بر آید پس هر که با من سخن نگوی و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردان مسیب گوید که من وعده وی را منتظر بودم حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او متکفل غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد بدرستیکه انبیای عالیشان و اوصیای ایشانرا بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظه برآمد نظر کردم جوان خوشروئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آنجوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که من نگفتم با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد بر آمد اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن کوه صدق و عصمت بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان بر بدن مطهرش نمیرسید آن ملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من بر نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرتست مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا

میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان ابن ابی جعفر برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید این ندا بگوشش رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بجانب ظاهر خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهرون رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک این اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شده که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا را امر کرد که هر شب تا هنگامیکه خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش آنسرور را گستردم و انتظار میکشیدم که آن سید از مسجد رسول بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطر زکیه اهلبیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان شتو نزاهت و طهارت پدید آمد چون صبح طالع گردید بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد بر آورد که والله که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع کرده پس آنجناب وی را تسلی داد از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که این خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان داعیه امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند آنچه را با پدر بزرگوارم کرده اند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو آید اینها را باو بسپار بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همانشب واقع شده بود که جناب امام رضا بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته متوجه تجهیز و تکفین آن والد ماجد خود گردیده بود بدان سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهلبیت عصمت بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشانرا تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد براو هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرموده آنحضرت بملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس چون رطبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت و رهی و سوزن و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد آن رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و نخواست که از آن شما بخورد این را از دست خود برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و آنجا بایست تا همه را بخورد مگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت مشغول بطب

خوردن شده بآن خلال رطب برمیداشت تناول مینمود هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها
از طلا و نقره در گردن او کرده اشته بودند در آن وقت باعجاز حضرت خود را از بندها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک
حضرت آمد و ایستاد حضرت آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت بنزدیک آن سگ انداخت سگ آن رطب را خورد در همان
ساعت خود را بر زمین زد فریادی کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول نمود خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد
هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت که بعد از خوردن او را چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ خبر مردن
سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بسر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید
شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را
نقل کرد آن لعین گفت ما از موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهر
آشوب از کتاب انوار روایت کرده است در ایامی که امام موسی در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای
خدمت حضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و نزد او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییع آنحضرت
بهانه بدست آورد چون کنیز را بخانه آنجناب آوردند فرمود که مرا با مثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما مینماید نزد من
قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم ما را برخصت
تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آنجناب گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را
فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک ربی هرون لعین گفت جادو
کرده است او را موسی بن جعفر جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت که حالت
غریبی مرا روداد چون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا
بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت این
جماعت چه کاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمی آمد و بانواع فواکه و ریاحین آراسته
بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند
و تاجها مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوهها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده
بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شده بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بر نزد تو آورد آن لعین گفت
ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیده بودم و غشی
مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصهها را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول
نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من هم متابعت او
میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریان که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که
دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در نزد او باشیم و بخدمت و قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب
او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت
بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را مکلف میساخت بقتل آنجناب جرات اقدام بآن امر شنیع نمینمود تا آنکه
بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را از مردم بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم
با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیده برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای
شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود امر کرد
ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزن خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان
بآنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان میلرزید نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند
حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین آنحالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه
برپا شود و بخود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیده از برای تعظیم آنحضرت از عقب راه
میرفتند تا از خانه بیرون آمدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی طلبند

شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی در حبس داود بن زربی را نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت
میگوید چه باعث شده است ترا بآنچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد
یحیی رفت پیغام آنحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن
اگر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین بر تو میکنم آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او در دریافت و سبب پریشانی
احوال کننده شد و سلسله ایشان افتاد ایضاً شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون لعین حضرت
موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب و معجزات از آنجناب مشاهده مینمودند هر چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید
یحیی برمکی را طلبید و گفت یا ابا علی نمی بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا تو
تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خواطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که بخاطر من میرسد این است که بر او منت گذاری
و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو نزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا
باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت
بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست فرستاده ام
که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از من نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام
آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت
زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه چون این ملعون برگردد و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله
شما را بر خواهد انداخت تو برخود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد
رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست
ظالم والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هرون رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند
روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین
رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامیکه امام موسی در حبس هرون بود عریضه بخدمت آنجناب نوشتم
از احوال آنحضرت سوال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته
بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی
و از امری چند سوال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت
جباران از من منتهی شده است از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت
عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبتان مخالفت پروردگار خود اختیار
کرده الحمد لله اجواب مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه بتو نوشته ام
بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزیکه ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم
و ترا خبر میدهم با آنکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیا فالی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام
پشیمان و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولای ائمه اهل بیت رسالت
و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش بکردار و گفتار ایشان راضی
شو و نامه طولانی است تبرکاً ذکر نمودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد ضمیری
که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که به بیند تناول کرده است
یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خورده ام
مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد بحضور
ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری و علتی
ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که اینجماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند بظاهر
صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی

شدید و دو روز سیم رنگ تیغ بر ای مبارکش زیاد خواهد شد برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد
روح مقدسش در ملاء اعلا به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای و امّا الّذین ابیضّت وجوههم ففی رحمة
الله رو سفید و بریاض رضوان خرامید در بصایر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابرهیم بن ابی محمود از امام رضاء
پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسیٰ در وقتیکه یحیی برمکی رطب
و ریحان زهرآلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که آنها را بزهر آلوده اند گفت بلی ابرهیم گفت دانسته حضرت آنرا تناول کرد
و خود اعانت بکشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیهٔ خود را درست کند در وقت خوردن از خاطر او
محو شد که قضای حقتعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضاء پرسید که آیا یحیی بن خالد
زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها را بزهر آلوده اند آنجناب
فرمود که در آن وقت محدث که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست آنجناب فرمود که ملکیست
بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه میباشد مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و
از بعضی اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانستند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق
وارد شده باشد مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران
نیست در خصوص این مقال میتوان گفت که آنحضرت را بخوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد
و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند آنحضرت میدانست که اگر این نخورد بوجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند
کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان
صادر میشود عین حق است اولی و احوط است **فصل سیم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و**
شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبهٔ طوسی معامله
بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامههای سفر را تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان
بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانهٔ نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و
لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام آورده حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه
مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه
مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او
شده باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ای امیر
سبب گریهٔ تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون نزد او
رفتم دیدم شمعی پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید گفت تا کجاست
اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال تو را اطاعت و فرمانبرداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم
باز پیک او مرا طلبید و اینمرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از روی من
شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمانبردار توام
در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد باز مرا رخصت داد همین که داخل خانهٔ خود شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید چون داخل
مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود
چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر بدست
من داد و مرا بخانهٔ آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند قفل را گشود مرا بخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن
خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم
از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه
بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن زنی پس یک یک را بیرون می آورد من در کنار آن چاه اندا...
و در حجرهٔ دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز

ذکر بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر شیعیان واقع شد

گردن زنی و یک یک را من گردن میزدم او سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیده پس
در حجرهٔ سیم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس که کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است
داشتند و گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را هم بقتل آوری یکیک ایشان را بیرون می آورد من گردن میزدم تا آنکه
نوزده نفر ایشان را بیرون آورد بقتل رسانیدم چون بیستم را بیرون آورد مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای مشئوم ملعون
چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در وقتیکه از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی
چون این سخن را شنیده بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد و با نگ بر من زد من نیز او را بقتل آوردم و ایشان را
در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدانم که
همیشه در جهنم خواهم بود **باب دهم در بیان تاریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و پیشوای غربا و شهید زهر جفا امام هشتم**
حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت
اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی
و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام
محمد تقی ع عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتیکه آن
حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را برضا مسمی گردانید برای
آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمهٔ هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم
آیا همهٔ پدران تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند
گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند اتفاق
دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را پسندیدند و باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا بسند معتبر
از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسیٰ پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزند
مرا رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید بدان حضرت موسی بن جعفر بود مادر
آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صقر او شقرا نیز گفته اند
ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسیٰ که از جملهٔ اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خریدار او را
تکتم مسمی گردانیدند این جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود از روزی
که او را خریده هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسیٰ گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من
بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او در وجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می بخشم از تو
التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضاء از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانید حضرت امام رضاء شیر بسیار میخورد
روزی طاهره گفت مرضعهٔ دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که
شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که داشتم و با آنها عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاونی میخواهم
که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضاء را خرید شبی حضرت رسالت را در
خواب دید آنجناب با او گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسیٰ تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین
سبب حمیده نجمه را بآنجناب بخشید او باکره بود ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده که گفت روزی امام رضاء از من پرسید که آیا
خبرداری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه آنجناب فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس آنجناب سوار شد
و من در خدمت آنجناب سوار شدم من در خدمت آنجناب سوار شده چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده
است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد هر یک را آنجناب میفرمود
که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار آنجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه
کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریهٔ بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور
چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که این کنیز

در بیان تاریخ ولادت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء

بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند توکسی باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک وقتی امام رضا ع از او بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خائف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدا نمیشنیدم چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نمیفهمیدم و در آن ساعت امام موسی ع نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و بآن حضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر اینرا که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیده در روزی که امام رضا ع متولد شد میفرمود که این فرزند ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند لیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب خلافست در روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجری بعد از وفات حضرت صادق ع به پنجسال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی قعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آن جناب منقول شده ماشاء الله لا قوة الا بالله بود بروایتی حسبی الله

فصل دویم در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا ع آمد و گفت حضرت رسالت ص را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات میابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت ص فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در این غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنجناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم فریب ندهد ترا آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت امام مؤمنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد

ایضا

ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از فرزند من موسی پسری بهم خواهد رسید که اسمش موافق نام امیر المؤمنین ع باشد او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت کند و حق او را عارف باشد حق تعالی او را عطا کند ثواب کسی که پیش از فتح مکه در راه خدا انفاق مال کرده و جهاد کرده باشد ایضا بسند معتبر از امیر المؤمنین ع منقولست که آنجناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نامش موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد هر چند بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای شقاوت شعار بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم روان گردید و بلاد عراق را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت و بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای او بران قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سادات هاشمی اطاعت بیشتر نمایند و دست از طمع خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از وشاء روایت کرده است که امام رضا ع فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند عیال و اهل خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بر غربت من قیام نمائید و بر من زاری کنید آب حسرت از دیده خود ببارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم بسند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام آمد و مکرر جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین ص بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت روضه معطره سید انبیا بگریه و زاری بار معاودت فرمود و رسم وداع را بجا آورد و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند مرتبه معاودت نمود و هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میفزود چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت ص جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای این سفر تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا ع بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی ع را بحج برد چون امام رضا ع طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او طواف میفرمود چون به حجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا ع آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک فرزند دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من گفت چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویست هجری بود در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی ع پنج سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بشهر طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آنجا بود در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و تسبیح

طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مأمون را ملاقات کرد نظر بر آن
حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را دانستم و تو را از خود
بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دوزخ دارم و به پرهیزکاری از محرمات
الهی امیدوارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم مأمون گفت که اراده کرده‌ام
که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را
خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که بدیگری
تفویض نمائی مأمون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در
مدت دو ماه این سخن در میانه بود چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون آن ملعون
از قبول خلافت آنحضرت مأیوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو
باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید
خواهند کرد و من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد
مأمون از استماع این سخنان گریان شد گفت یا ابن رسول الله که میتواند تو را بقتل رساند که را یارای آنست که تا من زنده باشم بدی
نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض تو
از این سخنان آنست که ولایت عهد را قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از روزی که
پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا نکرده‌ام و غرض تو را میدانم مأمون گفت غرض من چیست
حضرت فرمود غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا
او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مأمون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی
و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است
که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطیکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم
و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آن حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی
آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه نکردی دو بنده
و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی
نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین تو را بر پا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم بدرستیکه
نیکو مولائی و نیکو یاوری پس بحزن و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و
کرسی برای آنحضرت در پهلوی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت
بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان
و شعرا را امر کرد که فضایل بیحد در شان آنحضرت گفتند ایشان را جوایز بسیار داد و در روی منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام
نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند
و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی ع نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را
برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و
محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نائره حسد در کانون سینه پر کینه او مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آنحضرت
برآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل امام
رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابوالصلت گفت که مأمون برای آنحضرت را از آن
میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که
راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع
فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق و مسلمان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه

و مناظره

و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت قصوری بهم رسد و این تدبیر نیز بخلاف مقصود او نتیجه داد
همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از
دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بآن ملعون میرسانیدند باین سبب خشم و حسد باو غالب شده حضرت مدارا با او
نمیکرد و مداهنه در حق دینی نمینمود در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میگفت و موجب زیادتی حقد و کینه او میگردید باین سبب
بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد
ملازمت حضرت امام رضا بدر خانه مأمون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مأمون و موالیان آنحضرت
بود دیدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون ما را
با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که
آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابه روز روشن ساخته بود و تیغهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته پس
هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهرآلودی بکف داد
و گفت بروید بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام در هر حالتیکه او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار
و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را پاره پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را
بر بساط او بمالید و از الایش پاک کنید و نزد من آئید اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با
اصناع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم
چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بر سخنی تکلم مینمود که ما
نفهمیدیم و من یکطرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا یکبار از اطراف امام
بر او ریختند و شمشیرهای خود را یکمرتبه بر جسد مطهر آنجناب فرود آوردند و آنجناب زرهی و جامه پوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر
باشد پس آن امام غریب مظلوم را در بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون
صبح طالع شد مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشوده و بهیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد
و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آنجناب قیام نمود بعد از ساعتی برخاست با پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز
آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون بنزدیک رسید آوازی همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت
این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مأمون
ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت
ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی نزدیک محراب برو حقیقت حال را بگو تو معلوم کن و مرا اعلام کن تا چون نزدیک بخدمت علیه
رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک یا مولای من در رو بیفتادم و در خاک مالیدم و گریستم فرمود که برو خدا تو را
رحمت کند و این آیه را تلاوت فرمود یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران خاموش
کردن سند و فرو نشاند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران صبیح گفت
چون بنزد مأمون آمدم از بسیاری غضبش مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته است و مشغول
عبادتست و اثر زخمی ببدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا و اعیان که بجهت تعزیت حضرت امام رضا علیه السلام آمده بودند بگوئید
که آنجناب را غشی عارض شده بود بحمدالله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر
حق تعالی را ادا کردم و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم آنجناب فرمود که والله که از کید و مکر این گروه ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود
برسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا بروایت ابوالصلت هروی چنانست که گفت روزی خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم
فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس
پشت آن لعین برداشته بودم بوئید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مراد این مکان مدفون
سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند آنرا حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه
خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در این

موضع مفر نماید پس امر کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو برند لحد را زاد و کرو شبری سازند که حقتعالی چندانکه خواهد
کشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت کرداند انکاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس ان دعائی که ترا تعلیم مینمایم
بخوان تا بقدرت خدا ان اب جاری کردد و قبر از ان اب پر شود و ماهی ریزه چند در ان اب ظاهر شوند چون ان ماهیان پیدا شوند
این نانرا که بتو میسپارم در ان اب ریزه کن که ان ماهیان بخورند انکاه ماهی بزرکی ظاهر شود و ان ماهیان ریزه را بر چیند در ان
ان دست نایاب کذار و دعائی که ترا تعلیم میکنم بخوان تا ان اب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مکر در حضور
مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اکر از خانه ان شقی سر برهنه بیرون ایم با من تکلم نما و اکر چیزی بر سر پوشیده
باشم با من سخن مکو ابو الصلت کفت که چون در روز دیکر حضرت امام رضا نماز بامداد ادا نمود جامهای خویش را پوشید و در
محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی امدند ان کاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بدوش افکند
بمجلس ان ملعون درامد و من در خدمت انحضرت بودم در ان وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و ان ملعون خوشه
انکوری که زهر را بر رشته در بعضی از دانهای ان دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از ان دانها که بزهر نیالوده بودند از برای
دفع تهمت زهرمار میکرد چون نظرش بانحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در کردن مبارکش اورد و میان دو دیده
ان قرة العین مصطفی را بوسید انچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نکذاشت انجناب را بر بساط خود نشانید و ان خوشه
انکور را بوی داد و کفت یابن رسول الله از این نیکوتر انکور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انکور بهشت از این نیکوتر باشد مامون
کفت از این انکور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انکور معاف دار ان ملعون مبالغه بسیار کرد و کفت البته میباید
تناول نمود مکر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه کمانیست که بمن میبری و ان خوشه انکور را کرفته
دانه چند از ان خورد و باز بدست انجناب داد و تکلیف خوردن نمود ان امام مظلوم چون سه دانه از ان انکور زهر الود تناول نمود
حالتش دیکرکون کردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از ان مجلس برخواست مامون کفت یا بن عم بکجا میروی فرمود
بانجا که مرا فرستادی پس انحضرت محزون و غمکین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون امد ابو الصلت کفت بمقتضای
فرموده انحضرت با وی سخن نکفتم تا بسرای خود داخل کردید فرمود که در سرا را ببندید بخور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون
ان امام معصوم بر بستر قرار کرفت در سرا را بستم در میان خانه محزون و غمکین ایستاده بودم ناکاه جوانی خوشبوی مشکین موی را
در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا
پس بسوی وی شتافتم سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درهارا بسته بودم فرمود کسانی قادری که مرا از مدینه بیک لحظه
بطوس اورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی امده ام که
پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم انکاه در حجره که حضرت امام رضا در انجا بود رفت چون چشم ان امام
مسموم بفرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف کم کشته خود را در اغوش کشید و دست در کردن وی در اورد
و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و انفرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه میداد و با وی از اسرار
ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت رازی چند میکفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و اخرین و ودایع حضرت سید
المرسلین را بوی تسلیم کرد ان کاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی ان را بلیسید
و دست در میان سینه پدر بزرکوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون اورد و فرو برد و ان طایر قدسی بیال ارتحال کرد تعلقات
جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت باندرون
این خانه رو و اب و تخته بیاور کفتم یابن رسول الله در انخانه نه ابیست و نه تخته فرمود که انچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری
نباشد چون بخانه رفتم اب و تخته حاضر یافته بحضور بردم و دامن بر زده مستعد ان شدم که انجناب را در غسل دادن مدد
نمایم فرمود که دیکری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا مدد مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ کردید فرمود
که بخانه رو کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی ان کذاشته بودند و هرکز انرا در ان خانه
ندیده بودم برداشته بخدمت حضرت اوردم پس پدر بزرکوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین
و ارواح انبیا و مرسلین بران فرزند خیر البشر نماز کذارد انکاه فرمود که تابوت را بنزد من اور کفتم یابن رسول الله بنزد نجار روم

و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرکز در انجا ندیده بودم که دست قدرت حقتعالی از چوب
سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس انحضرت را در ان تابوت کذاشت و دو رکعت نماز بجا اورد و هنوز از نماز فارغ نکشته بود که تابوت
بقدرت حقتعالی از زمین جدا کشت سقف خانه شکافته شد و بجانب اسمان مرتفع کردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ شدند
کفتم یابن رسول الله اکر مامون بیاید و انحضرت را از من طلب نماید در جواب وی چکویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد امد
کرد ای ابو الصلت اکر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حقتعالی اجسام مطهر و ارواح منور ایشانرا
در اعلا علیین با یکدیکر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و ان تابوت مخزون بر جسم حی لا یموت فرود
امد و انحضرت پدر رفیع قدر خود را از تابوت برکرفت و در فراش بنحوی خوابانید که کویا او را غسل نداده و کفن نکرده اند پس فرمود
که برو و در سرا را بکشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند
پس ان ملعون وارد خانه شد اغاز نوحه و زاری کرد تیره و بیقراری نمود کریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر اورد
که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد اوردی داخل انخانه شد و نزد بالین سر انحضرت نشست و کفت شروع کنید
در تجهیز انحضرت و امر کرد که قبر شریف انحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند انچه انسرور را وصیت فرموده بود ظاهر
امد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور انحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس بان لعین کفت تو اقرار با امامت
و مینمائی کفت بلی اعز کفت که امام میباید که در حیوة و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند
چون اب و ماهیان پیدا شدند مامون کفت پیوسته امام رضا در حال حیوة غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز
غرایب و کرامات خود را بما ظاهر کردانید چو ماهی بزرک ماهیان خورد را بر چید یکی از وزرای ان شقی با وی کفت که میدانی که
انحضرت در ضمن ان کرامات ترا بچه چیز خبر داد کفت نمیدانم کفت انجناب اشاره فرموده است با انکه ملک و پادشاهی
شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر اید و سلطنت
شما باخر رسد و حقتعالی شخصی را بشما مسلط سازد که همه چنانکه این ماهی بزرک ماهیان خورد را بر چید شمارا از روی زمین
بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون کفت راست میکوئی انجناب را مدفون کرد و مراجعت نمود ابو الصلت
کفت که بعد از ان مامون مرا طلبید و کفت مرا تعلیم نما ان دعارا که خواندی و اب فرو رفت کفتم بخدا سوکند که انرا فراموش کردم
باور نکرد با انکه راست میکفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم چون دلتنک شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و
دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و ال محمد را شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا نجات بخشد
هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی در زندان در نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات
تنک شده است کفتم بلی والله کفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دستم را کرفت از زندان بیرون اورد و حارسان و غلامان
میدیدند و باعجاز انحضرت یارای سخن کفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون اورد فرمود که تو در امان خدائی دیکر تو هرکز
مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق میامدند در ان وقت انجناب را تبی عارض شد و اراده فصد نمود مامون
پیشتر یکی از غلامان خود را کفته بود که ناخنهای خود را دراز بکذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را کفت که چنین کند و کسی را
باین امر مطلع نکردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون اورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن
و دست خود را بان الوده کردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس ان ملعون سوار شد و بعیادت انجناب امد
و نشست تا انجناب را فصد کردند و بروایتی دیکر نکذاشت و در خانه که حضرت میبود بوستانی بود که درختهای انار در ان بود همان غلام را
کفت که چند انار بچین از باغ چون اورد کفت اینهارا برای انجناب در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود کرفت و نزد ان امام
مظلوم کذاشت و کفت از این انار تناول نما شاید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد ساعت دیکر ان ملعون
کفت نه بخدا سوکند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اکر نه رطوبتی در معده من میبود هر اینه در خوردن موافقت
میکردیم پس بجبر ان ملعون حضرت را چند قاشق از ان انار خورانید پس مامون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بتمنای
حاجت بیرون رفت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که بنجاه دفعه انجناب را حرکت داد و از ان زهر قاتل احشا و امعای

آنجناب بزهر است چون خبر بان ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایشان قصد بحرکت آمده است دعوتی برای شما نافع ٣٢٣
چون شب در آمد حال آنجناب دیگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر
سخنی که بان تکلم کرد این است قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو یا محمد
اگر میبودید شما در خانهای خود هر اینه بیرون می آمدند آنگروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود
یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شدنی است چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آنجناب سر و پای برهنه و بندهای
گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای دفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه
اسلام افتاد و آنچه من درباب تو خواستم بعمل نیامد تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون
از خدمت آنجناب بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابا الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید
و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب
حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی ابن بابویه بسند
حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر
طوس شدیم بیماری آنجناب شدید گردید بدین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه بعیادت آنجناب
می آمد در روز آخر ضعف بر آنجناب مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای
سید من که رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حال که در شما مشاهده میکنند پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف
ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدم
خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند گفت که برای زنان طعام
بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنجناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانه آنجناب
بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و زاری
از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش خود را
میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بجزع و درد سیاهی خود زار زار مینالید چون بنزد بالین آن امام رسید امام مظلوم
دیده گشود مامون گفت ای سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیمتر است از جدائی چون تو پیشوائی
و مفارقت مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آوردم حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او
نگردید و دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود
پاسی از شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول
خدا را بناحق شهید کرد شورش عظیمی در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازه آنجناب را در آن روز بیرون آورد برای او فتنه برپا شود
پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و گفت بیرون رو و فتنه مردم را فرونشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون
نمی آوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند شیخ مفید
روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون یک روز و یک شب وفات آنجناب را پنهان داشت
و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنجناب را با ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار
نمود و ایشان را نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را گشود و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است
پس با آنجناب خطاب کرد که ای برادر بر من گران است که ترا با این حالت مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه
و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که گفت شبی
نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه
شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم
و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه
نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیک یا مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم

بشنو

٣٢٤ بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه
عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور زهر در رشته کشد و بسوزن
در میان دانهای انگور خواهد دوانید و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای
من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری
خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون اراده کند پیغام مرا در خلوت
باو برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده
بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود
مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه
خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه ببر و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار
و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید
که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در اینوقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون
این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند
و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمان است
او را علانیه غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه
گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردارند و بسوی مدفن من ببرند چون مرا بقبه هرون برند
مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر سر ناخنی
جدا نخواهد کرد چون اینحالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم میباید
اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی
بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی کوچکی در میان آب پیدا خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد
شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه
گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از اینها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور مخالفت کنم هرثمه
گفت که از خدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید
و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید
و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند بالتماس کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش
از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه کار
فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بدوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید از برخواست و استقبال
حضرت کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام بختیار
گفت پس یکی از غلامان خود را گفت برو که انگور و انار بیاور هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار
بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد نخواستم که حالت من بمامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم
چون نزدیک بزوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مامون امر نمود که اطبا بخانه
آنحضرت بردند شب با نزد او رسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب
یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم بدر خانه آنحضرت شتافتند و من
نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را گشوده است و باواز بلند گریه و زاری میکند چون من آنحالت را مشاهده
کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد
و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرموده آنحضرت نزد آن لعین رفتم و پیام آنجناب
رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه

که معهود

که صبر نموده بود برپا شدیم با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و از تسبیح و تکبیر و تهلیل جن تم میشنیدیم و صدای
ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود
ناگاه دیدیم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت ترا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه
حضرت فرموده بود پس دیدیم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش
آنحضرت را بیرون آوردیم و مامون با جمیع حاضران بر او نماز کردند چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگداران در پس پشت هرون
میخواهند که قبر را از برای آنجناب حفر نمایند هر چند آنکه کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمیشد مامون گفت میبینی زمین
چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده
که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه
اکنون ... است ... هرثمه گفت که من یک کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده و در میان آن
ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر بگذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر بگذارم تا امری چند ظاهر شود
و مرا خبر داده که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش باندازه
طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسیکه خدا خواسته
که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر
آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمیدیدم و آنجناب را بقبر بردند بی آنکه من پیش
بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزید گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد کرد
گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر نظر میکردند از غرایبی که بظهور
می آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که آنچه از آنجناب شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرمود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگوی
چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگی برنگی میگردید سرخ و زرد و سیاه میگردید پس بر زمین افتاد
و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون
از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام
جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیان کاری هویدا
مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و بکنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید
فماند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین پیش من از آنحضرت عزیزتر نیستید که اگر بشنوم
که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کرده تو را بقتل برسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد
پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه
را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما تعملون محیطا
یعنی پنهان میکنید از مردم و پنهان نمیکنید از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمیپسندد
از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا
بود روایت کرده که چون مامون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل
عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید
کردی ... تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد و
فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هرون میخواستند
که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که با سانی کنده خواهد شد
و صورت ماهی و مس ... آنجناب ... ظاهر خواهد شد ... بر آن صورت نوشته بخط ... خواهد بود ... چون لحد ... حفر
نماید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی و از آن بلندتر دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر همه نشانها که آنحضرت فرموده بود ظاهر شد

میبردند مانند سیل فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است
و آن گودال هرون جبار است مولف گوید اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمیتوانند شد با آنکه این همه غرایب بظهور آمده باشد و آن
حضرت زاد را انگور و انار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند و اشهر تاریخ شهادت آنجناب آنست که در ماه صفر دویست و سیم
هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته اند و بروایت محمد بن
سنان و دیگران در سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره رمضان
نیز گفته اند و بعضی بیست سیم ماه ذیقعده گفته اند و ابن بابویه از ابرهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم
ماه رمضان دویست و یکم بود در اول سال دویست و دوم مامون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب
سال دویست سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد و پسر ابن بابویه گفته است که صحیح است که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم
ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست
و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامت بیست سال و چهار ماه بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در ماه صفر
سال دویست و سیم بود و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود شیخ طوسی بسند معتبر از امیة بن
علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا ع در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و
عموها و خویشان آنجناب مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند جایزه عظیمه می یافتند
روزی ... در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم که گفت برای ماتم بهترین
اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم نمود بعالم بقا رحلت کرده بود حمیری و قطب راوندی
و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکار چون در خدمت
آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که انتظار با ایشان حساب ما پیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان
رفته و پدر غریب مظلوم را دفن کردم و برگشتم **باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت**
ابی جعفر محمد بن علی جواد ع و بیان اسم و لقب و کنیت آنجناب است فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و
کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهورترین القاب
تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم از القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق
صد و نود و پنج هجرتست و اشهر اینست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم شیخ طوسی از
ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت
صاحب الامر بیرون آمده مؤید این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر
بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرضا ع است و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه
و سکینه نیز گفته اند اشهر اینست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند روایت است که او از اهل بیت ماریه مادر ابرهیم
فرزند رسول خدا ص بوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه امام موسی کاظم ع روایت کرده است
که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر
شوی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و در حجره را بر روی ما بست و از حجره بیرون رفت
و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد
چون بخاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول
نمود با آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود ... مانند جامه ... نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی
شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه امام رضا ع بحجره درآمد
بعد از آنکه او را در جامهای مطهر پوشیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت
و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از آن گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیده حقیقت بین خود را
بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون

انحالت عجیبه را ازان نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم وانچه دیده وشنیده بودم بخدمت انجناب عرض کردم حضرت فرمود که انچه بعد ازاین عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از انچه اکنون مشاهده کرده ودر کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که حقتعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حقتعالی بمن یك پسر کرامت خواهد کرد واو وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن فرزندی کرامت کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت ونظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مقدس گردانیده بود مادر او را وطاهر ومطهر افریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور وستم کشته خواهد شد وبر او خواهند گریست اهل اسمانها وحقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او وکشنده او وستم کننده بر او وبعد از قتل او اندکی زمانی بهره نخواهند دید وبزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید ودر شب ولادت انحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت واسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید ومشهور انست که رنگ مبارك انحضرت گندم گون بود وبعضی سفید گفته اند ومیانه بالا بود ومرویست که نقش خاتم انحضرت نعم القادر بالله بود

فصل دویم در بیان شهادت

وبعضی از احوال انحضرت سن شریف انجناب در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود وبعضی هفت نیز گفته اند ودر هنگام شهادت امام رضا انجناب در مدینه بود وبعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت انجناب تاملی داشتند تا انکه علما وافاضل واشراف واماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند وبعد از فراغ از مناسك حج بخدمت انجناب رسیدند واز وفور مشاهده معجزات وکرامات وعلوم وکمالات اقرار بامامت ان منبع سعادات نمودند وزنگ شك وشبهه از اینه خاطرهای خود زدودند چنانکه کلینی ودیگران روایت کرده اند که در یك مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از ان معدن علوم وفضایل سؤال کردند واز همه جواب شافی شنیدند چون مامون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا مردم بزبان ناشایست او را هدف طعن وملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را ازان جرم وخطا بیرون اورد چون از سفر خراسان ببغداد امد نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت باعزاز واکرام تمام انجناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف اوردند پیش از انکه ان ملعون ملاقات کند روزی ان ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود بانهایت تمکین ووقار در مکان خود قرار داشت تا انکه مامون بنزدیك انحضرت رسید واز مشاهده انوار امامت وجلالت وملاحظه اثار متانت ومهابت انحضرت متعجب گردید عنان کشید ودران وقت سن شریف انجناب یازده ساله بود پرسید که ای کودك چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی واز جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم وجرمی وخطائی نداشتم که از تو بگریزم وگمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در اوری از استماع ان سخنان تعجب مامون زیاده گردید وازمشاهده حسن وجمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودك چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید واز استماع نام ان امام مظلوم که شهید کرده بود وان شقی مجرم بود منفعل گردید وصلوات ورحمت بران حضرت فرستاد وروانه شد چون بصحرا رسید نظرش بدراجی افتاد بازی از پی او رها کرد ان باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیهٔ حیوة در ان بود مامون از مشاهدهٔ ان حال در شگفت شد وان ماهی را در کف گرفت ومعاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت یا محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملك علام فرمود که حقتعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از ان دریاها بلند میشود وماهیان ریزه با ابرها بالا میروند وبازهای پادشاهان انها را شکار میکنند وپادشاهان انها را در کف میگیرند وبرگزیدگان سلالهٔ نبوت را بانها امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ این معجزه تعجبش افزون شد وگفت حقا که توئی فرزند امام رضا واز فرزندان امام بزرگوار این عجایب واسرار بعید نیست پس ان حضرت را طلبید واعزاز واکرام بسیار نمود واراده کرد که ام الفضل دختر خود را بان حضرت تزویج نماید واز استماع این قضیه بنی عباس بفغان امدند ونزد مامون جمعیت کردند وگفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست امده واین شرف وکرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری وباولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با ان عداوت قدیم که در میان

سلسله ما وایشان بوده است وانچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه ازان نگران بود تا انکه مهمّ او کفایت شد مامون گفت سبب ان عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوت در میان ایشان نبود وایشان سزاوارترند بامامت وخلافت از شما ایشان گفتند این کودکیست خردسال وهنوز اکتساب علم وکمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود وبعد ازان تزویج نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حقتعالی است وموقوف بر کسب وتحصیل نیست وصغیر وکبیر ایشان از دیگران افضلند اگر خواهید که شما را معلوم شود علمای زمان جمع کنید وبا او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود ودران وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند ومامون مجلس عظیم ترتیب داد ویحیی بن اکثم وسایر علما واشراف را جمع کردند واز علوم وکمالات ان حضرت انقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل انحضرت کردند وبنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در ان مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد انحضرت در اورد ونثارهای نمایان وبخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص وعوام واشراف واعیان قسمت کرد ومدتی انحضرت را نزد خود مکرم ومعزز میداشت وام الفضل با انحضرت موافقت نمی نمود بسبب انکه انجناب میل بکنیزان وزنان دیگر میفرمود ومادر امام علی النقی ع را بر او ترجیح میداد وبان جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد ومامون گوش بشکایت او نمیداد انچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سید بن طاوس صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم وبعد از انکه بسیار از کریست واز صفات مرضیه او مذکور ساخت گفت ایعمه اگر خواهی نقل عجیبی ترا خبر دهم که مثل ان نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من امد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم وزن ابو جعفر محمد بن علیم من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسدی وغیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد وبغصه روز را بشب رسانیدم چون بصفی از شب گذشته گریان ونالان بخدمت پدرم مامون رفتم وگفتم با من چنین وچنان کرده وزنان بر سر من میخواهد وحرف مرا با او وترا وعباس را وتمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون دران حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت واز استماع این سخنان در خشم شد برخواست وشمشیر برداشت وخادمان همراهش رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید وبگمان حاضران او را پاره پاره کرد وبرگشت من از گفتار وکردار خود نادم گردیدم وطپانچه بسیار بر روی خود زدم ودر گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم را گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو امد وچنین گفت وتو بسر او رفتی وشمشیر بسیار باو زدی واعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر وروی خود زد که بیهوش شد ویاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانهٔ انحضرت امدم دیدم که در کنار اب نشسته ومسواك میکند من سلام کردم وجواب شنیدم وخواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون امدم وگفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست وبنماز مشغول است مامون سجدهٔ شکر کرد وهزار دینار انعام بمن داد وگفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر وسلام مرا باو برسان من چون امدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر ان زخمها دارد یا نه گفتم یا بن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا خلعت نمیکنی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بر اورده بمن داد وگفت چنین شرط شده بود میان ما واو گفتم فدای تو شوم ازان عمل مطلقا خبری ندارد وشرمنده وپشیمانست چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون امدم وماجرا را نقل کردم مامون اسب وشمشیری که در دست داشت بجهت او فرستاد ام الفضل گفت پدرم پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناله از انحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد خود بخدمت انحضرت امد واو را دربر گرفت انحضرت او را نصیحت کرد که ترك شرب خمر کند ودر دست او تایب شد وانحضرت باو دعائی تعلیم نمود وفرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری ازان زخمها بمن نرسید وان دعا در منهج الدعوات مسطور است وتا مامون زنده بود ببرکت ان دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند وبلاد بسیار برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت از معاشرت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید ومتوجه حج بیت الله الحرام شد واز انجا بمدینهٔ جد خود حضرت رسالت معاودت کرد ودر انجا سکنا اختیار نمود ودر سال دویست وهجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد ومعتصم برادر او غصب خلافت کرد واز وفور استماع فضایل وکمالات ان معدن خیرات وسعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق

الود شد مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد طلبید آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت
امام علی النقی را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود
و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناه و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده
آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست هشتم محرم
سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیگران
و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون
المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آن
ملعونه را طلبید بقتل آنسرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده
کرده نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد
و چاره نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند ببلائی مبتلا خواهی
شد که مرهم پذیر نباشد بدرستیکه ستمکار خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت در اول
سن جوانی از اثر زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود طلبید و در آن زودی ناسوری در فرج او بهم رسید
و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن زخم کرد
چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت
گردید بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مفارقت آن ملعونه دستمال زهر آلودی بآنحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف
ظاهر شد حضرت فرمود خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا کردند
سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین جهنم لعین ملحق شد بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفحص احوال
حضرت امام محمد تقی ع شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون
حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای حضرت فرستاد
با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنجناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود
ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف
با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت
برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون
مبالغه را زیاد کرده تا آنکه شربت زهر آلود را دانسته تا کام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات کشید عیاشی در تفسیر
خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت
امروز از فرزند رضا امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند خلیفه
امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس
با من موافقت کردند بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد
تقی فرزند امام رضا ع شد و گفت تو چه میگوئی و گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان
کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید
گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که بان عبادت پروردگار خود کند و دلیل چند
گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیشتر
از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت
که خیرخواهی خلیفه لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله
که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال
کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه را غاصب حق او میشمارند

و او را اهل خلافت میدانند سؤال کند و او برخلاف جمیع علما فتوی دهد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل نماید این
خبر در میان مردم منتشر شد حجتی برای شیعیان و مؤید ایشان گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش متغیر شد
و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بامری که غافل بوده از آن روز دیگر
یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت
حضرت را بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که در مجلس
امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد
که بصحبت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه کرد که امام مظلوم بخانه آن تشریف برد چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد
اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست آن لعین سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه
تو باشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد
و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد قطب راوندی
روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی ع در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم
رفت پس فرمود که ما اهلبیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصائر الدرجات روایت
کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی ع بود گفت در وقتیکه آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی ع
در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال آنحضرت ظاهر شد چون برخاست
و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال
سؤال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی انتقال نموده است گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود
که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیشتر از این چنان حالتی در خود نمییافتم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آن
حضرت در آن ساعت برحمت الهی واصل شده بود در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را
غسل داد و کفن کرد و دفن کرد و در همان ساعت بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هرون بن فضل روایت کرده است
که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شده
بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن رسول الله فرمود که
در خود یافتم که پیشتر نیافتم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است بروایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جده خود آمد
و در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد جده
گفت ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده
بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم
ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه کسر گذشته
بود موافق مشهور و مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد
بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال بیست روز کم بود
و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر
از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت
آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم
ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات آنحضرت بیست و پنج سال و چند ماه داشت از کتاب دلائل حمیری
بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز شنبه ششم
ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست و پنج روز کم زندگانی کرد و باتفاق وفات
آنجناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم ع مدفون گردید در موضعی که اکنون آنجناب

زیارت میکنند **در بیان تاریخ ولادت امام الحدیقة مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی النقی** است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب علی بود
و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و آنجناب نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل
و عسکری نیز میگفتند چون بن سر من رای را برای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری را
بسبب سکنی آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی
کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه است بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است
بیست و هفتم ذیحجه است بروایت ابن عیاش در دویم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابرهیم قمی روز سه شنبه
سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و
مکان ولادت شریفش موضعیست در حوالی مدینهٔ طیبه که آنرا صریا میگویند در بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید قطرهٔ از بهشت برای پدران امام میفرستد چون تناول مینماید
نطفهٔ امام منعقد میشود چون آن نطفهٔ مبارک در رحم مادر منتقل میکردد صدای مردم را میشنود چون بزمین می اید حق تعالی عمودی
از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل
لکلماته و هو السمیع العلیم و والدهٔ ماجدهٔ آنجناب حضرت امام محمد تقی بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانهٔ مغربیه میگفتند
و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعهود
بروایتی آنجناب کندم کون بوده **فصل دویم** در تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین بآن امام مبین
واقع شد سال شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافست بروایت علی بن ابرهیم
قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود بروایت دیگر بیست و ششم ماه
مذکور و سن شریف آنجناب در آن وقت بچهل سال رسیده بود بروایت دیگر بچهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد
خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنجاه تقریبا گذشته بود و مدت امامت
آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای
طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانهٔ که اکنون مدفن شریف آنجناب است بنابر قول ابن بابویه و جماعت دیگر معتمد
عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازهٔ آنجناب جمیع امرا
و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار
خود شد و آنجناب را در حجرهٔ که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در
مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود
در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها
و ستمهای بسیار بآن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنجناب بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن
عبد الله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید آنکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب آنجناب که
سبب خشم و غضب آن لعین گردد بروایت دیگر بریحان لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجت هست علی بن محمد را از این
دیار بیرون برکه اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری
چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامهٔ بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی
مدینه آزار و اذیت بمیرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامهٔ مشفقانه بآنحضرت
نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که محمد بن عبد الله نسبت بشما سلوک ناموافق
کرده منصب او را بغیر دادیم و محمد بن فضل را بجای او منصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابرهیم بن
العباس را گفتیم که نامهٔ بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و افر البرکات شما گردید و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار
نباشد متوجه این صوب گردید باهر که خواهید از اهلبیت و دوستان و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان

خواطر رفاقت هر که اراده داشته باشید هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستادیم
که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را فرموده بدانید که
هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی
نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بر وجه تقیه سفر خود نمود با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون حضرت بآن
شهر لعین را خواطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنجناب را چند روز بار نداد و حکم کرد آنجناب را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آن
جا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند و حتی تر آنخانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن
سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی
کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند محل نزول گدایان و غریبان تمام و نشانست
حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و گمان میکنی که اینها بارفعت شان ما منافات
دارد و نمیدانی کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآن جانب نظر کردم فضاها
دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران
و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهدهٔ این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان
شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات
خود حیلهای بسیار برای دفع آنجناب انگیخت و معجزات بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب هلاک شد و آسیب
بآنجناب نتوانست رسانید سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز
و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرضش نقص شان و استخفاف قدر امام علی النقی بود
و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان
در رکاب ایشان پیاده بروند و از جملهٔ آنها امام علی النقی بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم
که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود در
تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف منست و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست
بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقهٔ صالح و فرزندان او زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم
اولاد خود که گمان تشیع با او داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس
گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قصهٔ او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت
دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصهٔ قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک
شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن
راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز می
کشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره
کردند بعد از مشاهدهٔ این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم
فرمود که معلم راست گفت من در آن روز او را نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند
از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی النقی را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم و
آنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم
چون مجلس خلوت شد گفت آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت
شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد بو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن
که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد آن علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد
چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در مقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب
نشستم حضرت فرمود که برای چه آمدهٔ گفتم آمدهٔ ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بقبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود

آنرا بپوشانی که در اینوقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آن جناب پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیدها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم شما را باینحال می بینم و قبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد باین مطلب دو روز دیگر خون متوکل و حاجبش هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود ایضاً بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح ابن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها برو افترا است و او را از اینها بری است فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند در دولت من آنگاه گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی ع حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آنملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچوجه در آن حضرت نبود چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در برگرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در این وقت و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولدالزنا گفت بازگرد ای سید من بهر جا که خواهی و پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بآنحضرت افتاد نزد آنحضرت بزمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهده اینحالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دلهای ما مملو خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید پس فتح شاد شد باینکه آن بلیه از آن جناب گذشت و مصداق احوال او بظهور آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بهلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتری بآن بزند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی ع بفرستیم شاید دوائی جهت این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بآن جراحت بندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانیم که آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را باینموضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی النقی برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند

چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بروی حصیری گسترده و برو سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سربمهری دیگر پس فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بروی آن غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام هنوز مهرش را نگشوده است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن کیسه بود پس متوکل آن بدره دیگر را ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بیرخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مامور بودم معذور دارم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی النقی ع را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنجناب میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و روبپای مبارکش میگذاشتند چون اینحالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنجناب را زودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید الاولیا و فخر اوصیا و محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری ع

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب

و کنیت آن حضرت است اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفتند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت مشهور آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت مشهور آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض بروایت کفعمی انا لله شهید بوده در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد میشود و چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بر زمین فرود می آید حق تعالی کنوز حکمتها و عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت می بخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را میداند و بکردهای ایشان مطلع میشود

فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است

ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه پس احمد بن عبد الله گفت که من در سر من رای ندیدیم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند من روزی بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را بمجلس در آید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندمگون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده

مردم چون نظر پدرم برا و افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین تعظیم نسبت باحدی از بنی هاشم
یا نسبت بخلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک رسید دست در گردن او درآورد و دستهای و روی او را بوسید و دست او را
گرفت و در جای خود نشانید و بادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود
و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه
آن زمان بود می‌آید قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می‌آمد پیشتر حاجبان و لشکریان و خدمتکاران
او می‌آمدند نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف می‌ایستادند تا آنکه خلیفه می‌آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع
آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر
خواهی بخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر لشکریان بان حضرت نیفتد باز پدرم برخواست و او را
در بغل گرفت و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و بعد از آن از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود
که پدرم ... تعظیم ... گفتند او مردیست از سادات علویه حسن بن علی نام و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده
گردید تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها
و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون
رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را
فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از
بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافتست بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت
و صلاح و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و
علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص
احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و
علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر
من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس
او سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سوال کند یا نام او را با نام امام حسن
مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق فاجر شرابخوار و بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس
جعفر ... آغاز کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی حالتی خلیفه
و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند
که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او
همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال
آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم
خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پدرم بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت
و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته
نزد آنحضرت باشند این ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بان حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود نزد مردم
ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع
الاول آن امام مظلوم از دار فنا بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر
سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند
آنحضرت در آمد جمعی فرستاد که دور خانه آنحضرت را احاطه نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحص نمایند که آنحضرت را بیابند و
زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حامله باشند پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب احتمال
حمل هست خلیفه نحریر خادم را با او موکل کرد که پیوسته بر احوال او مطلع باشند تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز

آنجناب شد جمیع بازارها معطل شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود
با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند
صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر
آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت
دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را
نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن ابن علی فرزندزاده امام رضاست بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی بینی
باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند
و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن
کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد
و اهل باطل را منقرض خواهد کرد هر چند آنکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند همان کنیزی را که گمان حمل با او برده بودند تا دو
سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنجناب را قسمت کردند میان مادر او و
جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزند
آنجناب بود و دست از تجسس نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدرم آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من
متقبل میشوم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو را
نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد
امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه
و دیگری نیست و اگر نزد ایشان رتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل
و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد
تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست باو نمییابد ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت
کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامه‌های آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن
مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامهٔ چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد
و صدای شیون از خانهٔ من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه‌ها رو دهد
امر امامت با کیست فرمودند که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امامست بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمودند هر که بر من
نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست ابوالادیان
گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه
فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه
آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود
میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امامست امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر
او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من نکرد در این
حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه
شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد
که بر برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پارهٔ ماه بیرون آمد و ردای
جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن بزرگوار
پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام علی النقی دفن کردند و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه
را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و یک علامت
مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت او تمام کند و او امام نیست گفت کی بود آن طفل جعفر گفت که والله

من او را هرگز ندیده بودم و نمیشناختم پس در اینحال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن چون
دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و
تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعتست و مالها چه مقدار است تا تسلیم
نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در اینحال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر و گفت
با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلای
آن روکش کرده اند آن جماعت مالها و نامها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیری او امام
زمانست و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بناحق آنزمان بود و این واقعه را
نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و انکار کرد
و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت پس صیقل را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند
ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد
ایضا بسند معتبر از محمد بن حسن روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و
شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود
در آنوقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب که او را عقید مینامیدند و کسی که
مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده
بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن گستردند
و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت
مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آنرا بیاشامید قدح را گذاشت روح مقدسش بعالم
قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم
هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه
نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت شش
سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت
کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب
در باب امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر شیعیان قم
همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق
پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنهای که بعد
از وفات او واقع خواهد شد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت بحضرت صاحب الامر
تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رأی
در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود

در بیان تاریخ ولادت شریف و نور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن محمد بن الحسن ع است

اشهر در تاریخ ولادت آنجناب آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور
آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی از مخالفان بیست و
سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رأی واقع شده و اسم و کنیت با حضرت رسالت
موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمتش مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی
است و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده
فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و همسایه ایشان بود در
شهر سر من رأی گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و

نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا
حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در
ولایت ما و ترا بر رازهای پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف
خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو
و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از
مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور نظر کن برده فروشی
که عمر بن یزید نام دارد و در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف
او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن
ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید وای که پرده عفتم دریده
شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت
عربی بآن شخص خواهد گفت اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال
خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن
تو چاره نیست پس آن کنیز گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد وفا و دیانت
او داشته باشم پس در اینوقت تو برو نزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت
نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده
که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت
گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب
این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه
بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد
بحجره که در بغداد گرفته بودم و در حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیدها میچسبانید و بر رو میگذاشت و
ببدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان
پیغمبران گوش خود بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند
قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن صفا وصی حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامر عجیب بدان که جدم قیصر
خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از
علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه
و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود
و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد
چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش
شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار
از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست
و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار
بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند [illegible]
و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود [illegible] و نحوست این
برادر بلند بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه نحوست [illegible]
بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت چون شب بخوابم رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی [illegible]
در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کرده بود

۳۲ که جدّم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمدی با وصی و داماد خود علی بن ابیطالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار
ایشان قصر را بنور قدوم خویش منوّر ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب اندری تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء
شتافت و دست در گردن آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون
را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند آن کسیکه تو
نامه اش را بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون گفت شرف دو جهان بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد
پس شمعون گفت که کردم پس همگی بران منبر بر آمدند و حضرت رسول خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد
بستند و حضرت رسالت با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آنخواب را برای جد و پدر نقل
نکردم و این گنج را پنهان در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد
و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بجائیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید
و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میکردند پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدّم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد
من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و
آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بروی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان
که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش
بمن عافیت بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر
مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و
حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر
تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من
ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر
عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان
ابی محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت
اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی
آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را
اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو
مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و تو را ظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال
مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان
گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت
لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران
بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جدت روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند
و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت
من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست پس گفت عجب است که از تو اهل فرنگی زبان
عربی را نیک میدانی گفت از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان
فرنگی و عربی هر دو را میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عرب بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد
بشیر گوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی النقی رسانیدم حضرت کنیز را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و
تعالی نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای چیزی
که تو از من بهتر میدانی یا بن رسول الله پس حضرت گفت میخواهم که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی

بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف ابدی میخواهم فرمود بشارت باد ترا بفرزندی
که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بهم
خواهد رسید فرمود که از آنکسی که حضرت رسول در فلان شب و فلان ماه از سال رومی ترا از برای او خواستگاری کرد پس از و پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آورد
گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری پس فرمود که آیا او را میشناسی گفت مگر از آن شبیکه بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی
گذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه حاضر
شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر
رسول محمد او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز و اوست زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید
مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف
آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش است بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود
زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزندی بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم که نرجس را
او را بنزد شما فرستم فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت طلب در این باب حلیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی رفتم
چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بنزد پسر ای فرزندم کفتم ای سید من برای همین مطلب
بخدمت شما آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای با برکت خدا میخواهد که تو را در چنین ثوابی شریک کند و بهره عظیم از خیر و سعادت
کرامت فرماید که تو واسطه چنین امری گردی حلیمه گفت بسرعت بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم و بعد از
چند روزی آن سعادت اختر را بخانه آن مطلع خورشید نبوت یعنی والده مطهره او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا
غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت امام شتافتم پس
روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون بیا در آور که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای
من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده مینهم حضرت امام حسن عسکری سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه
پس در خدمت آنجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب
متولد میشود فرزند گرامی که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد
ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس باز
گشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ اثر حمل
او ظاهر نشد و احدی از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه
بحضرت موسی است و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآئیم بلکه از ران
فرود میآئیم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حلیمه گفت که نزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت چیزی از این اثر
خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعتی او را خبر میکرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت
حیرتم زیاده میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب را کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت
نماز شب را بجای آورد پس چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم پدید آید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت
امام حسن از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در این وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم
باز حضرت صدا زد که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است آنچه مولایم فرموده بود پس چون شروع
کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد و میخواند و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از
قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین چون کلام حضرت تمام شد نرجس از دیده من
غایب گردید گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود که بازگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون بازگشتم
پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند
کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخود
رسید و فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املاء الارض بی عدلا و قسطا ... و امرا

در بیان ولادت با سعادت صاحب الزمان ع

خلاف و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنین است که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور و چون بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد دیگر حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار او نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را مستضعف کرده اند در زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان یعنی فرعون و هامان این امت را و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر میکردند بر گشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالتماب و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در این حال مرغان بسیار نزد بالای سر مبارک آنجناب جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور و مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقبش پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآنکسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش بر گردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپردید فرمود که آن روح القدس است که موکل بائمه ایشان را موافق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت و مهر سید در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت مرد کاملی شناختم بفرزند برادر خود گفتم کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من عنقریب من از میان شما میروم و باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روزی حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم مرا خبر میدهد گاهی هر چه میخواهم ولی یکبار هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب مشتاق لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآنکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شد بیا بنزد ما چون روز هفتم شد گهواره دیگر بر سر گهواره دیدم و بگهواره مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت او را آواز داد ندا که فرزندم را بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید فرمود سخن بگو ای فرزند پس حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالتپناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه گذشته را تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حقتعالی بر پیغمبران خود فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصههای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حقتعالی این مهدی را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را برد تا سرادق عرش رحمانی بردند پس حقتعالی او را خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار شریعت خود و توئی هدایت کننده بندگان من قسم بذات خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب مینمایم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص شود

ختم کردم این رساله کثیر الفائده را و از حقتعالی امیدوارم که روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا گردد اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا ۱۳۰۴

... از ملا عبد الحسین و آقا محمود و آقا محمد صادق خوانساری

رسالة فيما لو ثبت التكليف بشئ

عن وجوب الاحتياط ولو لم يثبت عدم اعتبار بعض الشكوك فى شئ من الواجبين اما لو ثبت عدم اعتبار
الشكوك فى شئ من الواجبين فالظاهر بل بلا اشكال وجوب الاحتياط ايضا اذ غاية ما ثبت من عدم
اعتبار بعض الشكوك القناعة بالطبيعة مع الاخلال بالجزء او الشرط او المانع واما القناعة بطبيعة
اخرى فلا يثبت من ذلك فيتاتى وجوب الاحتياط الا ان يقال انه لا فرق عند العقل فى فوت المصلحة
الواقعية بين القناعة بالطبيعة المختلة والقناعة بطبيعة اخرى ولا سيما مع اشتراك الطبيعتين اذ لو
ثبت دخول الواجب بالفعل بينهما فى الجنس وان اختلف النوع فيتاتى التخيير واما لو كان الثابت عدم اعتبار
بعض الشكوك فى احد الواجبين فلا اشكال فى وجوب الاحتياط هنا ايضا كما هو الحال فى الصورة
الاولى عنى ما لم يثبت فيه عدم اعتبار بعض الشكوك فى شئ من الواجبين لفرض ثبوت الوجوب بالفعل
للواجب الواقعى وعدم ثبوت القناعة عنه بالطبيعة المختلة فمن اين يتاتى احتمال القناعة عنه بطبيعة
اخرى فمن اين يتاتى احتمال التخيير اللهم الا ان يقال بالقطع بعدم الفرق بين القناعة بالطبيعة المختلة
والقناعة بطبيعة اخرى كما سمعت بقى الكلام فى الاقوال المتقدمة فنقول ان القول بالتخيير اتفاقا
الشيخ ماخوذ مما حكى عنه من القول بوجوب ظهور الامام مع تحقق الخلاف حيث لا يكون هنا المميز
قطعى لاحد القولين يدل على حقيته من الكتاب والسنة المتواترة مع دخول المجهول فى القولين مع
عدم الظهور وتحقق الخلاف بهذا المنوال يتاتى التخيير لعا كما فى الخبرين المتعارضين الا ان التخيير
فى الخبرين المتعارضين ظاهرى واما لو تحقق المميز القطعى لاحد القولين فعليه المدار ايضا انه حكى
السيد السند المحسن الكاظمى عنه ايضا حجية كل قول ثبت ولم يوجد له مخالف ولم يقم دليل قطعى عليه
ولا على خلافه وجعل قضيته ان كل حكم حكم به فقيه فى فرع ولم يتعرض له احد لنده ورد او تعرض بعض وفق
ولم يكن مخالفا للكتاب والسنة المتواترة ولم يقم ايضا عليه دليل قطعى كما يتفق كثيرا فى كتب العلامة وغيره
يكون حجة على من بعده من لعلما ولا يجوز لهم خلافه من حيث انه لو كان الحق فى خلافه لوجب على الامام الظهور
لاظهاره ومبنى كل من القائلين اعنى القول بالتخيير فى صورة تحقق الخلاف مع عدم المميز القطعى ودخول
مجهول النسب فى كل من القولين والقول باعتبار فتوى الفقيه مع عدم المخالف هو حديث وجوب
اللطف كما استند اليه فى حجية الاجماع وقد حررنا الكلام فى توضيف مقالته فى محله واما القول بالتخيير
ظاهرا فهو مدفوع بعدم شمول اخبار التخيير للمقام قطعا الا ان يقال بالقطع بعدم الفرق لكن يحتمل